

مجموعه مطالبی در نقد «حزب کمونیست کارگری»



MANSOOR HEKMAT
ZHOOBIN RAZANI
1951 - 2002

TO A GREAT MAN,
THE ESSENCE OF OUR
LIVES, THE POLESTAR
OF MY EXISTENCE,
THE LOVE OF MY LIFE.

MERCEDE

نشر میلیتانت

۹

مجموعه مطالبی در نقد «حزب کمونیست کارگری»



نشر میلیتانت

شماره ۹

مهرماه ۱۳۹۲

مقالات	
۱	جان‌کندن‌های خرده بورژوازی در پروسه دگردیسی به بورژوازی: نقد و بررسی پروسه گسست حزب کمونیست کارگری از موقعیت خرده بورژوایی خود به سوی بورژوازی
۲۰	دعوت به میزگرد پیرامون مفهوم مارکسیستی انقلاب (خطاب به بهرام رحمانی و حبیب بکتاش)
۲۲	پندهای حکیمانه پیرو منصور حکمت! نگاهی به اندرزه‌های سعید صالحی نیا
۳۱	مصطفی صابر، «اعتراض عریان» و پرسش‌هایی بی‌پاسخ
۳۴	توضیحی ضروری در مورد «نقد»‌های «سعید صالحی نیا» به لنینیزم
۳۸	تشکیل کمیته اعتصاب، یک گام اساسی به پیش: نقدی بر نظرات سیاوش مدرسی
بحث‌های فیس بوک	
۴۶	نقد به مصاحبه مصطفی صابر با رادیو پیام در مورد جنگ
۴۷	مذهب و «اسلام سیاسی»
۵۰	حزب کمونیست کارگری و مسأله «سرنگونی»
۵۲	تحولات مصر
۵۶	منصور حکمت و کمونیزم کارگری
۵۹	آذرین و منصور حکمت
۶۱	نقد میزگرد حمید تقوایی
۶۶	«حکومت انسانی» و تناقضات بی‌پایان «مجید حکمت»
۷۷	یادآوری «مفهوم سوسیالیسم» به میراث‌داران منصور حکمت
۸۰	منشویسم دور از آتش، نگاهی انتقادی به نظرات منشویکی کورش مدرسی
مطالب ارسالی	
۸۲	حمایت از امپریالیسم یا محکوم کردن حمله نظامی؟ نقدی به مصطفی صابر
۸۴	نقد و انصراف از منصور حکمت، می‌پیوندم به مارکسیسم انقلابی، به هدف حزب پیشتاز انقلابی

جان‌کندن‌های خرده بورژوازی در پروسه دگرپرسی به بورژوازی:

نقد و بررسی پروسه گسست حزب کمونیست کارگری از
موقعیت خرده بورژوایی خود به سوی بورژوازی.

علیرضا بیانی

مقدمه:

اخیراً پس از انتشار اطلاعیه ای از سوی رفیق ناصر احمدی مبنی بر گسست خود از کلیت گرایش حزب کمونیست کارگری، از سوی مشاورین و اعضای کمیته مرکزی این حزب واکنش‌هایی غیر سیاسی و مضحک به این موضوع نشان داده شد. رفقای گرایش مارکسیست‌های انقلابی در دفاع از گسست رفیق ناصر احمدی دخالت‌گری‌هایی کردند که موجب خشم و عرق کردن مضاعف کادرهای این حزب شد. آن‌ها منطبق با سنت‌جا افتاده حزب کمونیست کارگری در مواجهه با نقد و چالش نظری توسط مخالف خود شروع به برخوردهایی سیستماتیک، از پلیسی و شبه پلیسی گرفته تا عقب مانده در حد فرهنگ فنودالی، کردند. همه نیروهای چپ درگیر با مسائل کارگری، این حزب و روش برخورد آن را به خوبی می‌شناسند، بنابراین نیازی به افشای آن نیست. روش برخورد عقب مانده، شبه فنودالی و غیر سیاسی و مافیایی این حزب بخشی از طبیعت ذاتی این حزب است و اساساً این حزب با همین روش برپا شده است. در نتیجه نیازی به واکنش یک به یک در مقابل هر برخورد هیستریک کادرهای این حزب مثل ناصر اصغری و حبیب بکتاش احساس نمی‌شد تا این که اصغر کریمی بیانیه انشعاب طبقاتی این حزب، از رادیکالیزم دهقانی به سوی مدنیت بورژوازی را منتشر کرد. این موضوعی است که باید مورد بحث و نقد قرار می‌گرفت و در نتیجه بهانه ای شد که به جنبه‌هایی از واکنش‌های سایر کادرهای حزب کمونیست کارگری نیز در همین نوشته پرداخته شود.

اصغر کریمی از رهبران حزب کمونیست کارگری ابتدا نکاتی از گفتار منصور حکمت را به عنوان مقدمه ای بر بازتکثیر مطلبی از او آورد و این گونه نوشت:

«ریشه‌های حزب کمونیست کارگری در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است، نقطه مقابل

فرهنگ و اندیشه ملی اسلامی و ناسیونالیسم و چپ بومی و شرق‌زده. نقطه مقابل آن چه سرمایه داری دولتی به اسم کمونیسم در چین و روسیه بر سر مردم آورد.»^(۱)

و بعد، خیلی زود گویا سوالاتی از او شده که او ترجیح داده بود همان بحث‌های منصور حکمت را عیناً به عنوان پاسخ منتشر کند. البته آن سوالات «به موقع» باعث شد اصغر کریمی مسئولیت تئوریزه کردن این انشعاب طبقاتی را از شانه خود بردارد و بر سر جای اصلی اش، یعنی شانه منصور حکمت بگذارد تا ضمناً خود را از هرگونه پاسخگویی نیز معاف گرداند. شخصاً برای اولین بار بود که این نظرات منصور حکمت را دیدم و حقیقتاً حیرت زده شدم. از خود پرسیدم آیا این همان نظراتی است که منصور حکمت را به «مارکس زمانه و بزرگترین مارکسیست قرن معاصر» تبدیل کرد؟! با خود فکر می‌کردم پس چه کسی باید چه نظری بدهد که «کوچکترین مارکسیست قرن معاصر» محسوب گردد! از خود پرسیدم آیا به راستی به خاطر این نظرات است که برای او «هفته منصور حکمت» برگزار می‌کنند! آیا واقعاً حزب کمونیست کارگری با همین نظرات حزب کمونیست کارگری شد. یعنی حتی یک مارکسیست در این حزب وجود نداشت که بگوید این نظرات اعلام انشعاب طبقاتی به سمت جریان بورژوازی است؟

اعلام انشعاب طبقاتی حزب کمونیست کارگری به سمت جریان بورژوازی:

متن زیر یک خداحافظی تمام و کمال با ادعای سوسیالیسمی است که توسط منصور حکمت فرمولبندی شد و ما ناچاریم قسمتی از آن را این جا منعکس کنیم:

« کمونیسم کارگری یک سنت اروپای غربی است. مهمترین سرمایه حزب کمونیست کارگری این است که یک حزب غربی است. بگذارید این را معنی کنم. حزبی است که ریشه‌هایش در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است. این حزب اسلامی - ملی یک عده از جوامع شرقی نیست که علیه امپریالیسم قد علم کرده و می‌خواهند دولت خودی درست کنند. این ناسیونالیسم چینی نیست. این فرهنگ بومی جایی نیست. این حزب کارگر صنعتی آلمانی و انگلیسی است که رهبرانش را بیرون داده و آن فرهنگ کاپیتالیستی را هضم کرده و نقاط مثبتش را هم شناخته و در خصومت فرهنگی و مدنی و

است. منصور حکمت می گوید ریشه های حزبش در این اندیشه ها است و ما هم این گفته را تأیید می کنیم.

دوم؛ فرهنگ و مدنیت و اندیشه اروپای غربی یا هر نقطه جغرافیایی دیگر مبنای روبنایی دارد و خود منبعث از پایه های مادی آن یعنی اقتصاد کاپیتالیستی است. جامعه مدنی بورژوازی تنها در دوره تسلط اقتصاد کاپیتالیستی امکان حیات پیدا کرد و به تنهایی و مستقل از این اقتصاد معنا و مفهومی ندارد. حزب کمونیست کارگری از بدو تشکیل، ریشه در بخش خرده بورژوازی همین جامعه و همین مدنیت و فرهنگ داشته، اما با ادعاهای «کمونیستی» در وضعیت بینابینی متوقف شده بود.

بحران کنونی این حزب می باید منجر به حل تکلیف این وضعیت بینابینی باشد. خصلت یک حزب سانتریستی در این است که قادر نیست مدت طولانی در مرکز دوام بیاورد. اگر جنبش کارگری توانست به موقع به آن میزان پیشروی کند که بتواند توازن قوا را به نفع خویش چرخش دهد، گرایش خرده بورژوازی-دهقانی کمونیست کارگری بلافاصله سمت گیری های کارگری می کند و با مسائلی سرو کله می زند که بتواند مورد توجه طبقه کارگر قرار بگیرد، اما اگر جنبش کارگری نتواند خارج از زمان تحمل انتظار و «حوصله» گرایش خرده بورژوازی کسب هژمونی کند، توازن قوا را به نفع خویش چرخش دهد، در این صورت موضوعیت کارگری از اولویت خارج می گردد، حزب جایگزین طبقه کارگر، کمیته مرکزی جایگزین حزب و لیدر جایگزین کمیته مرکزی و شخصیت های حزب جایگزین تغییرات اجتماعی می شوند. مثلاً ناصر اصغری و مجید آذری و حبیب بکتاش و سعید صالحی نیا و ... به جای طبقه کارگر تحول اجتماعی را صورت می دهند و شخصیت های رهبر می شوند! در واقع این نوعی مجازات طبقه کارگر توسط حزب کمونیست کارگری محسوب می شود. این حزب اگر نتواند با کمک طبقه کارگر به آسانی میدانی برای هیاهوی «آزادی خواهی» خود به دست آورد، به سوی بورژوازی انشعاب خواهد کرد. این در حالی است که خود طبقه کارگر برای میدان مبارزه برای آزادی نبرد نمی کند، بلکه به جای به دست آوردن میدان مبارزه، برای خود رهایی می جنگد.

سوم؛ اندیشه و مدنیت فرهنگ اروپای غربی چیزی

نژادی هم با غرب نیست. این اولین سرمایه این جریان است. یعنی در ایران با پیروزی حزب کمونیست کارگری، مدنیت غربی پیروز می شود. من نمی خواهم هیچ توهمی نسبت به مدنیت غربی تاکنونی به دست بدهم، ولی هر کس که کلاهش را قاضی کند می داند اجازه حرف زدن از اجازه حرف زدن بهتر است. اگر کلیسا برود نماز خودش را بخواند و در کار مردم فضولی نکند، بهتر است. یا اگر زن و مرد آزاد باشند که هر مناسباتی با هم می خواهند برقرار کنند و یا مرد با مرد و زن با زن و هر چه که الآن در جامعه داریم می بینیم، بهتر است از این که با چماق بر سر مردم بزنند. ما داریم می بینیم که اگر اجازه بدهند که هر کس نقدش را به جامعه بگوید بهتر است و این ها همه دستاوردهای مدنیت غربی است. جامعه شرقی از این چیزها از خودش بیرون نداده است. حیف! کاش داده بود! ولی نداده است. به ما مربوط نیست. بالأخره نداده است و الآن حزبی که می خواهد برود آن آزادمندی سیاسی را بیاورد پایش را روی مدنیت غربی گذاشته است. و این خویشاوندی با غرب به نظر من در عمیق ترین سطحی رابطه ما را با جهان آن دوره تعیین می کند. و کارهایی را در حیطه اختیارات حزب کمونیست کارگری قرار می دهد که چینی ها و کشورهای متفرقه ای که در آن چپ ها سر کار آمدند، نمی توانستند بکنند و آن این است که در کشور را باز کند به روی غرب و خودش را در امتداد مدنیت غربی و نقد غربی به جهان، با یک جهان نگری غربی مطرح کند و در نتیجه منهای اختلاف سیاسی روزمره با دولت های غربی که ممکن است پیش بیاید و یا پیش نیاید، به یک صلح عمیقتری با مردم اروپای غربی و آمریکا برسد. شرایطی که هیچ کشوری در خاورمیانه ندارد و نمی تواند هم داشته باشد.»^(۲)

اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی چیست:

اول؛ اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی (همین طور اروپای شرقی، اسکاندیناوی، بالکان و...) اندیشه های پذیرفته شده جان لاک ها، روسوها و ولترها و غیره است. «اندیشه حاکم» بر این کشورها و کشورهای صنعتی پیشرفته اندیشه های بورژوازی است که سال های طولانی به عنوان ایدئولوژی حاکم بر کل این جوامع حاکمیت بلامنازع دارد. مدنیت و فرهنگ اروپای غربی اشرافی و متعلق و قابل مصرف اقلیت ممتاز بورژوازی

بکشد و آن گاه که خود قدرت را تسخیر کرد، قبل از آن که بتواند فرهنگ مستقلی از خود تولید کند ناچار است برای همیشه دست از کارگر بودن خود بکشد. طبقه کارگر با انحلال خود به مثابه کارگر مزد بگیر در واقع نقطه پایان به اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی که بر کل جهان نیز تسلط پیدا کرده است، می گذارد. تمام علوم و تجهیزات مدنیت بورژوازی که نه وسیله ای در دست طبقه کارگر، بلکه وسایل تسلط بر این طبقه به شمار می آمد، تازه در شرایط پس از تسخیر قدرت، در کنار علم سیاسی مارکسیزم مورد بهره برداری طبقه کارگر قرار خواهد گرفت تا بتواند با آن ساختمان جامعه ای را پی ریزی کند که در آن اندیشه انسان جامعه بی طبقه و فرهنگ انسانی و رهبری نیروهای پروسه تولید، به جای اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی که لزوماً معرف جامعه مدنی بورژوازی است، مسلط شود.

وارونگی های نظری منصور حکمت:

منصور حکمت به طور وارونه ای تصور می کند بر افراشتن پرچم مدنیت و فرهنگ غربی، او و حزبش را از «شرق» جدا می کند، و این در حالی است که خود این عمل روشی مخصوص به سنت باقی مانده از گرایش های «چپ شرقی» است. این پرچم شبیه به تابلوی قهوه خانه کمال الملک است که با سبک اروپای غربی نقاشی شده است. یک دیزی آبگوشت و نان سنگک بر روی یک تخت و پیرمرد چپق به دست، سمبل فرهنگ شرقی است که با سبک فرهنگ و هنر اروپای غربی تصویر شده است.

تصور منصور حکمت از این که در کنار مدنیت غربی عکس گرفته است تا با فرهنگ و سنت شرق فاصله بگیرد، این است که مدنیت غربی نتیجه تکامل جوامع بورژوایی در غرب است و سنن و فرهنگ شرق محصول حاکمیت فرهنگ عقب مانده در شرق، در نتیجه او خود با جملاتی نظیر «هرچه باشد این از آن بهتر است» کل مفهوم رادیکال و انقلابی تحولات اجتماعی را به زیر علامت سؤال می برد و به جای انتخاب بد از بدتر، این بار گزینه بهتر از بد را انتخاب می کند. او نمی داند که عقب ماندگی شرق نیز محصول اندیشه و مدنیت غرب است. او نمی خواهد بداند که مدنیت اروپای غربی از جنگ و خونریزی و اشغال و تصاحب سایر کشورها متمایز نیست. عقب ماندگی شرق ناشی از دوران طولانی

نیست به جز تلاش برای جاودانه ساختن سلطه بورژوازی. فرق گرایش انقلابی پرولتاریا با این مدنیت و فرهنگ در این است که طبقه کارگر دارای آن فرهنگی شود که بتواند با کمک آن دست از کارگر بودن خویش بردارد، و این در حالی است که مدنیت اروپای غربی کارگر را به عنوان استثمار شونده ابدی در نظر می گیرد و در نتیجه این مدنیت در ذات خود سد راه تکامل تاریخ و به این دلیل همان بربریت است.

اندیشه، فرهنگ و مدنیت و علوم اروپای غربی به بالاترین درجه منعکس کننده خواسته ها و تمایلات طبقه حاکم است. این مؤلفه ها گرچه مدرن و نافذ فرهنگ فئودالی است، اما تا زمانی می تواند بالنده باشد که شیخ کمونیزم بر فراز آن نچرخد و تنها گزینه تکامل تاریخ باشد. در مقابل اندیشه، فرهنگ و مدنیت اروپای غربی، اندیشه های مارکس منبعث از مبارزه طبقاتی پرولتاریای این جوامع ظاهر شد. این همان نبرد انقلابی از دوره شکوفایی نظام سرمایه داری تا دوره کنونی که عصر زوال سرمایه داری و مدنیت و فرهنگ او است، می باشد.

ریشه های گرایش کمونیزم انقلابی در فرایند رو به رشد انقلابی:

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست نوشتند:

«شبی در اروپا سیر می کند- شیخ کمونیزم. تمام قدرت های اروپای کهن، پاپ و تزار، مترنیخ و گیزو، رادیکال های فرانسه و پلیس مخفی آلمان، در اتحادی مقدس گرد آمده اند تا خود را از چنگ این شیخ خلاص سازند»

این شیخ اکنون در سراسر جهان در حال پرسه زدن است. ریشه های فرهنگ انسانی جامعه نوین، نه در مدنیت و فرهنگ اروپای غربی که دقیقاً در همین نبرد است. طبقه کارگر از خود فرهنگی مستقل ندارد. جنگ های دهقانی علیه حاکمیت فئودالیزم از علائم مشخصه پیدایش بورژوازی و فرهنگ و مدنیت آن به عنوان نیروی سوم جوامع کهن بود و این به همراه خود نطفه های آینده کارگران را به صورت شاگردان کارگاه های صنعتی شکل می داد. طبقه کارگر قبل از آن که بخواهد یا بتواند از فرهنگ و مدنیت موجود «بهره ای ببرد» ناچار است تسلط و حاکمیت بورژوازی بر آن را به زیر

نفی دیالکتیکی، عیناً و این بار در شرق کپی و بازتکثیر کند. در نتیجه مخاطب دست کم این بحث مشخص او، نه طبقه کارگر و زحمتکشان ایران و جوامع شرقی، بلکه خود نیروهای حاکم بر اندیشه و فرهنگ و مدنیت غربی است. تا زمانی که حزب کمونیست کارگری به طور کامل به آن سمت نرفته و دست از اسامی و عناوینی که با موضوعات سوسیالیستی سروکله می زند بردارد، فرهنگ و مدنیت و اندیشه بورژوازی هیچ وقت نمی تواند برای این جریان نه سر بسازد و نه دم. این جریان مادام که یک خداحافظی تاریخاً لازم با سانتیزم خود نداشته باشد، نمی تواند متوجه شود که سر اندیشه و فرهنگ و مدنیت بورژوازی را بر کدام بدنه قرار دهد. همین سردرگمی است که باعث می شود، منصور حکمت در همان منبع فوق الذکر چنین بگوید:

« این اسم "کمونیسم" ممکن است باعث شود خاطرات جنگ سردی در دل یک عده‌ای زنده شود ولی سؤالی که هست این است که چه قدر جامعه غربی از این دولت بالفعل احساس خطر می کند؟ به نظر من طبقه حاکمه‌اش احساس خطر می کند ولی یک خطر مبهم و دراز مدت. ولی توده اهالی خوششان می آید و ممکن است این را به عنوان یک حرکت پیشرو در خاورمیانه که می تواند شروع صلح در جهان و صلح خاورمیانه باشد، در آغوش بگیرند»

اندیشه کمونیستی مرز نمی شناسد:

اندیشه انقلابی بنا بر ذات خود مفهومی جهانی دارد و نه شرق و غرب می شناسد و نه می تواند در مرز های تعیین شده بورژوازی محصور بماند. این اندیشه همه جاهایی که جوامع ادغام شده در سیستم جهانی سرمایه داری به ناچار سطحی از رشد شهری و پرولتریزه شدن جامعه را طی کرده است وجود دارد. منصور حکمت باید این را می فهمید که تسلط و حاکمیت مدنیت غربی بر کل سیاست سرمایه داری جهانی باعث رشد ناموزون و مرکب جوامع شد که حاصل آن تلبنار شدن مدنیت و فرهنگ بورژوازی در یک نقطه از جهان و پیرامونی ماندن جوامع دیگر در اطراف جهان و به خصوص در شرق است. فقط گرایش مارکسیست انقلابی در جهان است که از این ناهم سطحی، وظایف ناموزون و مرکب استنتاج می کند. این نوع وظایف ترکیبی از وظایف بورژوا دمکراتیک که به دلیل مفلوک ماندن بورژوازی

استعمار و غارت منابع شرق توسط کشورهای عمدتاً در اردوگاه غرب است. کسی باید به منصور حکمت می آموخت که فرهنگ مدرن منبعث از ساختار اقتصادی مدرن و پیشرفته است. ساختار اقتصادی کشورهای اروپای غربی فقط به این دلیل امکان رشد و بالندگی داشت که توانسته بود انباشت اولیه مورد نیاز رشد خود را از طریق تاراج منابع و ثروت های کشورهای حوزه شرق به دست آورد. ریشه های حزب منصور حکمت از کشف قاره آمریکا آغاز می شود، بدون آن که او پایگاه طبقاتی گرایش خود را به خوبی کشف کرده باشد.

منصور حکمت مایل نیست بدانند که فرهنگ و اندیشه و مدنیت اروپای غربی دارای کیفیت، اما بدون کمیت است، زیرا متعلق به گرایش حاکم در این جوامع است و طبقه و اقشار تحت تسلط نمی توانند بهره برابر از این مدنیت و فرهنگ داشته باشند. در نتیجه اتفاقاً در دوره رفرم و اصلاحات مدنیت بورژوازی، طبقه کارگر بی ارزش تر و فقیر تر شد، مدنیت و اندیشه حاکم بر اروپای غربی بر فقر و فلاکت طبقه کارگر و جنگ و خونریزی سوار بوده و هنوز نیز سوار است.

وارونگی فهم و برداشت منصور حکمت از تقابل فرهنگ و اندیشه و مدنیت غرب با شرق در این است که تصور می کند این همان فرهنگ نوین است، حال آن که عصر فرهنگ نوین هنوز فرا نرسیده و این امر نه تنها با تسلط طبقه کارگر بر سرنوشت و خودرهایی آن، بلکه در ادامه فرایند تبدیل شدن جامعه طبقاتی به جامعه بی طبقه و منحل شدن هویت کارگر به عنوان نیروی کار مزدبگیر و تبدیل آن به انسان بازگشته به طبیعت خویش به وجود می آید. این فرهنگ و سنت هنوز به وجود نیامده، اما ریشه های آن نه در جامعه مدنی و اندیشه غرب که در گرایش انقلابی پرولتاریای جهانی است. چنین فرهنگی از نفی دیالکتیکی مدنیت و فرهنگ غرب و نه از پذیرش و ریشه گرفتن در آن حاصل می شود. به این معنی که عناصر پیش برنده نیروی انقلابی به سوی تکامل و خارج شدن از چهارچوب تنگ فرهنگ و مدنیت بورژوازی از دل همین جوامع به عنوان وسایل ضروری کسب قدرت سیاسی دریافت، و با آغاز حاکمیت طبقه کارگر و به نفع دوران گذار به سوسیالیزم نفی دیالکتیکی می شود. این درست نقطه مقابل دریافت منصور حکمت از مدنیت اروپای غربی است که قصد دارد آن را به جای

نقطه اوج فرهنگ و مدنیت بورژوازی که قلمرو اصلی آن اروپای غربی است، در سال ۱۹۱۴ بود که با جنگ های امپریالیستی دنیا را به آتش کشید؛ و تاریخی که در تقابل با اشرافیت فئودالیزم بالنده و نوین به شمار می رفت، از نوامبر ۱۹۱۷ با گذشته وداع کرد و به این ترتیب عصر انقلابات پرولتری آغاز شد. بنابراین مدنیت و اندیشه حاکم در اروپای غربی متعلق به عصر زوال سرمایه داری است و این در حالی است که حزب کمونیست کارگری با تلاش برای احیای آن در واقع در سیکل بازگشت به گذشته قرار می گیرد.

عصر انقلابات پرولتری عصر باز پسگیری قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر برای انقلابات جهانی است. این امر میسر نخواهد بود مگر با قهر انقلابی؛ و بنابراین آن چه که ما می توانیم از مدنیت و فرهنگ جوامع غربی به دست آوریم، این خواهد بود که لباس هایمان تمیز و اتو کشیده، موهایمان شانه زده و کفش هایمان واکس خورده باشد؛ اما لحظه ای فراموش نمی کنیم که سلاح هایمان نیز باید روغن خورده باشد. ما سلاح هایمان را از دل مدنیت غربی به دست آورده ایم و با وسایل همین جوامع جهت روز انتقام صیقل می زنیم. این دو عنصر متضاد و آشتی ناپذیر در دل یک جامعه با تسلط فرهنگ و اندیشه و مدنیت بورژوازی است. و این در حالی است که منصور حکمت به دنبال حل تکلیف تروریست نگون بختی است که با تحویل دادن او امتیاز حمایت مدنیت غرب را کسب کند. او در همان منبع یاد شده می گوید:

« اگر شما کشوری درست کنید که بگوئید تروریست اگر بیاید اینجا من تحویل دادگاه بین المللی اش میدهم و یا خودم جلوی روی همه محاکمه اش می کنم، خیال غرب از این بابت راحت می شود. در نتیجه حمله کردن به آن کشور خیلی سخت تر است.»

منصور حکمت نتوانست متوجه شود که پیرامونی شدن جوامع شرقی محصول همان تمدن و مدنیت غربی بود، همان طور که متوجه نشد تروریست ها نیز دست پرورده خود کشورهای امپریالیستی غرب هستند و بارها در خدمت نجات سیستم سرمایه داری قرار گرفته اند و اساساً به همین منظور تربیت می شوند. این سطح نازل از درک کپی کردن مدنیت او اندیشه غربی به هیچ وجه جنبه بسیج کارگری به حول چنین گفته هایی ندارد، مخاطب خاص این گفتار خود کشورهای امپریالیستی و

حل آنها متوقف مانده، با تکالیف سوسیالیستی به طور توأمان است. چپ سنتی که ریشه در منشویزم و حنا بلشویزم قدیم دارد دو مرحله جداگانه برای حل این تکالیف در نظر می گیرد. مرحله اول که با نام انقلاب دمکراتیک از آن یاد می کند و مرحله دوم به نام انقلاب سوسیالیستی. حل تکالیف بورژوا دمکراتیک حتماً به رهبری طبقه کارگر- و حتماً برای خوشایند منصور حکمت، به رهبری «حزب کمونیست کارگری»- بدون یک انقلاب سوسیالیستی ممکن نخواهد بود. سطح عقب مانده و ناموزون تکامل جوامع پیرامونی (همان جایی که منصور حکمت با نام شرق کُذ گذاری می کند) به گونه ای است که حل ابتدایی ترین تکالیف دمکراتیک نیز در گرو انقلاب سوسیالیستی است. انقلاب سوسیالیستی لزوماً به معنی فرا رفتن از چارچوب مدنیت و فرهنگ و اندیشه بورژوازی است. به این معنی که اندیشه بورژوا دمکراتیک در کشورهای پیرامونی به دلیل تسلط امپریالیزم بر کل ساختار سرمایه داری جهانی قادر نیست جامعه متوقف شده در بن بست را حتماً یک متر به جلو ببرد. ماهیت فرمولبندی نوشته منصور حکمت در پاراگراف و رفرنس ارائه شده، یک تحول دمکراتیک بدون نیاز به انقلاب و نهایتاً نیازمند انتخابات آزاد به سبک مدنیت غربی است. این در بدترین حالت همان برنامه حداقل چپ سنتی است که در «برنامه یک دنیای بهتر» طرح ریزی شده و در بهترین حالت مرحله انقلاب دمکراتیک بدون خونریزی (یا نوعی انقلاب مخملی) است، چرا که هر تحولی متکامل تر از سطح مدنیت و فرهنگ اروپای غربی چیزی نیست به جز یک تحول با خشونت و انقلابی. اکنون می توان بهتر متوجه شد چرا حزب کمونیست کارگری هر شورش و تحولی را به نام انقلاب صدا می زند. آن ها مدت ها است که مفهوم مارکسیستی انقلاب را مخدوش کرده و مدرن ترین کاری که کرده اند این بوده است که چپ سنتی خود را در لفافه مدرن مدنیت غربی بسته بندی و ارائه کرده اند. این همه آن ابتکاری بود که منصور حکمت را به «بزرگترین مارکسیست قرن معاصر» تبدیل کرده است. بماند که همین تقسیم بندی مارکسیست به بزرگتر و کوچکتر هم از سطح فرهنگ و مدنیت غربی عقب تر و در همان سطح چپ سنتی در شرق متوقف مانده است.

عصر زوال سرمایه داری و آغاز میرندگی مدنیت بورژوازی:

پسند نظیر مردم یا «انسان» است. مطلقاً روشن نخواهد شد این انسان یک بورژوا است که حکومت می کند یا یک کارگر. شلختگی و دستپاچگی های نظریه پردازان کمونیست کارگری به قدری است که نتوانند بفهمند که اساساً «انسان» با مفهوم دولت بیگانه است. دولت در نظامات طبقاتی به وجود آمده و با خود انسان را نیز طبقاتی کرده است. با از بین رفتن نظام طبقاتی و بازگشت انسان به طبیعت خویش، پایان دوره الیناسیون، حکومت و دولت به کلی از بین می رود و دیگر نام حکومت در ادامه مفهوم انسان مانند زگیلی درشت در نوک بینی همان انسان جیغ خواهد کشید.

حزب کمونیست کارگری ناچار است که مراحل کمی دگرذیبی خود را مدام تکمیل کند. بنابراین انقلاب پرولتاریایی را به دو سطح انقلاب زنانه- مردانه (مانند حمام) و «انقلاب انسانی» تنزل داد. در پروژه انقلاب انسانی، ضد انقلاب هم می تواند وارد شود، زیرا که اعضای تشکیل دهنده ضد انقلاب مانند خود انقلاب «انسان» است. این ابتکار که باید در شیشه الکل برای مشاهده آیندگان نگه داری شود، با نام انقلاب انسانی وارد می شود تا مفهوم مارکسیستی انقلاب را مخدوش و به عقب بزند. این ابتکار باعث شد تا دانی جان ناپلئون درون لیدر حزب کمونیست کارگری هر اعتراض کوچک و بزرگی، اعم از ۱۸ تیر و چهارشنبه سوری تا اعتراضات سال ۸۸، تحولات مصر و تونس و ... را یا انقلاب و یا با تخفیف درجه ورود به انقلاب توصیف کند. گرایش مارکسیست های انقلابی در این رابطه چندین بار حمید تقوایی را برای شرکت در یک میز گرد جهت به چالش کشیدن نظراتش در مورد انقلاب و درک او از انقلاب سوسیالیستی دعوت کرد، اما ناتوانی ایشان در دفاع از نظرات خویش به وی اجازه شرکت در این میز گرد را نداد. چنان چه وی در این میز گرد شرکت می کرد، شخصاً یا دیگر رفقای گرایش مارکسیست های انقلابی به مخاطبین بحث ثابت می کردیم که درک وی از انقلاب یک درک منشویکی و به این اعتبار تا خرخره متعلق به چپ سنتی است که به این ترتیب نشان می داد شکلک های این حزب در تقابل با چپ سنتی نیز مانند سایر ادعاهای آن ها لاف و گزاف خرده بورژوایی بیش نیست.

حزب کمونیست کارگری مبتنی بر همین درک فرمالیستی

فهماندن این مفهوم به آن ها است که ما می توانیم سوسیال دموکراسی غرب را در کشوری مثل ایران به پا کنیم و در نتیجه این ماییم که باید حمایت شویم و نه دسته های «اسلام سیاسی» مانند سازمان مجاهدین.

منصور حکمت نمی داند و نمی خواهد بداند هر تحول حتی دموکراتیک در کشورهای پیرامونی لزوماً با قهر انقلابی و خشونت در هم آمیخته شده است. این چیزی است که همین مدنیت غرب به آن تحمیل می کند. طبقه کارگر مجبور است با خشونت انقلابی قدرت را به دست گیرد به این دلیل که مدنیت و فرهنگ اروپای غربی که همان مدنیت و فرهنگ بورژوازی است به او اجازه دسترسی به فرهنگ خویش را نمی دهد. توده های عظیم تشنه فرهنگ نیازمند انقلاب طبقه کارگرند تا سدهای مسدود کننده به روی آن ها را بشکنند و این امر میسر نمی شود مگر با حکم زور و ضرب. این موضوعی نیست که با توهم به فرم و اصلاحات سوسیال دموکراتیک حاصل نمی شود. مدنیت غربی برای برون رفت از بن بست که خود ایجاد کرده تنها یک راه پیش رو گذاشته است، و آن برداشتن تیغ جراحی به جای شکسته بندی قطعات خرد شده در اروپای غربی است.

کندی گردش به راست در تند پیچ اروپای غربی:

کاسه صبر حزب کمونیست کارگری مدت ها پیش لبریز شده بود و از همان مدت ها پیش مقدمات و ملزومات دگرذیبی از وجه دهقانی خرده بورژوایی حزب خود به مدرنیته بورژوازی را تدارک می دید. مباحث «حزب و جامعه» و «حزب و شخصیت ها» این پروسه را آغاز کرد و حزب کمونیست کارگری بر اساس همین پایه نظری با سرعتی قابل توجه مراحل کمی تغییرات درونی خویش را پیش برده است. تا همین مقطع فقط نگرانی از فروپاشی این حزب بود که باعث شد این دگرذیبی مانند ساختن جامعه کمونیستی اش یک شبه صورت نگیرد. در واقع حزب کمونیست کارگری در چرخش طبقاتی کامل خود به جریان بورژوازی خیلی تنبل تر و کاهل تر از ساختن کمونیسم بود. آن ها قبل از اینکه کمونیسم فوری را بسازند، حکومت کارگری را به حکومت انسانی چرخش دادند. مفهوم حکومت انسانی به طور فشرده همان حکومت مردم بر مردم است. در این نوع حکومت، با یک تردستی دیپلماتیک، اراده طبقاتی به زیر شال شعبده باز می رود و آن چه که باقی می ماند مفاهیم عامه

بوده است. کدام کشور امپریالیستی و اسرائیل و غیره از تلاش کمونیست کارگری ها در مبارزه با اعدام به وحشت می افتاد؟ کدام یک از این کشورها از مبارزات این حزب در حوزه های به زعم خودشان «ضد مذهبی» اعدام، سنگسار و نظایر این به وحشت می افتاد؟ اساساً اندیشه و مدنیت و فرهنگ اروپای غربی که لزوماً بورژوازی است با مبارزه با همین مسائل شکل گرفت تا بتواند ریشه پیدایش حزب کمونیست کارگری را ایجاد کند. این سطح از فرم و مطالبات بورژوا دموکراتیک در مدنیت و اندیشه و فرهنگ یاد شده به معنی ایجاد حلقه اتصال با سرنگونی دولت سرمایه داری نبوده است و اتفاقاً توانست شانس بقای نظام سرمایه داری را نیز افزایش دهد.

حزب کمونیست کارگری هرگز نخواست فراتر از چهارچوب مدنیت بورژوازی از این نوع مطالبات حلقه واسطی بسازد برای سرنگونی دولت سرمایه داری و همواره در همین سطح متوقف ماند و دقیقاً همین باعث افزایش پتانسیل سازش طبقاتی این جریان با بورژوازی نیز شد. این نوع مطالبات حتماً قادر نیست خود جمهوری اسلامی را سرنگون کند، زیرا جمهوری اسلامی در خانه آخر دارای این توان هست که بلافاصله به اصلاح طلبی چرخش کامل کند و یک به یک این موارد را کنار بگذارد تا بقای خود را با ظاهر و حتماً نامی دیگر و حتماً بدون رهبر ادامه دهد. درست در همین جا است که استعداد مفاشات حزب کمونیست کارگری کار خودش را خواهد کرد و سازش صورت خواهد گرفت. آن چه که باید بدان «مشکوک» بود دقیقاً همین پتانسیل سازش حزب کمونیست کارگری است که نمی تواند حلقه واسطی بین برهنگی و پستان های بیرون انداخته شده اعضا و کادرهای خود با سرنگونی دولت سرمایه داری ایجاد کند.

بورکراسی باقی مانده از چپ سنتی در حزب کمونیست کارگری همواره یاری اش کرده است. یکی از تاکتیک های بورکراتیک این حزب همین تقسیم بندی رسمی و غیر رسمی است که بیشتر مرغ و تخم مرغ را تداعی می کند تا نظرات سیاسی. این حزب در بیان نظراتش عمدتاً یک حزب متشکل از «اشخاص» است، اما در ادعای خود حزبی متشکل از کمیته مرکزی و کادر و مشاور کمیته مرکزی و غیره و ذالک است. این حزب ناچار است هر نیروی درونی خود را تا مقام کمیته مرکزی

خود از انقلاب ناچار می شد پشت جناح هایی از بورژوازی سنگر بگیرد و به چرخش به راست خود سرعت ببخشد. مثلاً شخصاً در یک میز گرد رادیویی در رادیو پیام کانادا با شهلا دانشفر از او شنیدم که می گفت: «شعار "موسوی بهانه است، کل رژیم نشانه است" را ما به درون توده ها برده ایم!» به این ترتیب او نشان داد که نوع سرنگونی طلبی آن ها مطلقاً طبقاتی نبوده و تنها سروکارشان با سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی و نه دولت سرمایه داری بوده است، حتماً اگر به بهانه دفاع از موسوی باشد. چنین استعدادی این جریان را به سادگی در دفاع از سرنگونی های نوع امپریالیستی قرار داده و ایشان این استعداد را قبلاً در دفاع از حمله آمریکا به افغانستان نیز نشان داده بود. این یکی دیگر از محصولات فرعی ریشه های حزبی است که در مدنیت بورژوازی قرار دارد. در این راستا مثلاً حمید تقوایی می گفت:

« جناح موسوی، جناح به اصطلاح مغضوب، جناح مغلوب تا جایی که دارد علیه احمدی نژاد و خامنه ای می جنگد، در کنار مردم است.» وی با همین درک واپس مانده و غیرمارکسیستی تأکید کرد: «تا جایی که این ها می آیند و علیه خامنه ای، علیه احمدی نژاد، یا دادگاه های فرمایشی، یا تنفیذ یا تحلیف و غیره صحبت می کنند، ما می گوئیم دارید همراه ما مردم حرکت می کنید»^(۳)

حال پس از گذشت بیش از ۴ سال و همچنان باقی ماندن موسوی در حبس خانگی باید حمید تقوایی پاسخ دهد که آیا او هنوز در کنار مردم است یا خیر و اگر در کنار مردم است آیا می تواند در کنار همان ها از تشکیل دهندگان «حکومت انسانی» باشد، مگر که حمید تقوایی برای جور شدن پازل خود ناچار شود بگوید او اصلاً انسان نیست!

این کمیات دوران دگرذیسی هر بار با آهنگ تندتری کامل می شود. برای حزب کمونیست کارگری جلب توجه گرایش های بورژوازی در معادلات جهانی در بی خطر بودنش، ده بار مهم تر از جلب توجه کارگران به وسیله دفاع از مبنای مارکسیزم انقلابی مانند دیکتاتوری پرولتاریا است. کل مبارزه حزب کمونیست کارگری تا همین الان هم فراتر از مبارزه ای نیست که سال ها قبل از تشکیل این حزب در حوزه خود بورژوازی در جریان

می شوی! این در حالی است که این حق مسلم یک عضو در یک تشکیلات غیره فرقه ای یا به معنی مشخص انقلابی است که بلند و آشکار بگوید به چه کسی رأی بدهید یا ندهید.

در باندهای فرقه ای مافیایی افراد بر اساس نظرشان شناخته نمی شوند، بلکه در مدار باندبازی موقعیت های تشکیلاتی به دست می آورند؛ در نتیجه رأی شان مخفی خواهد بود، چون موضوع ربطی به نظر ندارد، بلکه افراد مد نظر هستند. بقیه ماجرا هم که معلوم می شود، کسی حق ندارد بگوید به چه کسی رأی بدهید یا ندهید. حتا به شوخی هم اگر بگوید، اخراج می شود. به این ترتیب می بینیم که موازین اخراج در این گونه فرقه ها حتا ساده تر از موازین عضویت است. به عبارت دیگر تسهیل در امر عضویت با تسهیل در امر اخراج بالانس می شود.

این مقدمه به این دلیل بود که گفته شود تصادفی نیست وضع رشد نظری نیروهای درونی این گروه در حد بسیار نازل و در بعضی موارد جداً ترحم انگیز است. مثلاً در مورد حبیب بکتاش که در مقام مشاور کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری هم قرار گرفته است، چنین وضعی بسیار برجسته مشاهده می شود. ایشان در رقابت با مهمل گویی، شانه به شانه سعید صالحی نیا می تازد و شخصاً حدس می زنی که حتی سایر کادر و اعضای حزبشان هم نوشته های آن ها را نخواهند خواند. افراد فوق با اقتباس از روش نظریه پردازی این حزب، یک رشته «نظریات» از پیش تعیین شده و لایتغیر دارند که مدام تکرار می کنند. به عنوان مثال حبیب بکتاش تکلیف کل مبحث دوران گذار به سوسیالیسم را این گونه حل می کند:

«می شود از تحلیل ایشان این را نتیجه گرفت که اگر امروز در ایران انقلاب بشود حداقل ۳۰۰ سال وقت لازم خواهد بود تا به سوسیالیسم برسیم. البته وقتی کسی با این طرز تفکر با مقوله «سوسیالیسم فوراً» مواجه می شود طبیعی هست که آن را کاملاً غیر کمونیستی و خیالی قلمداد کند.»^(۴)

در این چانه زنی، «سوسیالیسم فوراً» امری مفروض است (البته منظور او همان «سوسیالیسم فوری» مورد نظر منصور حکمت و حزب اش است! و باید تأسف

ارتقا دهد تا بتواند برای مدتی بیشتر آن ها را در کنار خود نگه دارد و اگر نتواند کسی را به هر طریق درون کمیته مرکزی حزب جای دهد، با اعطای امتیاز «مشاور» در کنار خود نگه می دارد و او را دچار ذوق زدگی می کند. حاصل این وضعیت، حزبی می شود بی بدنه که فقط دارای یک سر است که می تواند آن را بر روی هر بدنی، از کارگری و دهقانی گرفته تا لیبرالی و مدنیت بورژوازی قرار دهد.

خرافه ای به نام «کمونیسم فوری»:

مکانیزم زندگی درونی حزب کمونیست کارگری شدیداً لیدر محور است. این سبک کار مستقیماً از فرقه های مذهبی اقتباس شده است. روش فرقه ای یک گروه این گونه است که یک پیشوا، بزرگ و خلاصه قبله در رأس خود قرار می دهد، همه بدنه گروه به طور سیستماتیک همه توانش را صرف قدرت دهی به وی می کند و سپس به دورش می گردد تا از این قدرت کاذب، نیروی بیشتری برای خود کسب کند، درست همان طور که بشر، خدای خود را خلق می کند و می پرستد، و این خدا چیز نیست جز تصویر وهمی و دست نیافتنی از همان بشر، منهای تمام ضعف ها و ترس هایش. در این روش نیازی به فعالیت های خاصی جهت رشد فکری-تئوریک یک به یک اعضای فرقه وجود ندارد، تمام مسئولیت نظری بر عهده لیدر است و اگر هم نیازی باشد، لیدر خودش می داند که چگونه نظرات اصلی یا «رسمی» را به نام خودش معرفی کند. به این ترتیب اولاً فاصله زیادی بین موقعیت لیدر و سایرین در درون گروه ایجاد می شود. ثانیاً سایرین هرگز رشدی نخواهند کرد که بتوانند به سطح لیدر برسند، چه در غیر این صورت ویژگی لیدر خویش را مورد سؤال قرار داده اند. اغلب لیدر در چنین فرقه هایی یا با قوت نابه هنگام عوض می شود و یا باید با ویلچر از صحنه کار به بیرون برده شود و یا این که با انشعاب و تقسیم گروه به مدعیان تازه مقام لیدری مشکل حل می شود. در چنین احزابی فرم عضویت بسیار ساده است، فقط اسم و مشخصات لازم است. اما اگر همان عضو (مثلاً رفیق ناصر احمدی) در زمان رأی گیری به شوخی در گوش دوستش بگوید به فلانی رأی نده، بهانه کافی و لازم برای اخراج از حزب را خود به دست می دهد. در آن فرم ساده عضویت مطلقاً نوشته نمی شود که اگر از این دست شوخی ها بکنی، فوراً اخراج

یک کادر آماتور حزب کمونیست کارگری چندبار بیشتر به ضرر این حزب تمام می شود، تا این که چیزی عاید حزبش کند. او فراموش می کند که این نظر به عنوان یک بند در برنامه دنیای بهتر ناشی از یک اعتقاد و نگرش است و ربطی به پاسخ به کسی ندارد. در «برنامه یک دنیای بهتر» آمده است:

«برنامه ما، برقراری فوری یک جامعه کمونیستی است. جامعه ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، بدون مزدگیری و بدون دولت... جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن است.»^(۱)

منطبق با منطق حبیب بکتاش اگر سوسیالیسم فوری می تواند مانند عکس فوری آماده شود، پس چرا نشسته اید و یک دیگر را نظاره می کنید؟! چرا آن سوسیالیسم فوری را همین امروز و همین ساعت فوراً مستقر نمی کنید؟ با این پا و آن پا کردن شما از کجا معلوم می شود که این خود شما هستید که می خواهید ۳۰۰ سال صبر کنید؟

سیاسی ترین پاسخ می تواند این باشد که سوسیالیسم ما از فردای انقلاب فوراً مستقر می شود. بسیار خوب، اما یک مشکل اساسی این وسط پیش می آید و آن این که چرا همین الآن «انقلاب فوراً» نمی کنید؟! چرا سوسیالیسم می تواند فوراً مستقر شود، اما برای انقلاب باید «۳۰۰ سال صبر کرد»؟ این چه فرمول معجزه آسایی است که می تواند شما را به استقرار فوری سوسیالیسم رهنمون گرداند، اما همان فرمول نمی تواند کمکتان کند تا فوراً انقلاب کنید؟! باز سیاسی ترین پاسخ این خواهد بود که گفته شود، انقلاب را ما انجام نمی دهیم (حالا معلوم نیست که چه کسانی انجام خواهند داد). بسیار خوب، اما از این جا به بعد مشکل فقط یک اشتباه لپی سیاسی و نظری نیست، بلکه یک حقه بازی شارلاتانی است که صبر شود تا یک نیروبی (حالا هر نیروبی)، «انقلاب» کند و سپس حزب کمونیست کارگری برایشان «سوسیالیسم فوراً» درست کند!! این فقط یک تناقض در «تئوری» نیست، بلکه «روزنه ای» است در زیر کلاه شعیبه و تردستی که این خرافات را به عنوان «نظریه» برای مسموم کردن جنبش کارگری ارائه می کند. این روش اقتباس شده از تبلیغات پارلمانی بورژوازی است که عیناً و بی کم کاست توسط حزب کمونیست کارگری به کار گرفته می شود، چرا؟! به این دلیل واضح که اساساً

خورد که نه فقط زحمت پاسخ به نقد، که ویرایش گفته های او هم به گردن منتقد می افتد و به این ترتیب منتقد مجازاتی مضاعف را تحمل می کند). یعنی خرافه ای وجود دارد به نام «سوسیالیسم فوراً» و بعد هر مقابله و انتقادی به آن را به بهانه این که منتقد خواسته است سوسیالیسم را ۳۰۰ سال بعد بسازد تخریب کرده و عمل شاق نقد خود را به پایان می رساند! در واقع حبیب بکتاش در یک بحث فیسبوکی با رفیق آرام نوبخت در جواب به نقد او در همین زمینه توضیح داده است که منصور حکمت با آن همه فهم و دانشش خوب می داند که کمونیسم، فوراً درست نمی شود و او این موضوع را در مقابل کسانی استفاده کرده که می گویند باید ۳۰۰ سال تا تحقق چنین چیزی صبر کرد. حبیب بکتاش این موضوع را این گونه طرح کرده است:

« معلوم است که منظور منصور حکمت از کمونیسم "فوراً یا همین الان یا یک شبه" معنی تحت اللفظی این کلمات یا پسوندها نیست. منصور حکمت کمونیسم، "فوراً" را دقیقاً در برابر کسانی مطرح می کند که خود را خیلی چپ و کمونیست و انقلابی و پیشتاز و فلان می نامند، ولی می گویند کمونیسم ۳۰۰ سال دیگر»^(۵)

این یک دروغ آشکار، بی پرنسیپی و در یک کلام حقه بازی سیاسی است که «نظریه» ای را که در یک بند برنامه ای، مدام تکرار شده و به صورت شعار درآمده است، پاسخی عبوری و دم دستی به فلان گروهایی می داند که گفته اند ۳۰۰ سال باید صبر کنیم تا کمونیسم ساخته شود. هیچ فاکت و سندی وجود ندارد که نشان دهد گرایشی «خیلی چپ یا کمتر چپ یا غیر چپ»، تاریخی برای استقرار کمونیسم ذکر کرده باشد. این روش برخورد شبیه به گفته های آن معرکه گیر خیابانی است که حلقه تماشاچی به دور خود جمع کرده تا مار سمی را از جعبه اش بیرون آورد. او مدام حرف می زند و در مورد مارش می گوید. ناگهان در لابه لای حرفی های خود می گوید: «آن آقا که آن جا نشسته می گوید این مار سمی نیست!» بعد شروع به پاسخ به این گفته فرضی می کند، در صورتی که کلامی از دهان هیچ کس در آن حلقه جمعیت بیرون نیامده است. موضوع سمی یا غیر سمی بودن مار، موضوع ذهن خود معرکه گیر است که از زبان این و آن عنوان کرده و بخش اصلی حرفی های خود را پیرامون آن متمرکز می کند. دخالت گری های

عضو حزب کمونیست کارگری پیرو منصور حکمت که به گفته خود یک غیر مارکسیست به شمار می رود، برای گرایش مارکسیست های انقلابی شاخص تعیین کرده و خطوط مبارزه ترسیم می کند و اگر طرف مقابل فاقد مشخصات دلخواهش باشد، آن ها را مشکوک اعلام می کند. این سنت مجاهدینی که از حبیب بکتاش جدا نشده و اتفاقاً به مخرج مشترک او با سنت واکنش های حزب کمونیست کارگری تبدیل گشته تا بتواند مقدمات پیوستن خود به این حزب را پی ریزی کند، دارای اشکالات بنیادینی است که در پایین به آن ها می پردازیم.

اول؛ وقتی حبیب بکتاش خود اعلام می کند که مارکسیست و لنینیست نیست، چرا باید برای حوزه گرایش مارکسیستی تعیین تکلیف بکند و مبارزات آن ها را با شاخص مطالبات بورژوا-دمکراتیک بسنجد. یک به یک مواردی که حزب کمونیست کارگری مدعی فعالیت در آن حوزه ها می باشد، اولاً کمترین ربطی به مبارزه با بنیادهای نظام سرمایه داری ندارد و در چارچوب همین نظام قابل تحقق است و به این اعتبار کاملاً رفرمیستی است، مگر آن که بتوان از چنین مطالباتی حلقه واسطی برای سرنگونی سیستم سرمایه داری ایجاد کرد که دست کم حزب کمونیست کارگری مطلقاً نه در صدد آن است و نه میلی به آن دارد، و درست به همین دلیل است که اتفاقاً چنین مطالباتی تاکنون ایشان را در کنار انواع گرایش های، از راسیستی گرفته تا پارلمان های بورژوایی قرار داده است و کلی هم افتخار کرده اند که آن ها تحویلشان گرفته اند.

دوم؛ مبارزه بر سر این گونه مطالبات به مراتب بیشتر از جریان کمونیست های کارگری در گرایش های رسماً بورژوا جاری است. لازم به یادآوری و جهت جلوگیری از فرصت طلبی های حزب کمونیست کارگری لازم به تأکید است که گرایش مارکسیست های انقلابی در تقابل با چنین مبارزاتی نیست، اما حوزه فعالیت خود را فراتر از این انتخاب کرده است، حوزه ای که هیچ یک از گرایش های بورژوایی آن را پُر نخواهند کرد، همان حوزه های بورژوا دمکراتیکی که حزب کمونیست کارگری فعالیت خود را در آن جا تعریف می کند. این مطالبات از سوی انواع گرایش های دنبال می شود، اما حوزه اخص سوسیالیستی با گرایش هایی انگشت شمار پُر می شود. در نتیجه ما این گونه مبارزات را به همان احزاب

نه برای انقلاب و نه برای ساختمان سوسیالیزم، تعیین زمان، حال چه بخواهد فوری یا سیصد ساله باشد، امری ضد مارکسیستی و برای لوث کردن مارکسیزم است. هیچ جادوگر و رمالی نمی تواند زمان مشخصی برای ساختن ساختمان سوسیالیزم تعیین کند. این امر به ده ها پارامتر وابسته است، این وابستگی نیز نه به معنی دیر یا زود ساخته شدن سوسیالیسم، بلکه غیر علمی بودن تعیین زمان برای آن است. مثلاً در انقلاب اکتبر روسیه که ساختن ساختمان سوسیالیزم آغاز شد، هیچ کس پیش بینی نمی کرد ۱۴ کشور امپریالیستی به کشور تازه انقلاب کرده حمله ور شود، جنگ های داخلی و غیر و ذالک رخ دهد، آیا اگر بلشویک ها نیز مانند رهبران کمونیست کارگری از آستین خود «سوسیالیسم فوری» بیرون کشیده بودند تاریخ به آن ها نمی خندید که پس چه شد و چرا فوراً درست نشد؟

این گونه پیش بینی ها فال بینانه است، بیشتر به این دلیل که در این نظر خرافی و ایده آلیستی وظیفه انقلاب کردن به عهده کسان دیگری افتاده و زحمت ساختن ساختمان سوسیالیسم به عهده «ما»، به معنی حزب کمونیست کارگری. این دقیقاً اسم رمز مصادره انقلاب با شرکت در همان انقلاب است و دقیقاً نطفه ضد انقلاب آینده را پی ریزی می کند. این گرایش اگر بر همین منوال پیش برود و تکلیف نهایی خود را با این مهملات خرافی حل نکند، نه تنها در تقابل با جنبش سوسیالیستی قرار می گیرد، بلکه بالقوه نیروی ضد انقلاب آینده را تعیین می کند. دقیقاً از همین رو است که در سنت مارکسیستی جا افتاده که نمی توان به خرده بورژوازی اعتماد کرد.

شکاکیت شبه پلیسی:

حبیب بکتاش در صفحه فیسبوک میلیتانانت، پا را فراتر گذاشت و گرایش مارکسیست های انقلابی ایران را «مشکوک» ارزیابی کرد.

اساس شک پلیسی مشاور کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری این است که گرایش مارکسیست های انقلابی علیه مذهب و سنگسار و اعدام و ... نظری نداده و موضعی نگرفته است. یک خرده بورژوای متکبر خود را در مقام تعیین شاخص نظردهی قرار می دهد و این در حالی است که خود به صراحت اعلام می کند که نه مارکسیست است و نه لنینیست. چگونه است که یک

می شود که کارت تیریک این حزب نوشته ای بر روی شکم یک دانشجو باشد که می نویسد: «لنین، سکس، موزیک دوستت دارم»!

سخت است فهماندن مفاهیم سیاسی به کسی که برای نفهمیدن عضو حزب کمونیست کارگری می شود:

یکی از سطحی ترین افراد سیاسی که در تجربه سال های فعالیت سیاسی ام با آن مواجه شدم، سعید صالحی نیا این کادر و عضو اخراج شده از حزب کمونیست کارگری است. او نه کمتر از حبیب بکتاش و اکثر کادرها و اعضای حزب کمونیست کارگری، بلکه در همان سطح، در واقع غالباً برای مجازات مخاطبین وارد دخالت گری نظری می شود. حرف هایی که نه سرش به تهنش می چسبد و نه این حرف در این جا با آن نقد در آن جا دارای تعادل درونی و انسجام است. سرقت های ادبی پیاپی ایشان از لیبرال ها و آنارشویست ها در زمینه نقد به لنینیسم به قدری ناشیانه و آماتور و کودکانه است و خود آن ها را دقیقاً نمی فهمد که فقط ترجم مخاطب را برمی انگیزد. یکی از این ناشی گری های ساده لوحانه همین موضوع «سوسیالیسم در یک کشور» است که سعید صالحی نیا آن را مانند حبیب بکتاش طوطی وار تکرار کرده و نمی داند کل پیکره به قول خودش «نقد به لنینیسم» را دود می کند و به هوا می برد. او در این رابطه می گوید:

« این ها معتقدند که سوسیالیسم الآن قابل پیاده شدن نیست. باید اولاً دوران گذار طی شود و دوماً در یک کشور نمی شود! لذا از مهمترین ایرادات کمونیست های کارگری اینست که خواهان سوسیالیسم هستند و آن را در ایران می خواهند! می گویند نمی شود همه دنیا یکپهو سوسیالیست بشود»^(۷)

اول؛ این را ما نمی گوئیم، این نظر درست کارل مارکس است و ما هم منطبق با کل گرایش مارکسیستی جهان از آن پیروی می کنیم. اگر سعید صالحی نیا نقدی به این موضوع دارد، واهمه را کنار بگذارد، مستقیماً به سراغ خود کارل مارکس برود و نظرات او را نقد بفرماید، و نه از آن نقدهای سخیف به سبک حبیب بکتاش که درست وقتی در این شرایط گیر می کند می گوید: «من نه

بورژوازی طیف کمونیست کارگری واگذار می کنیم و به جای آن در حوزه ای تمرکز می کنیم که دست گرایش های مذکور از آن کوتاه است. این بدان معنی نیست که این مطالبات و فعالیت برای تحقق آن ها در تقابل با مبارزات ضد سرمایه داری که گرایش مارکسیست های انقلابی همه نیروی خود را در آن گذاشته است قرار دارد، بلکه به طور ساده به این معنی است که گرایش مذکور به مراتب فراتر از این رفته و مشغول مبارزه با ریشه های آن ها است.

سوم؛ در همین حد هم باز حزب کمونیست کارگری از بسیاری افراد و گرایش های بورژوا دمکراتیک عقب تر مانده و قادر نبوده است مثلاً در زمینه مبارزه با مذهب به سطح آن ها برسد و اغلب کپی برداری های ناشیانه ای از نقدهای آن ها به مذهب را به جای فعالیت مستقل خود ارائه کرده اند. به عنوان مثال در زمینه مبارزه با مذهب اتفاقاً این حزب کمونیست کارگری است که به جای مبارزه با مذهب و ریشه های آن به مبارزه با اسلام، و به جای مبارزه با اسلام به طور کلی، با «اسلام سیاسی»، و به جای مبارزه با آن نیز تنها به فعالیت علیه تجلیات آن پرداخته است. برای این حزب نقش مذهب در تثبیت استثمار فرد از فرد به کلی منتفی است و از این حیث تفاوتی با نقد های ضد مذهبی لیبرالیستی ندارد. آن ها با مسائلی مانند حجاب و ختنه و سینه زنی و قمه زنی و امثالهم که تنها تجلیاتی از دین اسلام به قول خودشان «سیاسی» است سرو کله زده و آن را مبارزه علیه مذهب جا می زنند. و جالب این که اگر گرایشی به دام این انحراف آشکار نیفتد، آن را «مشکوک» معرفی می کنند.

اساس مخالفت حزب کمونیست کارگری با مذهب، نه با پتانسیل مذهب که در خدمت تثبیت استثمار سرمایه دارانه، که تبدیل آن به امر خصوصی مردم است. به این تریب به سادگی می توان دریافت حزبی که با ژست مبارزه با مذهب ظاهر می شود چگونه ابتدا با خصوصی معرفی کردن آن و سپس ایجاد حکومت انسانی که وظیفه اش دفاع از امر خصوصی مردم است، مذهبی را که از در بیرون کرده را دوباره از پنجره وارد می کند. مشکل اساسی این حزب عدم شناخت از فونکسیون مذهب است و به همین دلیل از یک سو با آن مقابله می کند و از سوی دیگر سخت شیفته فونکسیون مذهبی در مثلاً موضوعات پورنوگرافی و سکسی است. ترکیبی از این حالت باعث

اعلام می شود، پایان خواهد گرفت، و یا دقیقاً از پایان مبارزه طبقاتی، استقرار ساختمان سوسیالیزم استنتاج خواهد شد.

دوم؛ سوسیالیزم تنها در شرایطی ساخته می شود که امکان انکشاف نیروهای مولده فراهم شود، انقلاب سوسیالیستی تازه نقطه آغاز این موضوع است و نه خود آن. قدرت سیاسی و تسلط اقتصادی بورژوازی بر جامعه اصلی ترین مانع انکشاف نیروهای مولده است. و این در حالی است که انکشاف نیروهای مولده از ضروری ترین ملزومات ساختن ساختمان سوسیالیزم است. انقلاب کارگران برای تسخیر قدرت سیاسی، مقدمه ضروری بر انقلاب اجتماعی است و نه خود انقلاب اجتماعی. بناکردن ساختمان سوسیالیزم درست از لحظه تسخیر قدرت سیاسی آغاز می شود، مگر آن که نوع سوسیال دموکراسی مورد نظر منصور حکمت و سعید صالحی نیا و حزب کمونیست کارگری باشد که امروز انقلاب سیاسی شود و از فردا سوسیالیزم مستقر گردد. آن سوسیالیزم همین چیزی است که در کشورهای اروپایی و اسکانندیناوی مسقر شده و تا این جا حق با آن ها است که برای استقرار آن فقط باید قدرت سیاسی به دست حزبشان بیفتد، و آن هم نه لزوماً از طریق انقلاب بلکه از هر راه دیگر، از جمله «رأی ۳ میلیون نفر یا پانصد هزار نفر و یا حتا دویست هزار نفر، و فرقی هم نمی کند رأی چه کسانی».

این نظریه به این دلیل خرافی و ضد علمی است که همان طور که گفته شد ساختن ساختمان سوسیالیزم تنها از طریق رشد و انکشاف نیروهای مولده میسر است. نظام سرمایه داری مهمترین مانع تاریخی رشد نیروهای مولده است و اساساً به همین دلیل انقلاب برای تکامل تاریخ ضروری می گردد. به عبارت روشن تر، برای گشایش و ادامه رشد نیروهای مولده چاره ای جز سقوط نظام سرمایه داری نیست و ریشه شعار «یا سوسیالیسم یا بربریت» نیز در همین نکته نهفته است. حال اگر نظام سیاسی سرمایه داری به عنوان مقدمه ضروری برای باز شدن مسیر رشد نیروهای مولده ساقط شود و از فردای آن روز سوسیالیزم مستقر شود، به این معنی است که یک دوره تاریخی که خود سخت مرتبط به روند تکامل در سطح جهانی است، ظرف یک شب و در یک کشور صورت گرفته است! این لطیفه این گونه خلاصه می شود

مارکسیستم و نه لنینیستم و ...» اگر صالحی نیا هم مانند ایشان نه مارکسیست هست و نه در مدار مارکسیستی، پس بفرمایند کنار، زیرا که این مباحث درونی گرایش مارکسیستی است و ربطی به خارج از آن و به خصوص لیبرال-آناشیزم و سوسیال دموکراسی ندارد. تنها کسانی حق ورود به این حوزه بحث را دارند که ملزومات آن را فراهم کرده باشند. از اساسی ترین ملزومات اعلام صریح داشتن گرایش مارکسیستی است و اگر شما مانند حبیب بکتاش چنین گرایشی ندارید، بسیار خوب، دقیق و روشن و به دور از تردستی های رواشناختی بفرمایید توضیح دهید در دفاع از کدام گرایش سیاسی مفهوم دوران گذار را نفی می کنید. هر عملی غیر از این اگر به معنی گجی نباشد، مستقیماً به معنی شارلاتانیزم سیاسی است و از این جا به بعد موضوع نقد و بحث نخواهد بود، بلکه فقط باید آن را افشا کرد.

دوم؛ آیا شما که این مقدار به زعم خود لنینیزم را نقد کرده اید به مخیله تان خطور کرده بود که ایده «سوسیالیزم در یک کشور» یک ایده استالینیستی است. سعید صالحی نیا همین جا نشان می دهد که چه قدر ناشیانه به نظرات این و آن دستبرد می زند بدون که خود آن ها را بفهمد و درست در همین جا مچش باز می شود که نمی توان لنینیزم را به بهانه عملکرد استالینیزم نقد کرد، اما خود استالینیزم را پذیرفت.

تا سال ۱۹۲۴ اساساً در کل نیروهای انقلابی روسیه موضوعی به نام سوسیالیزم در یک کشور معنی نداشت و موضوع بحث نبوده است. تا به این سال تروتسکیزم اساساً به عنوان نیروی مقابله کننده با مفهوم غیر مارکسیستی «سوسیالیزم در یک کشور» شناخته نمی شد. هیچ کس در عرصه انقلابیون روسیه جرأت نمی کرد چنین مزخرفی را به عنوان یک نظر مطرح کند تا زمانی که استالین به قدرت بلامنازع بورکراسی در شوروی تبدیل شد. او که در این سال برای اولین بار در تاریخ فعالیت حزبی اش وارد نظریه پردازی شد، به سراغ این ایده خرافی آمد که به این ترتیب «سوسیالیزم واقعا موجود» در روسیه را اعلام کند.

حال ببینیم با حاکمیت این نظریه چه اتفاقاتی بر سر یک انقلاب می افتد.

اول، مبارزه طبقاتی در کشوری که سوسیالیزم در آن

بینابینی با نام خرده بورژوازی سنتی یا «بورژوازی ملی» - مانند مصدق، بن بلا، عبدالناصر، حسن البکر و... در صدد قرار گرفتن در حکومت هستند نیروهای متحد اردوگاه سوسیالیستی موظف به حمایت از آن ها می شدند. دقیقاً بر بستر همین نظریه بود که کل چپ ایران (از جمله شخص منصور حکمت و هسته سهند) یا به مدافعان رژیم خمینی تبدیل شدند و یا دست کم هیچ الویتی در مقابله با او نداشتند، چون از نظر آن ها تضاد اساسی تضاد خلق با امپریالیزم بود و به زعم آن ها خمینی با همه ضعف های خلقی که داشت در هر حال در صف خلق ارزیابی می شد. پیروان امروزی منصور حکمت و «سوسیالیزم فوری» مطلقاً مایل نیستند بگردند ببیند چرا منصور حکمت در همان مقطع انقلاب ۵۷ کلمه ای از انقلاب سوسیالیستی حرف نمی زند! منصور حکمت در یک دگردیسی یک شبه از گرایش مائوئیستی خود دست کشید. اما او هم مانند سعید صالحی نیا فراموش می کند بدون نقد اساسی به استالینیزم و مائوئیزم، و تنها با گرفتن یک ژست روشنفکری در مقابل آن ها به زودی مرتکب یک تناقض پیچیده خواهد شد، و کما این که شد. این تناقض اولاً پذیرش نظریه سوسیالیزم در یک کشور توسط منصور حکمت بود و ثانیاً پذیرش روش سنتی برنامه حداقل و حداکثر که با حاکمیت استالینیزم به همه کشورهای زیر نفوذ خود دیکته می شد.

برنامه «یک دنیای بهتر» اگر یک برنامه سوسیالیستی نیست. که حقیقتاً نیست. باید معلوم کند که چه برنامه ای است تا بتواند خود را از برنامه سوسیال دمکرات ها متمایز کند. تنها پاسخی که می توان برای آن دست و پا کرد همان برنامه «حداقل» است که متعلق به «چپ سنتی» است و به این ترتیب یکی از لاف های حمید تقوایی و حزبش در گسست از چپ سنتی نیز دوباره مانند سریش به اندام حزب خودش می چسبد. چپ سنتی عبارت است از آن چپی که به برنامه «حداقل و حد اکثر» به جای برنامه انتقالی معتقد و ضمناً معتقد به امکان ایجاد سوسیالیزم در یک کشور باشد. حال انصار فحاش حزب کمونیست کارگری که به انواع روش های شبه پلیسی و شبه فئودالی به منتقد خود واکنش نشان می دهند می توانند یقه خود را بدرند که همه این مدت در مرکز چپ سنتی قرار داشته و تصور کرده اند اگر لخت و عور جلوی دوربین قرار بگیرند و سکس آزاد داشته باشند، مدرنیست شده اند، درحالی که ریشه آن ها به

که مهمترین مانع و سد راه انکشاف نیروهای مولده در شب پیش از میان می رود و در روز بعد نیروهای مولده به انکشاف کامل می رسد و استقرار کمونیزم نیز حاصل می شود! آیا کسی که در همه عمر خود فقط دو ساعت با مباحث مارکسیستی سر و کار داشته باشد حق دارد به این لطیفه از ته دل بخندند یا چنین کاری توهین تلقی خواهد شد!؟

سوم؛ استالین با اعلام سوسیالیزم در یک کشور در واقع به مبارزه طبقاتی در شوروی پایان داد. از آن جا بود که اگر هر کارگری اعتراض و مطالبه ای مطرح می کرد به سبیری تبعید و کشته می شد. اعتراضات کارگری در «جامعه سوسیالیستی» عملی «ضد سوسیالیستی»، محسوب و با سخت ترین مجازات ها تنبیه می شد. بیشترین کمونیست های تاریخ روسیه نه در دوره تزار و کرنسکی، بلکه درست در همین دوره کشته شدند. در این دوره حتی یک بورژوا زندانی و کشته نشد.

چهارم؛ اعلام سوسیالیزم در یک کشور توسط استالین نه تنها به معنی پایان گرفتن مبارزه طبقاتی در شوروی بعد از انقلاب شد، بلکه به وسیله دیکته کردن این موضوع به کل «احزاب برادر»، به آن ها گفته شد که اکنون تضاد اساسی تضادی جهانی است. حال که سوسیالیزم مستقر شده است دیگر تضاد بین کار و سرمایه در داخل یک کشور تضاد اساسی نیست، بلکه تضاد بین دو بلوک متخاصم در ابعاد جهانی است. یعنی بلوک «سوسیالیزم واقعاً موجود» مستقر در کشور شوروی در تقابل با امپریالیزم. تمام مبارزات احزاب متحد با اردوگاه سوسیالیستی در هر کشوری وظیفه دارند که خود را تحت الشعاع همین مبارزه قرار دهند و از برجسته کردن تضاد کار با سرمایه در درون کشور خود پرهیز کنند. در این رابطه یک قلم حزب توده بلافاصله به نیروهای خود در آذربایجان دستور داد که اسلحه ها را زمین بگذارند. از آن پس جبهه مشترک خلق برای صف آرایی در مقابل امپریالیسم جایگزین صف آرایی طبقه کارگر در مقابل سرمایه شد. استالینیزم و مائوئیزم که سنت و ریشه حزب کمونیست کارگری را تعیین می کنند، تمام نیرو و توان خود را برای ساختن جبهه خلق که از اقلاری از طبقه کارگر گرفته تا به زعم خودشان «بورژوازی ملی» را در بر می گرفت به کار گرفتند. منطبق با این نظر، نبرد اساسی نبرد خلق با امپریالیزم بود و چنان چه اقلار

ناسیونالیزم.

در سیستم اقتصادی در هم ادغام شده سرمایه داری جهانی که پیشرفت کلی آن هر کشور عقب مانده ای را به سوی انقلاب سوسیالیستی سوق می دهد و متقابلاً عقب ماندگی هر کشوری عامل پیشرفت سایر کشورهای پیشرفته صنعتی شده است، ایجاد سوسیالیزم ملی به معنی کشیدن دیوار محاصره در مقابل قدرت های اقتصادی جهان خواهد بود و به این ترتیب علاوه بر کاهش قدرت اقتصادی در همان حوزه ملی، در واقع آن حوزه محصور مانده در عرصه ملی، خود را در حلقه محاصره و انزوا قرار می دهد. در چنین شرایطی نه تنها ممکن نیست سوسیالیزم ساخته شود، بلکه شرایط بازگشت به اقتصاد عقب مانده تر از مقطع انقلاب سوسیالیستی فراهم می شود. و این در حالی است که سوسیالیزم در فراوانی و شکوفایی اقتصادی ساخته می شود و نه در فقر و قحطی و گرسنگی.

همان طور که گفته شد بستر اساسی ساختن ساختمان سوسیالیزم، انکشاف نیروهای مولده است و رشد نیروهای مولده در عرصه ملی مفهومی غیر مارکسیستی و کاملاً منشویکی دارد. مکانیزم نظریه «سوسیالیزم فوری» یا همان سوسیالیزم ملی، نظریه پردازان مدعی را به منشأ نظریه انقلاب مرحله ای، یعنی منشویزم باز می گرداند. آن ها برای ساختن سوسیالیزم در یک کشور و برش از انسجام جهانی رشد نیروهای مولده، ناچار می شوند مرحله ای مقدماتی برای آماده سازی سوسیالیزم ملی خود طی کنند که سنتاً به برنامه حداقل معروف است. تصادفی نیست که «برنامه یک دنیای بهتر» فراتر از برنامه حداقل «چپ سنتی» نمی رود، زیرا مبنای سوسیالیستی ندارد و تنها برنامه ای دمکراتیک به عنوان یک مرحله ماقبل از سوسیالیزم است. در نتیجه «سوسیالیزم فوری» نمی تواند فراتر از همان سوسیالیزم «کشورهای اروپای غربی» یعنی سوسیال دمکراسی باشد و برای این منظور دیگر نیازی جهت خروج از چهارچوب سرمایه داری نیست، چنین سوسیالیسمی می تواند در چهارچوب همین نظام موجود ساخته شود و بنابراین نیاز به انقلاب با مفهوم مارکسیستی آن منتفی می شود و به این ترتیب می بینیم که تصادفی نیست حزب کمونیست کارگری نام انقلاب سوسیالیستی را به «انقلاب انسانی» تغییر داده است و هر تحول و تحرکی را انقلاب

اندیشه و فرهنگ اروپای غربی وصل می شود که لزوماً اندیشه بورژوازی است و نه مطلقاً سوسیالیستی.

پنجم؛ عصر انقلابات پرولتاریایی، عصری که در آن هر انقلابی لزوماً انقلاب سوسیالیستی محسوب می شود شرایطی نیست که با معیارهای ناسیونالیستی و ملانقطی به مسائل پاسخ داد. درک وارونه حزب کمونیست کارگری و به خصوص لیبر این حزب از مفهوم مارکسیستی انقلاب باعث شده است که هر تحولی در هر جای جهان، از جمله وقایع سال ۸۸ در ایران را انقلاب توصیف کند. در نتیجه اگر فرض کنیم در آن وقایع موسوی پیروز شده بود، لابد از سوی این حزب به معنی پیروزی انقلاب تلقی می شد. و یا حتی اگر در ادامه آن وقایع کل رژیم جمهوری اسلامی سرنگون می شد - مانند رژیم های مبارک و بن علی و قذافی - به این معنی می بود که سوسیالیزم در آن کشورها مستقر شده است! به عبارت دقیق تر و مبتنی بر منطق اولترا راست حزب کمونیست کارگری، اکنون یا در لیبی باید سوسیالیزم فوری مستقر شده باشد و یا این جریان اعتراف کند که اشتباه فاحش ناشی از درک وارونه خود از مفهوم انقلاب، باعث شده بود تحولات لیبی را انقلاب توصیف کند. تنها شانسی که حزب کمونیست کارگری در این شرایط دارد همان است که در مقدمه بالا توضیح داده شده است. حزبی فرقه ای که بر اساس درستی یا نادرستی نظر شکل نمی گیرد، بلکه فرقه ای است که برای بقای خود به یک لیبر نیازمند است و دیگر هیچ. فقط یک دهم چنین خطاهای فاحشی در یک حزب جدی قادر است کل حزب را به آستانه فروپاشی هدایت کند و این در حالی است که حزب کمونیست کارگری حتی یک نمونه تحلیل و نظریه که صحت آن در پراتیک تصدیق شده باشد ندارد، حتی یک مورد. و این از سخت جانی و کله شقی خرده بورژوازی بی معیار و مبنا است که همچنان همه این خرافات را تحت لوای «تحزب» حفظ می کند و لجوجانه به بقای فرقه ای خود ادامه می دهد.

ششم؛ مبنای نظریه سوسیالیزم در یک کشور یک مبنای ملی گرایانه است.

سوسیالیزم در یک کشور به معنی ساختن سوسیالیسم ملی برای یک ملت محصور شده در یک مرز بورژوایی است. این ناسیونال کمونیسم حزب کمونیست کارگری تناقضی است با همه ادعاهای خودشان در تقابل با مفهوم

تواند از ضعیف‌ترین حلقه زنجیره جهانی سرمایه داری آغاز شود، اما این به مفهوم تبدیل شدن فوری آن به سوسیالیزم نیست. ممکن نیست کسی این موضوع ساده را نفهمد و بتواند در مدار مبارزه چپ مارکسیستی قرار بگیرد.

ما با سطح سخیف درک سعید صالحی نیا می‌توانیم کنار آمده یا از کنارش رد شویم، اما چه کنیم با این موضوع که حزب کمونیست کارگری سرش را به این بهانه زیر برف می‌کند که بتواند بگوید انقلاب یعنی همان سوسیالیزم. چون نباید برای انقلاب تا ۳۰۰ سال دیگر صبر کرد، پس سوسیالیزم هم از همان فردای انقلاب ساخته می‌شود! در این صورت اصلاً معلوم نمی‌شود چرا از فردای انقلاب سوسیالیستی در روسیه سوسیالیسم مستقر نشد و لنین گفت «بدون پیروزی انقلاب در آلمان نمی‌توان بر روی پیروزی انقلابی سوسیالیستی در روسیه حساب کرد». پاسخ این تناقض نیر در آستین نظریه پردازان حزب کمونیست کارگری حی و حاضر است، و آن این که بگویند «در آن جا سرمایه داری دولتی بود!» چه قدر مضحک، خوب چه طور ممکن است در فردای انقلاب مورد نظر شما سرمایه داری دولتی نیاید. نظریه پردازان کمونیست کارگری چه نوع وردی خوانده و دور خود فوت می‌کنند که انقلاب مورد نظر شما بلافاصله از فردا فوراً به سوسیالیسم منجر می‌شود، اما انقلاب روسیه به رهبری حزب بلشویک و لنین سرمایه داری دولتی بود!

«تازه وارد» کیست و به چه معنی است:

سعید صالحی نیا در پاسخی که به نام «نقد» به علیرضا بیانی و آرام نوبخت نوشته است، بارها از گرایش مارکسیست‌های انقلابی به عنوان «تازه وارد» حرف می‌زند و مانند حبیب بکتاش مرتب به این اشاره دارد که مثلاً «این نظر تازه نیست».

اولاً؛ تئوری‌های انقلابی نان سنگک نیست که تازه یا بیات باشد. این تازگی‌ها در نهاد «اکس مسلم» و برهنگی و نظایر آن در حزب کمونیست کارگری قابل دسترس است؛ اما تا جایی که به مارکسیزم انقلابی مربوط شود، یک نظریه و تئوری انقلابی مادام که متحقق نشود تازه و به روز است. این نوع واکنش‌های لیبرالی مخصوص لیبرال‌ها و آکادمیسی‌هایی است که

توصیف می‌کند.

هفتم؛ سؤال مهمی که در مقابل پیروان تز استالینیستی سوسیالیزم در یک کشور قرار دارد این است که اگر می‌توان سوسیالیزم را در یک کشور مستقر کرد، چرا نباید بتوان آن را در یک استان یا شهر مستقر کرد. و اگر بتوان چنین کرد چرا نتوان آن در یک روستا مستقر کرد. چنان چه بتوان سوسیالیزم را در یک کشور و بنا به آن در یک شهر نیز مستقر کرد، پس چرا نتوان سوسیالیزم را در یک کارخانه مستقر کرد.

به خوبی واقفیم که کادرهای و اعضا حزب کمونیست کارگری به صراحت اعلام می‌کنند که مارکسیست یا لنینست نیستند. آن‌ها در بهترین حالت مانند یک نماینده بورژوا دمکرات در پارلمان بورژوازی می‌گویند «من نظر خودم را می‌گویم و کاری به مارکس و انگلس و لنین ندارم!» فقط معلوم نیست پس چرا این وسط این مقدار حلوای «تحزب» را بر سر خویش گرفته و «تحزب، تحزب» می‌کنند و به جای حزب متشکل از کادرهای حزبی، کلویی متشکل از «اشخاص» دست و پا نکرده‌اند. اما به هر رو چنان چه آنها بخواهند در ده کیلومتری مارکس بایستند و یا با اقتباس از چپ سنتی مقبره رهبر فقیدشان را به منظور ساختن امامزاده در مقابل مقبره ای که استالینست‌ها از مارکس ساخته‌اند، قرار دهند و بگویند «اکنون منصور حکمت در مقابل مارکس ایستاده است»؛ در این صورت ناچار می‌شوند به سراغ نقد مارکس به سوسیالیزم تخیلی اوئن و سنت سیمون بروند که تلاش می‌کردند سوسیالیزم را در یک کارخانه مستقر کنند، و به راستی اگر که می‌توان سوسیالیزم را در یک کشور برپا نمود، پس چرا نتوان آن را در یک کارخانه مستقر کرد؟! سوسیالیزم در یک کشور، مثلاً در کشور ایران آن سوسیالیزمی خواهد بود که مرزهای جغرافیایی آن را بورژوازی تعیین می‌کند، که در غیر این صورت این چگونه سوسیالیزمی است که در مرزهای ناسیونالیستی «کشور» محصور شده است!

هشتم؛ دشوارترین کار، فهماندن مفهوم انقلاب سوسیالیستی و تمایز آن با استقرار سوسیالیزم به کل چپ سنتی از جمله فرقه کمونیست کارگری است. سعید صالحی نیا اگر حتماً به تحصیلات آکادمیک خود رجوع کند باید بتواند این تمایز را بفهمد که انقلاب سوسیالیستی، همان نظام اجتماعی سوسیالیزم نیست. انقلاب یقیناً می‌

نشریه کندوکاو از سال ۵۵ به بعد همه با امضای شخص نویسنده منتشر شده، درحالی که در آن ایام منصور حمکت مشغول مطالعه آثار جلال آل احمد بود تا بعدها بتواند آن‌ها را نقد کند و به این تریب از چپ سنتی ببرد و به مدرنیسم بپیوندد. گفتن این‌ها به هیچ وجه ضروری نیست، مگر آن‌که با لاف زدن‌های یک گرایش دهقانی روبرو شویم که «وقتی بر بلندای تپه کودهای جمع آوری کرده خود می‌ایستاد، هر آن‌چه را که می‌بیند متعلق به خود می‌داند».

نکاتی در باره «نقد‌های سعید صالحی نیا به لنینیزم»

مهم‌ترین مشخصه «نقد‌های» سعید صالحی نیا به لنین و لنینیزم انتزاعی بودن آن‌ها است. و درست به همین دلیل معلوم می‌گردد که نه تنها این نقدها متعلق به خود او نیست، بلکه حتی آن‌چه که به عنوان نقد از این طرف و آن طرف کپی برداری کرده را خود دقیقاً نفهمیده است.

یک نقد مارکسیستی اولاً هر موضوع نقدی را در بستر و متن اصلی خود آن در نظر می‌گیرد و نه انتزاعی از آن. مثلاً تا جایی که به نقد‌های صالحی نیا بر می‌گردد، این نقدها لحظه‌ای از کل تاریخ لنینیزم را می‌گیرد و به جای کل این تاریخ قرار می‌دهد. ثانیاً اگر این نقد نتواند ریشه‌های تئوریک موضوع مورد نقد را بیرون کشیده و نشان دهد، بلافاصله از نقد مارکسیستی خارج می‌شود و به نق زدن‌های لیبرالی تبدیل می‌شود. این‌که گفته شود لنین دستور اعدام داد و اخراج کرد، یک غرولند لیبرالیستی-آنارشستی محسوب می‌گردد، مگر آن‌که ریشه‌های تئوریک آن مشخص و نشان داده شود که اگر این موضوع انحراف است، دقیقاً ناشی از همین تئوری‌ها بوده است که در تقابل با مارکسیزم قرار می‌گیرد.

نقص مهم نظرات سعید صالحی نیا تحت عنوان «نقد به لنینیزم» این است که روشن نمی‌کند آن‌ها در دفاع از کدام مکتب فکری است، آیا نقد برای نقد است و یا تکامل خود لنینیزم در پیوستار مارکسیستی. در یک کلام او مایل نیست روشن کند که در دفاع از مارکسیزم است که لنینیزم را نقد می‌کند و یا در دفاع از سوسیال دموکراسی و لیبرالیزم، و یا در دفاع از آنارشیزم ناشناخته درونی خود. سانتیمانالیزم این نوع نقادی‌ها هرگز به آن‌ها اجازه فراتر رفتن از غرولندهای آکادمیک را نمی‌دهد، به این دلیل که موضوعات مورد مناقشه را از پایه‌های

مرتب داد سخن دارند که «امروز این حرف‌ها کهنه شده» و مانند این‌گونه خزعبلات. نظریات مارکسیستی برخلاف پرت و پلاگویی‌های ژورنالیستی حزب کمونیست کارگری، نه در عصر و سده، که در «دوره‌های» مبارزه طبقاتی، به «امروز» و «دیروز» دسته بندی می‌شود. مثلاً مانیفست کمونیست دویست ساله، برنامه پرولتاریایی است که «امروز» هیچ اثر دیگری حتا از دور قابل مقایسه با آن نیست. این کتاب کوچک از نقطه نظر علم واقعی، به تنهایی با انواع علوم دوره خود و پس از آن، رقابت پیروزمندانه می‌کند. گرایش‌های منطبق با مُد روز فراموش می‌کنند که اسکلت لخت بورژوایی و مانکنی را با تزئینات خود پنهان کنند و در پس هر یک از کشفیات مبتنی بر مد روز خود رشته‌های زخمی با تسلط ایدئولوژی حاکم بر آن کاملاً آشکار مشاهده می‌شود.

ثانیاً؛ سعید صالحی نیا روشن نمی‌کند مفهوم «تازه وارد» و این تقسیم بندی بورکراتیک چه است. بنابراین در این جا با رجوع به اتکای ایشان بر اساس تازه یا کهنه واردی به ایشان ثابت می‌کنیم که اتفاقاً این شما و گرایش شما است که بسیار آماتور و «تازه وارد» است. چرا؟ به این دلیل که گرایش تاکنونی شما، یک گرایش محصور در یک مرز جغرافیایی و دقیقاً مانند «سوسیالیسم در یک کشور» تان تا خرخره آلوده به ناسیونالیزم است. یک گرایش انقلابی اگر نتواند در ابعاد جهانی خود را منعکس کند، لزوماً یک گرایش ناسیونالیستی است. شما بفرمائید یک بین الملل حزب کمونیست کارگری به ما نشان دهید که دست کم در ۱۰ کشور دارای احزاب مشابه باشند. حزب کمونیست کارگری یک گرایش ایرانی و به معنی یک گرایش ناسیونالیستی و دقیقاً چپ سنتی است؛ حال هرچه که می‌خواهد ریشه‌های خود را در مدنیت بورژوازی اروپای غربی نشان دهد.

گرایش مارکسیست‌های انقلابی با تکیه بر سنت‌های لنینیستی و تروتسکیزم، ریشه در کنگره اول تا چهارم کمینترن و سپس بین الملل چهارم دارد. گرایش مارکسیست‌های انقلابی (منهای سازمان وحدت کمونیستی)، تنها گرایش در انقلاب ۵۷ بود که برخلاف منصور حکمت، هسته سهند و اتحاد مبارزان، به جای انقلاب دموکراتیک از انقلاب سوسیالیستی دفاع می‌کرد. قابل توجه حبیب بکناش که مباحثات این گرایش در

بتوانند در حزب کمونیست باقی بمانند و از همان جا با حکومت کارگران مخالفت کنند!! این شدت گجی تا جایی است که حتی یک بار روی گفته خودش متمرکز نمی شود که جای یک مخالف حکومت کارگری در حزب کمونیستی که در برگرفته بیشترین پیشروان کارگری روسیه است نمی باشد، مخالف حکومت کارگران چنان چه مایل باشند فعالیت حزبی کنند، باید حزبی با برنامه متفاوت و در مخالفت با حکومت کارگران تشکیل دهند. عضویت در حزب نیازمند پذیرش برنامه آن حزب است که خود نه در مخالفت با حکومت، که در تقویت آن نوشته شده است. چرا سعید صالحی نیا مسائل الفبایی در این حد ساده را نمی فهمد و آن ها را تا سطح خفان آوری تنزل می دهد!

روش نقد انتزاعی صالحی نیا در این جا بار دیگر به خوبی به نمایش گذاشته می شود. او از انحلال فراکسیون های مخالف در درون حزب در کنگره دهم که مربوط به مارس سال ۱۹۲۱ است حرف می زند و این را نقص دمکراسی معرفی می کند، بدون آن که دفاع لنینیزم از حق داشتن فراکسیون در حزب، درست تا قبل از این کنگره را مورد تأیید و تشویق خود لنینیزم قرار دهد. شلختگی نقد های آنارکو- لیبرالیستی به لنینیزم هم درست در همین جا مشاهده می شود. در جایی که کل ایده حضور فراکسیون مخالف متعلق به خود لنین است و به این دلیل هیچ تشویقی هم نمی شود، اما وقتی صحبت از انحلال آن می شود، کل لنینیزم و تاریخ ۲۵ ساله آن که جهان را تکان داد و مسیر تاریخ را دگرگون کرد، به زیر علامت سؤال می رود! جالب این جا است که سعید صالحی نیا مدتی (تا قبل از اخراج) از کادرهای حزب کمونیست کارگری بوده است، بدون آن که کمترین اعتراضی به نبود فراکسیون در این حزب داشته باشد. او اساساً تا قبل از حمله دُن کیشوتی به لنینیزم اصلاً فراکسیون مخالف در حزب انقلابی را نمی شناخته و فقط با رجوع به نقد های موجود در برابر لنین بوده است که با این مفهوم روبه رو می شود و دفاع از آن را نه دلیل استعفای خود از حزب کمونیست کارگری، بلکه دلیل نقص دمکراسی حزب بلشویک و لنینیزم قرار می دهد!

و اما موضوع این اخراج ها در سال ۱۹۱۹ چه بوده است. اگر سعید صالحی نیا به نقد های خود گرایش مارکسیست های انقلابی رجوع کرده بود، به خوبی

نظری شکل دهنده آن انتزاع کرده و به صورت آبستراک و آزمایشگاهی به آن می پردازند. به عنوان مثال، سعید صالحی نیا که مدام از دستور لنین بر اعدام و اخراج صحبت کرده است، بالأخره جایی که ناچار می شود سندی ارائه کند، به مصوبه کنگره دهم حزب بلشویک رجوع کرده است. او در این باره می گوید:

« کنگره دهم حزب کمونیست شوروی در غیر قانونی کردن فراکسیون های مخالف لنین اسناد رسمی منتشر کرد و لنین اعلام نمود که وقت آنست که **مخالفان حکومت از حزب اخراج شوند**. قرار اخراج مخالفان و غیر قانونی شدن فراکسیون های مخالف زیر نظر لنین و تروتسکی و استالین به دقت دنبال می شد. کنگره دهم پایه قانونی به قدرت رسیدن استالین را هم فراهم کرد، چرا که همین قانون منع فعالیت مخالفین و فراکسیون های مخالف به باندهای پلیسی درون حزب بهترین ابزار را داد که راه استالین را برای کسب قدرت بعد لنین هموار کنند.» (تأکید از ما) ^(۸)

در این جا یک سرگردانی تمام و کمال به نمایش گذاشته شده است. این سردرگمی فقط مخصوص به مدعیانی نیست که قصد دخالت گری نظری دارند، بدون آن که ملزومات آن را تدارک دیده باشند، بلکه مربوط به گنده گویی هایی بازاری و کاسبانه ای است که برای مطرح کردن خود به دنبال معروف ترین ها رفته و خود را در کش و قوس با آن ها نشان می دهد. برای اثبات این گفته به سادگی می توان رد و نتیجه این مثلاً نقدها به لنینیزم را گرفت و به یک لیبرالیسم ولنگ و واز رسید. البته بلافاصله لازم به توضیح است که نباید از کمترین انتقاد در بستر و شرایطی که اشکال یا انحرافی را در حزب بلشویزم و لنینیزم ایجاد می کرد، صرف نظر کرد؛ منتها برای مارکسیست ها انقلابی چنین نقد هایی برای تکامل کل پیکره لنینیزم و در تقابل با انواع گرایشات ضد لنینیستی است، اما برای سعید صالحی نیا تکرار مکرر تخریب های لنینیزم تحت عنوان نقد مطرح می شود. مثلاً در پارگرافی که در بالا از ایشان ذکر شده است، موضوع این گونه فهمیده می شود که در حزب بلشویک مخالفان حکومت نفوذ کرده اند و حالا باید آن ها اخراج شوند. سعید صالحی نیا خود این را طرح می کند و در مخالفت با این اخراج ها تلاش می کند بگوید **نباید مخالفین دولت را از حزب بلشویک اخراج کرد** تا آن ها

اجزای پراکنده ای را به هم چسبانده است تا مثلاً تحفه تازه ای از آب در بیاید. او می گوید:

«حزب لنین قبل از پیروزی انقلاب متشکل بود از پیشروان و آزادیخواهان که از جان خود مایه می گذاشتند و دنبال آزادی بودند. (بگذریم از آزادی چه می فهمیدند!). درون اون حزب لنین تبلیغ آزادی بیان می کرد و حتی تأکید داشت که گرایشات مختلف می توانند باشند و حرفشان را بزنند. در آستانه انقلاب حزب لنین حزب با گرایشات مختلف بود و آن گرایشات تحمل می شدند.

انقلاب اکتبر که پیروز شد، حزب لنین تبدیل شد به ابزار اصلی حکومت کردن. شوراها و ارتش سرخ و بعداً سازمان اطلاعات «انقلاب» همگی زیر نظارت حزب در آمدند. مردم روسیه به خوبی حس کردند که آدم حزبی «از ما بهتران» است و برای پیشرفت اجتماعی بهتر است عضو حزب بود! نردبان پیشرفت اجتماعی و طبعاً محل ورود شارلاتان ها و فرصت طلب ها و گاهای بوروکرات هایی که قبل از انقلاب، پروقیچی های حکومت تزاری بودند!» (همان جا)

صالحی نیا پذیرفته است که حزب لنین قبل از انقلاب متشکل از پیشروان بوده، اما خود مفهوم این حرف را نمی فهمد، چون یقیناً این حرف خود او نیست و از سرهم بندی تکه نوشته های این طرف و آن طرف در این جمله فرمولبندی شده است، چرا این را می گوئیم؟ به این دلیل که حزب متشکل از پیشروان در قبل از انقلاب باید دلیلی برای حکم اخراج در دو سال پس از انقلاب، یعنی ماه مارس ۱۹۲۰ داشته باشد و این چیزی است که سعید صالحی نیا نمی تواند متوجه شود. او با فاصله سه خطی از همین حرف خود، بلافاصله صحبت از این می کند که مردم روسیه حزب را «از ما بهتران دیده» و بهتر دانسته اند بروند عضو آن شوند. می بینیم که به سادگی دلیل اخراج ها از حزب بلشویک در مارس ۱۹۲۰ با زبان متناقض خود سعید صالحی نیا چگونه توضیح داده می شود.

حال ببینیم خود لنین در ۱۳ مارس ۱۹۱۹، در مجمعی در پتروگراد چه می گوید:

«وقتی تروتسکی اخیراً به من گفت که در قسمت نظامی تعداد افسران ما به چندین ده هزار رسیده، خوب متوجه

مشاهده می کرد که این گرایش سال های ۱۹۲۰ تا ۲۱ را سال های تاریک دوران حزب بلشویک معرفی کرده و نقد مفصلی نیز بر آن ارائه کرده است. اما این نقد ها نه برای نفی کل لنینیزم که جهت زدودن اشکالات آن است. این است روش مارکسیستی در نقد به لنینیزم و در تقابل با روش آنارکو- لیبرالیستی نقد به لنینیزم. در نقد گرایش مارکسیست های انقلابی به این دوره تاریک، همه زمینه ها و بسترهای شکل گیری این نارسایی در نظر گرفته می شود، اما در نقدهای سر به هوای لیبرالیستی، دقیقاً چون بهانه گیری به جای نقد است، بستر به وجود آمدن این نارسایی در نظر گرفته نمی شود، تا بتواند نارسایی در یک مقطع تاریخی خاص را به کل پیکره لنینیزم نسبت دهد. این عمل با تخفیف و در خوشبینانه ترین حالت یک سردرگمی روشنفکری و در بدترین حالت شارلاتانیزم سیاسی است. سعید صالحی نیا البته در بحث خود این بستر را اینگونه توضیح می دهد:

« مثل بسیاری دیگر از «قرارها» در تاریخ ، بعد از سرنگونی تزار ، حزب لنین تبدیل شد به ستون اصلی حکومت. شوراها شدند دنباله روی حزب و منتخبین شوراها باید از فیلتر حزبی رد می شدند که به سرعت بقیه احزاب را هم ساکت کرد و برچید. بهانه هم این بود که «ضد انقلاب داخلی و خارجی» هستند و باید انقلاب را این جوری «جفظ کرد!»» (همان جا)

این درست است که در تاریخ ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ دوره تاریکی در حزب بلشویک پدید آمد و باعث خطاهای فاحش لنین و تروتسکی در محدود کردن شرایط دموکراتیک نهادهای اتحادیه ای شد. این موضوع مورد نقد است و نمی توان از آن عقب نشینی کرد. اما این ربطی به مفهوم لنینیزم ندارد. این فرصت طلبی محض است که ایراداتی را که می تواند در مورد هر انسان دیگری رخ دهد به حساب کل تاریخ یک مکتب نظری قرار داد. افراد گجی مانند سعید صالحی نیا که حق بیان را مقدم بر حق حیات می دانند، در واقع از چهارچوب مارکسیستی نقد به کلی خارج هستند، به همین دلیل بستر به وجود آمدن یک اشکال و نقیصه، دست کم تا جایی که به حزب بلشویک مربوط شود را عامدانه نادیده می گیرند. اوج گجی سعید صالحی نیا در پارگراف زیر به خوب دیده می شود و کاملاً روشن می گردد که او حتا کپی کاری های خود تحت عنوان «نقد» را نفهمیده و فقط

انقلابی خیری نبود. دهقانان اوکراینی جایگزین آن ها در کرونشئات شده بودند و با کمک بخش آنارشویست خود رسماً فراخوان سرنگونی حکومت کارگران تازه تأسیس را داده بودند. در این شرایط رعایت دموکراسی مورد دلخواه سعید صالحی نیا به معنی پذیرش سرنگونی بدون مقاومت، پذیرش حضور افسران تزاری یک شبه تغییر موضع داده در ارتش سرخ و فوج فوج بوروکرات های ادارات تزاری در حزب بلشویک است. با این دموکراسی می توان کاملاً توافق داشت، اما مشروط به این که با انقلاب و هدف انقلاب خداحافظی کرد. درست در همین جا است که دو گرایش انقلابی و غیر انقلابی در دفاع و در تقابل با لنینیسم شکل می گیرد. طیف گرایش لیبرالیستی و آنارشویستی که فرصت طلبانه این ضعف ها را در مقابل کل لنینیسم قرار می دهند و گرایش مارکسیست انقلابی که لنینیسم را در مجموعه نقاط ضعف و قوت خود تحلیل می کند و در تحلیل نهایی لنینیسم را نه از اخراج نفوذی های به درون حزب و ارتش سرخ که از روش تقابل آن با رفرمیسم و تسخیر قدرت سیاسی درک کرده و دفاع می کند.

ardeshir.poorsani@gmail.com

۵ شهریورماه ۱۳۹۲

پانویس:

- (1) <http://www.azadi-b.com/arshiw/?p=43121#more-43121>
- (2) http://www.azadi-b.com/J/2013/08/post_366.html
- (3) <http://abbasgoya.com/1904>
- (4) <http://www.azadi-b.com/arshiw/?p=4300>
- (5) <http://www.azadi-b.com/arshiw/?p=43002>
- (5) «یک دنیای بهتر»، انترناسیونال، شماره ۱۷، اسفند ۱۳۷۴، «انقلاب و اصلاحات»، ص ۷.
- (6) <http://www.azadi-b.com/arshiw/?p=43091#more-43091>
- (7) <http://www.azadi-b.com/arshiw/?p=43000#more-43000>

شدم که معنی رمز استفاده از دشمن چیست: چگونه از آن هایی که سابقاً دشمن ما بوده اند در ساختن کمونیزم استفاده کنیم؛ چگونه کمونیزم را با آجرهایی که خود کاپیتالیست ها علیه ما جمع آوری کرده اند بسازیم.» (لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۴، نسخه روسی، ۱۹۳۲، گزارش منشی، ص ۶۵)

هیچ نهادی در روسیه، از مقطع اکتبر ۱۹۱۷ به بعد به اندازه حزب بلشویک عضو کارگر و پیشرو کارگری و رهبران عملی کارگری نداشته است، حتا شوراهای کارگری. حزب بلشویک از این نظر به حزب طبقه کارگر روسیه تبدیل شده بود که برنامه اش توانسته بود کل کارگران را متحد کند. مه مترین علامت آن این بود که هر پیشرو و رهبران کارگری عضو این حزب شده و می شدند. این خود زمینه ای را فراهم می کرد که شوراهای کارگری در قیاس با حزب تضعیف شوند. مرکز تصمیم گیری اگرچه بین سال های ۱۹۱۹ تا ۲۱ به حزب بلشویک منتقل شده بود، اما این جا در واقع اصلی ترین تجمع پیشروان و رهبران کارگری بود. همین عامل باعث می شد که کرور کرور کارمندان و بوروکرات های سابق یک شبه کمونیست شوند و درخواست عضویت حزب را پر کنند. پایه های استالینیسم نه از طریق کادرهای رزمنده و از جان گذشته بلشویک، بلکه از طریق همین قشر یکسبه کمونیست شده ریخته می شد. حزب بلشویک با سنت دموکراسی درونی اش تحت شرایط ویژه آن دوره روسیه که ۱۴ کشور امپریالیستی به آن حمله کرده بود، قحطی و گرسنگی بیداد می کرد و دسته دسته مردم از شهرها به روستاها مهاجرت می کردند، قرار داشت. جنگ های داخلی توان رزمندگی کارگران مسلح را به شدت کاهش داده بود. عمده ترین اعضای شوراهای کارگری مشغول جنگ در مرزهای روسیه بودند و تنها ابزار با تجربه و سرعت عمل در تصمیم گیری حزب بلشویک بود. طرفداران منشویک که رسماً در صف تقابل با انقلاب قرار گرفته بودند، نه در شوراها و حزب بلشویک که در اتحادیه های کارگری جای گیری کرده بودند. این زمینه بروز خطای تروتسکی و لنین شد که فعالیت های اتحادیه ها را محدود کردند. ارتش سرخی که بازوی پیروزی انقلاب بود، همان ارتشی که متشکل از سربازان و ملوانان رزمنده کرونشئات بودند، یا در مرزها مشغول نبرد بودند و یا کشته شده بودند. دیگر از آن کرونشئات با آن ملوانان

اند، و خلاصه تا به جایی که به دست بهرام رحمانی رسیده است، مفهوم «نیروهای مولد» با «تولید» خلط می شود. در اصل ناسازگاری مناسبات تولید با نیروهای مولد عامل متوقف ماندن انکشاف نیروهای مولد می شود و زمینه عینی را برای انفجار اجتماعی آماده می کند. در حالی که در پاراگراف ذکر شده صحبت از جلوگیری «تولید» توسط نظام سیاسی و اجتماعی کنونی شده، و بهرام رحمانی هم متوجه نشده است که نظام سیاسی و اجتماعی کنونی جلوی تولید را نمی گیرد، بلکه به دلیل اقتصاد بی برنامه اش، این تولید را برای سود و نه رفع نیازهای اجتماعی سازمان می دهد، به طوری که اضافه تولید خود به یکی از ویژگی های عمومی این نظام مبدل می گردد و به طور اخص در بروز بحران های اقتصادی خود را به بهترین شکل نشان می دهد.

به علاوه در همین پاراگراف بالا- که با اقتباس نسبتاً ناشیانه ای از مقدمه مارکس بر نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) و «مبارزه طبقاتی در فرانسه» (۱۸۵۰) و موارد مشابه آن در آثار مارکس نوشته شده است، تنها جزئی از تئوری مارکس درباره انقلاب اجتماعی مطرح شده است، و با قطع پیوند آن از سایر جوانب، راه را به سوی انواع سوء برداشت ها و تحلیل های نادرست باز می گذارد. بسیاری بوده اند که در این فرمول بندی مارکس، میان «نیروهای مولد» و «مناسبت تولیدی» متناسب با آن، با تقدم بخشیدن به اولی، «تئوری تقدم» کشف کرده اند و به این ترتیب این برداشت به غایب مکانیکی و دترمینیستی را ارائه کرده اند که از نظر مارکس رشد نیروهای مولد (آن هم به زعم خودشان صرفاً «تکنولوژی»)، به انقلاب، و انقلاب به حرکت تاریخ می انجامد. به این ترتیب از این فرض انحرافی، نه فقط مبارزه طبقاتی جنبه ای حاشیه پیدا می کند، بلکه نتیجه گرفته می شود که بدون بالاترین حد رشد نیروهای مولد در یک کشور، اساساً انقلاب منتفی است. چنان که خود بهرام رحمانی نیز چنین کرده است. او به نیابت از «باور» مارکس و انگلس، پنج شرط اساسی برای بروز انقلاب ذکر می کند که دقیقاً پنجمین شرط به شرح زیر بیان می شود:

« [...] و پنجم آن که يك درجه بالا از صنعتی شدن لازم است که به وسیله آن چاره ناپذیری انقلاب به عنوان

دعوت به میزگرد پیرامون مفهوم مارکسیستی انقلاب

(خطاب به بهرام رحمانی و حبیب بکتاش)

علیرضا بیانی

بهرام رحمانی مطلبی مفصل تحت عنوان «کدام انقلاب» نوشته است که در ستون «مطلب هفته» در سایت آزادی بیان قرار گرفته. اگر چه مضامین این مقاله با موضوعات انقلاب و تاریخ، و ارقام بسیاری به سبک تیپیک ژورنالیستی مرتبط است، اما کمترین ارتباطی به تعریف مفهوم مارکسیستی انقلاب ندارد. هر چند تعاریفی کلی از مارکس در مورد انقلاب هم ذکر شده، اما بنا به درک خارج از مدار مارکسیستی، همان ها هم بخشاً کلی گویی و یا حتا بی ربط به موضوع است. سادگی و راحتی در نگارش ژورنالیستی، در امکان کپی کردن انبوهی از اطلاعات عمومی ویکپدیایی از مسائل مختلف در کمترین زمان ممکن است، اما اشکال اساسی آن عدم انطباق با درک مارکسیستی است، آن هم وقتی که قرار باشد با ادعای مارکسیستی ارائه شود. مثلاً در جایی بهرام رحمانی به زعم خود درک مارکس از انقلاب را چنین توضیح می دهد:

« مارکس بر "چاره ناپذیری" یا ضرورت انقلاب سخت تکیه می کرد. وی، بر آن بود که انقلاب ناشی از تکامل نیروهای تولیدگر جامعه است و از ناسازگاری آن نیروها با روابط و نظام سیاسی و اجتماعی کنونی، پدید می آید. هنگامی که این نظام و روابط آن جلوی رشد تولید را بگیرند، بحران سخت می شود و دوره انقلاب های اجتماعی آغاز می شود. طبقات زیردست نمی خواهند در وضع کنونی بمانند و این برخورد به انقلاب می انجامد. مارکس انقلاب را عامل ناگزیر پیشرفت و "لوکوموتیو تاریخ" می داند» (تأکیدها از ماست)

این نوع تعاریف کلی که اغلب در جستجوهای گوگل و ویکپدیا به دست می آید، شاید بتواند شمای کلی از یک موضوع به دست دهد، اما اصلاً مناسب دخالت گری نظری در عرصه مباحثات مارکسیستی نیست و عمدتاً به درد روزنامه نگاری می خورد. مثلاً در عبارت بالا، حال یا به دلیل ترجمه نادرست اولین فردی که این مطلب را نوشته یا برداشت وارونه نقرات بعدی که آن را دیده

نویسنده قرار گیرد که معتقد است در مصر و تونس و ... انقلاب رخ نداده است. اتفاقاً با تکیه به برخی از همین تعاریف که از متن زمان و شرایط خودش خارج شده است، تازه باید پذیرفت که در مصر و تونس و ... انقلاب رخ داده است؛ حال آن که شخصاً با بهرام رحمانی توافق دارم که در این کشورها انقلاب رخ نداده، اما نه به آن دلایلی که بهرام رحمانی به آن ها اشاره می کند، بلکه به دلیل تعریف انقلاب با مفهوم مارکسیستی، در دوره مشخص کنونی که ما در آن قرار داریم.

حبیب بکتاش در نقد به نظرات بهرام رحمانی به درستی برداشت کرده که بحث بهرام رحمانی با عنوانی که انتخاب کرده بی ربط است، اما مشکل این جا است که خود او هم نمی تواند تعریف مارکسیستی از مفهوم انقلاب ارائه بدهد و این بار به جای روش ژورنالیستی به روش سانتریستی تلاش می کند به دلیل حضور ۳۳ میلیون مردم مصر در اعتراضات آن را انقلاب تعریف کند. این تعریف متعلق به بنیادهای نظری چپ سنتی است و به کلی با مفهوم مارکسیستی انقلاب مغایرت دارد. در این زمینه و در این مجال قصد ورود به بحث بیشتر را ندارم، اما اکنون که می بینیم یک مثلث اختلاف نظر در مورد «مفهوم انقلاب» شکل گرفته است، پیشنهاد می کنم بین بهرام رحمانی و حبیب بکتاش و اینجانب علیرضا بیانی مناظره ای رادیویی یا تلویزیونی در همین زمینه برگزار شود تا به صورت زنده و رو در رو نظرات هر سه سوی این مثلث در معرض نقد و چالش نظری گذاشته شود. چنان چه طرفین این بحث با این پیشنهاد توافق داشته باشند، قدم بعدی تدارک مقدمات فنی این میز گرد خواهد بود که یقیناً با کمک یکدیگر و سایر دوستان علاقه مند و برخوردار از امکانات رادیویی-تلویزیونی انجام خواهد شد. تا پاسخ بهرام رحمانی و حبیب بکتاش به این دعوت چه باشد.

تاریخ: ۲۶ ژوئیه ۲۰۱۳

ardeshir.poorsani@gmail.com

برطرف کننده کشمکش ها توسط یک پرولتاریای متمرکز، منظم و رادیکال برای از بین بردن جامعه طبقاتی آشکار می گردد.»

روشن نیست این درجه بالا از صنعتی شدن نسبت به کدام درجه از رشد صنعتی است. حد متوسط جهانی؟ یا درجه ای از صنعتی شدن نسبت به کشورهای صنعتی پیشرفته ای مانند آمریکا و ژاپن و یا ...؟ به عنوان مثال رفرمیست های کارکشته ای مانند مرتضی محیط از همین گونه اقتباس ها به این نتیجه فرصت طلبانه می رسند که در ایران به دلیل عدم رشد مورد نیاز در زمینه تکنولوژی، انقلاب سوسیالیستی منتفی است و این خود اساس نظریه مائوئیستی و اسنالینیستی را تعیین می کند که ریشه اصلی آن در منشویزم است. به این ترتیب مثلاً آیا ما مجازیم که بگوییم تحولات اخیر در مصر و تونس و ... انقلاب نیست، چون از «یک درجه بالا از صنعتی شدن» برخوردار نیستند؟! آیا بهرام رحمانی عدم وقوع انقلاب در این کشورها را به دلیل نقض شرط پنجم می داند؟ که در این صورت باید پرسید تکلیف آن همه انقلابیاتی که در نوشته خود به آن ها اشاره کرده است و اغلب دارای همین شرایط هم نیستند، چه می شود؟ و یا این که چون این اقتباس از جمله مارکس و انگلس مربوط به موضوع انقلاب است، ایشان هم فکر کرده لازم است در این قسمت از مقاله خود بگنجانند تا موضوع به بحث مارکسیستی نزدیک شود؟- که به این ترتیب مشکل دوچندان می شود. به این ترتیب بهرام رحمانی نه تنها در میان یک مقاله طولانی که قرار است انقلاب را تعریف کند، یک خط راجع به مفهوم انقلاب، تعریفی مارکسیستی ارائه نکرده، بلکه با اقتباس ها و برداشت های ناقص خود از نظرات مارکس و انگلس که از متن اصلی و شرایط تاریخی اش جدا گشته، در واقع سرگردانی در مورد مفهوم انقلاب را افزایش داده است. می بینیم که این گونه کلی گویی ها نه تنها کمکی به روشن شدن مفهوم مارکسیستی انقلاب نمی کند، بلکه بیشتر آن را مخوش کرده و صراحت معنای آن را از بین می برد. منظور از مفهوم مارکسیستی انقلاب، این یا آن تعریف مارکس از انقلاب نیست. این تعاریف در زمینه و بستر خود معنا خواهد داشت و وقتی به صورت ژورنالیستی و فله ای از آن ها استفاده شود، اتفاقاً به سادگی می تواند مغایر هدف

سعید صالحی نیا در پندهای اخلاقی و روانکاوانه ای که به ناصر احمدی داده است، از جمله می گوید: «تصمیم گرفتید آن طرح را بگذارید کنار و حالا تصمیم دارید به مارکسیزم انقلابی عقب بنشینید و دنبال «حزب پیشتاز انقلابی» بروید!»

می بینیم که گوینده طبق برخورد روانشناسانه در این جمله، مارکسیزم انقلابی و حزب پیشتاز انقلابی را به عنوان یک عقب نشینی مفروض می دارد، بدون آن که وارد این بحث بشود و یا اصلاً بدانند این مؤلفه ها دارای چه بار معنایی هستند. او عدم آگاهی خود از معنای این مفاهیم را این گونه بیان می کند:

«البته من این تحولات فکری شما را دقیقاً دنبال می کنم و واقعاً نمی دانم کلمه «پیشتاز انقلابی» مثلاً چه طرحی را تداعی می کند. خصوصاً که کلمه انقلاب و کلمه «پیشتاز بودنش» خودش از موضوعات منازعه قدیمی در تاریخ چپ گذشته ایران است!»

خوب، در این جا سؤال ساده ای که به ذهن می رسد، این است که اگر شما نمی دانید این مؤلفه ها چه طرحی را تداعی می کنند، پس چرا آن را «عقب نشینی» توصیف می کنید و نه پیشروی! یعنی دقیقاً بر اساس کدام دانش، کلمه انقلاب و پیشتاز که از نظر شما مورد منازعه هم هست، یک عقب نشینی فرض می شود؛ و به راستی جایگزین پیشروی آن کدام است؟

بنا بر تجربه در برخورد نظری با سعید صالحی نیا، چندین بار دیده ایم که برای روشن شدن یک موضوع، باید ابتدا خود موضوع و پایه های نظری آن به صورت الفبای مقدماتی به ایشان گفته شود و سپس بر اساس آن چه که تازه وی در این گفتگو دریافت کرده و متوجه شده است، به بحث بر سر اثبات همان موضوع پرداخته شود. مثلاً وقتی از نظر ایشان کلمه انقلاب و پیشتاز هنوز

^۱ مثلاً نگاه کنید به: توضیحی ضروری در مورد «نقد» های «سعید صالحی نیا» به لنینیزم، نوشته علیرضا بیانی، میلپتاننت شماره ۵۷:

نگاهی به اندرزه های سعید صالحی نیا

علیرضا بیانی و آرام نوبخت

مقدمه:

به دنبال اعلام جدایی رفیق ناصر احمدی از حزب کمونیست کارگری، سعید صالحی نیا طی پاسخی شتابزده، پندهای حکیمانه ای به او می دهد که اکنون و طی این نوشته جا دارد به بررسی آن پردازیم.

اینجانب علیرضا بیانی مایلم این را از پیش بگویم که سعید صالحی نیا را کمتر سیاسی و بسیار بیشتر یک روانشناس می شناسم. او اغلب به جای نقد و تحلیل سیاسی و نظری، به روانکاوی حال و روز مخاطب می پردازد و آن را لایه لای چند «نظر» حکیمانه به جای «نقد» ارائه می کند. شخصاً تجربه مباحثاتی با او در ستون کامنت های فیسبوک داشته ام و دیده ام که چگونه به جای ورود به اصل موضوع، به حالت های روحی طرف مقابل می پردازد و با اصرار بر این که من «عصبانی هستم»، از پرداختن به اصل بحث طفره می رود، یا اصل بحث را تحت الشعاع این روانکاوی قرار می دهد که در مجموع آن را جهت تخریب به کار می گیرد. نظر به این که با این «تاکتیک» ایشان به قدر کافی آشنا شده بودم، در نتیجه از او خواهش می کردم که اجازه دهد از حق دمکراتیک برخوردار از خُلق و خو- مثلاً عصبانی یا خوشحال- با اختیار آزاد بهره مند شوم تا شاید نگرانی از این موضوع از مرکز بررسی های ایشان خارج شود تا به این ترتیب بتوانیم به اصل موضوع پردازیم.

غرض از بیان این مقدمه شخصی و شاید غیرضروری این است که نشان داده شود این متد برخورد، ایشان را همواره همراهی کرده است و دست از سر وی بر نمی دارد. شاید هم این پیامد موقعیت شغلی است که مستقیماً در شخصیت افراد تأثیر گذار می گذارد، مثلاً مانند یک پزشک روانکاو که وقتی می خواهد تحلیل سیاسی ارائه کند، آن را هم از موضع طبیب دلسوز، و به صورت پیچیدن نسخه یا دستور العمل دلسوزانه ارائه می دهد.

هایی واگذار شده که خود در حزبی متشکل شده اند که به نیابت از طبقه کارگر ساخته شده است. اما به خوبی می دانیم که سعید صالحی نیا با نظریه دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا مخالف است و از غایب بودن چنین مفهومی در "برنامه یک دنیای بهتر" حزب کمونیست کارگری نیز به غایت خرسند می باشد. در این جا قصد ورود به بحث صحت یا عدم صحت این نظریه را نداریم، بلکه فقط تا به آن جا با آن کار داریم که به توافق برسیم: اولاً، این مؤلفه یکی از اصول اساسی شکل دهنده مارکسیزم انقلابی است و چنان چه از آن فاصله گرفته شود، در واقع این فاصله ای خواهد بود از خود مارکسیزم؛ و ثانیاً، اگر قرار باشد این فاصله به عنوان آلترناتیوی در مقابل مارکسیزم معرفی شود، می تواند در قسمتی از یک طیف وسیع- از آنارشیزم گرفته تا سوسیال دموکراسی و یا ترکیبی از همه این ها- جای بگیرد.

حال برای آن که مارکسیزم مورد قبول رفیق ناصر احمدی، از مارکسیزم سعید صالحی نیا متمایز شود، تنها یک چاره باقی می ماند و آن الحاق وجه "انقلابی" به مارکسیزمی است که مورد قبول ناصر احمدی واقع شده است. این وجه انقلابی، دقیقاً همان مرزی است که انواع گرایش های غیر مارکسیستی، اما با ادعایی خلاف آن را، در پشت مرز ترسیم شده متوقف می کند. سوسیال دمکرات ها و رفرمیست ها، مارکس فیلسوف، محقق و دانشمند را می پسندند، اما مطلقاً سر آشتی با مارکس انقلابی ندارند. برای افراد زیادی مثل سعید صالحی نیا نیز موضوع "انقلابی" همچنان مورد منازعه است و به همین دلیل مارکسیزم انقلابی را "عقب نشینی" توصیف می کند! سعید صالحی نیا خیلی خوب و دقیق متوجه شده است که کل پیکره "کمونیسم کارگری" و نظریات منصور حکمت را موضوعاتی تماماً متفاوت با مارکسیزم انقلابی شکل می دهد، گیریم ایشان آن را فراتر از مارکسیزم انقلابی بیانگارد و مارکسیزم انقلابی را نسبت به آن عقب نشینی توصیف کند؛ اما در هر حال یک چیز روشن است و آن این که تقابل سعید صالحی نیا با مارکسیزم انقلابی، با اتکا به آلترناتیوی است که منصور حکمت به او داده است. فرق یک توده ای و سعید صالحی نیا در تقابل با مارکسیزم انقلابی در این است که توده ای، دیگر چندان مایل نیست حتماً نامی از

مورد منازعه است، در نتیجه لازم می گردد به وی توضیحاتی در این زمینه ها به عنوان الفبای اولیه فهم و درک این مفاهیم داده شود و سپس با او در سطح فهم تازه، به بحث پرداخته شود.

موقتاً فرض را بر این می گذاریم که سعید صالحی نیا با مفهوم مارکسیزم به قدر کافی آشنایی دارد و بنابراین از توضیح پیرامون این مفهوم عبور می کنیم تا به توضیح بر سر وجه انقلابی آن بپردازیم.

دوره ای طولانی از جنبش سوسیالیستی با نام مارکسیزم عجین شده، اما همچنین بخشی از این دوره با تحریفات و وارونه سازی مارکسیزم ادامه داشته است، به طوری که اکنون مارکسیزم به زیر آواری از خرافات و موضوعات بی ربط منتسب به آن قرار دارد. مارکسیزم موجود، آن علم شرایط رهایی طبقه کارگر مورد نظر نیست، بلکه به وسیله ای برای تزئین احزاب و گرایش های سانتریستی تبدیل شده است تا خود را مارکسیستی و رادیکال جلوه دهند. انواع گرایش های طیف رفرمیست و سانتریست، یا مارکسیزم را از درون تهی کرده و با نام دیگری- مثلاً کمونیسم کارگری- معرفی کرده اند و یا آن را به عنوان مینایی با «ارزش» شناخته اند که می توانند قوانین «با ارزش» آن را در چارچوب همین نظام موجود و برای حفظ همین نظام به کار ببندند. مثلاً گرایش سوسیال دمکرات، که مارکسیزم را بدون وجه انقلابی آن، و تنها برخی از موضوعات اومانستی آن را می پسندد. کسانی هم ترکیبی از این دو را دنبال می کنند؛ تا جایی که به این بحث مربوط می شود، سعید صالحی نیا را می توان نماینده ای از همین طیف معرفی کرد که در پایین بیشتر توضیح می دهیم.

مارکسیزم را یک سلسله اصول تعریف می کند که در مرکز آن مفهوم انقلاب پرولتاریا و امر خودرهایی، و برقراری دیکتاتوری «انقلابی» پرولتاریا، قرار دارد. با نظر سعید صالحی نیا پیرامون امر خودرهایی پرولتاریا چندان آشنا نیستیم، اما عضویت ایشان در حزب کمونیست کارگری که مبتنی بر آموزش های منصور حکمت بنیان گذاشته شده است، به اندازه کافی در تقابل با امر خودرهایی طبقه کارگر قرار می گیرد؛ زیرا در گرایش مذکور، امر رهایی طبقه کارگر به شخصیت

نظیر این که «لنین خیلی از مخالفین را اعدام کرد و خون پاشید به انقلاب»- تقریباً به بخشی جدایی ناپذیر از «نظریه پردازی» های وی تبدیل شده است. اما اگر ایشان با الهام از کاراکتری که از شغل خود کسب کرده است و به روش روانشناختی دست به تخریب سیستماتیک لنین و لنینیزم می زند، برای این است که شانس آورده با یک مخالف همپالگی خود-منتها این بار با کاراکتر یک وکیل دعاوی حقوقی- به بحث ننشسته است، وگرنه یقیناً این مخالف فرضی می توانست با توجه به همین قوانین بورژوایی یقه صالحی نیا را به جرم افترا بدون مدرک و سند بگیرد و بعد خود برای ادامه بحث به همراه کمپوت و سیگار به ملاقات ایشان برود! البته اگر سعید صالحی نیا اصلاً یقه ای برای گرفتن داشته باشد.

تمام اتهاماتی که سعید صالحی نیا علیه لنین از گرایش های لیبرالی به عاریه گرفته است، از فرط بی اساس و بی پایه بودنش به لطیفه تبدیل شده، تا آن جایی که حتا رغبتی برای پاسخ به ایشان هم ایجاد نمی کند. از فردی این قدر حکیم و خردمند، یعنی جناب سعید صالحی نیا، کمترین انتظار این است که حتا یک نمونه اخراج از سوی لنین به دلیل مخالفت را معرفی کند تا بتواند ادعای خود را از چیزی مثل ساییدن کشک متمایز کند. سعید صالحی نیا در حزبی عضو شده است که تکلیفش را با لنین خیلی پیش از این ها حل کرده است؛ اما وقتی صحبت از اخراج می شود، باز دوباره این عمل بورکراتیک را به سنت لنینی منتسب می کند. یعنی این حزب تا جایی که به منصور حکمت ربط پیدا می کند، یک حزب انسانی با هدف انقلاب انسانی و برای استقرار حکومت انسانی توصیف می شود، و همین که موضوع اخراج مطرح می شود به سراغ لنین می رود و تمامی تقصیر را به گردن او می اندازد تا حزب منصور حکمت را بی تقصیر نشان دهد!

سعید صالحی نیا که شب خوابش نخواهد برد تا جواب این نوشته را بدهد، باید یادش باشد که حتماً و حتماً یک نمونه اخراج به دستور لنین به دلیل مخالفت را معرفی کند. اگر چنین کرد که تازه ادای سهم مسئولانه ای در نقد و «نظریه پردازی» کرده است، و اگر چنین نکرد، به ما- بدون این که دلخور شود- اجازه دهد تا این روش ایشان را اقتباس گرفته از شارلاتانیسم لیبرالیستی معرفی کنیم.

مارکس بیاورد، اما سعید صالحی نیا هنوز به مارکس اشاره می کند و حتا پا را از مرز تعیین شده برای وی- همان مرزی که گفته می شود «من مارکسیزم را از منصور حکمت یاد گرفته ام»- فراتر می گذارد و فکر می کند مارکسیزم را از مبارزات جاری یاد گرفته است. اما با این حال نقطه اشتراک هر دوی آن ها با هم در این است که هر دو اعتقادی به وجه انقلابی مارکسیزم ندارند و آن را در بهترین حالت در یک وضعیت آکادمیک و «آموزگار مثب» شناخته اند و می پسندند.

دوباره به سبک روانشناسانه سعید صالحی نیا بازگردیم تا ببینیم پس از مارکسیزم انقلابی، لازم می داند کدام موضوع را تخریب کند و آن را به حساب پندهای داهیان و حکمانه خود بگذارد.

سنت دمکراسی درون حزبی مورد نظر لنین:

سعید صالحی نیا خطاب به ناصر احمدی می گوید:

«در این مقاله طولانی و تو در توی اخیرتان موضوعات زیادی هست. از تجارب شخصیتان در حزب کمونیست کارگری و ماجرای دردناک اخراجتان بیشتر توضیح دادید که من تا اندازه ای که می دانم و خودم هم تجربه کردم، متأسفانه علامت مشکلی تاریخی در چپ ایران است. همان سنت «لنینی» اخراج مخالف با بهانه های بامزه. من هم دچار همین مسائل بوده ام، چه در دورانی که در سازمان های چپ قدیم کار می کردم و چه درون حزب کمونیست کارگری ایران»

او در ادامه می گوید:

«مرزهای شما ظاهراً «لنینیزم» است. ظاهراً آن جا شما تصمیم گرفته ای خودت را از کمونیزم کارگری جدا کنی»

سعید صالحی نیا باز دوباره مشغول شلنگ تخته نظری- روانکاوی شده و چون خیالش راحت است که کسی کاری به کار او نخواهد داشت، در نتیجه به سادگی آب خوردن، سنت لنینی را اخراج مخالف فرض می گیرد و خیلی آرام و سوت زنان از کنارش رد می شود! او از این دست خزعبلات را بارها و از جمله در همین اندرنامه خود، به لنین نسبت داده است. تکه پرانی های لیبرالیستی-

داد و آن هم نه به دلیل مخالفت، بلکه به دلیل لو دادن طرح قیام توسط زینویف و کامنف بود که دو روز زودتر این موضوع را در نشریه خود منتشر کرده و کل طرح را عقیم گذاشتند بودند، و جالب این است که پیشنهاد مذکور تصویب نشد و آن‌ها در حزب باقی ماندند.

چپ سنتی:

جناب سعید صالحی نیا شما که خیلی به نکات دمکراتیک علاقه نشان می‌دهید و در توهم خود با چپ سنتی مرزبندی دارید، باید بدانید یک حزب زنده و پویا، آن حزبی است که در درون خود حق‌گرایش و فراکسیون را محترم بداند. با اکنون "حزب کمونیست کارگری" کاری نداریم تا جلوی گریز فرصت طلبانه از پاسخ گرفته شود؛ اما لطفاً بفرمایید یک نمونه معرفی کنید که در زمان حیات منصور حکمت، یک نظر مخالف او وجود داشته که توانسته است به موازات خود منصور حکمت از امکانات و تریبون حزب استفاده کند و برای متقاعد کردن دیگران دارای حق دمکراتیک و برابر با منصور حکمت بوده باشد، ولی در عین حال نه اخراج شده باشد و نه وادار به استعفا؛ آن یک نفر دقیقاً کیست و نامش چیست؟

چندین بار در بحث‌های شفاهی و مکتوب ادعا کرده ایم که "حزب کمونیست کارگری" از بدو تشکیل خود تاکنون با رشته‌های زخمی به مرکز چپ سنتی گره خورده است و برای اثبات این منظور نیز از لیدر عالی مقام این حزب، حمید تقوایی، دعوت به مناظره کرده ایم که چگونگی پاسخ ایشان نیز مدرکی در اثبات صحت ادعایمان بود، وقتی که ایشان نه این مناظره را پذیرفت و نه مطلقاً پاسخی داد، بلکه از موضع بالا و ارباب منشانه به آن بی‌اعتنایی کرد. اکنون نیز به این وسیله دوباره از ایشان دعوت می‌کنیم که در این مناظره شرکت کند و به شما قول می‌دهیم که در آن جا نشان دهیم این حزب تا چه میزان از نظر سبک کار و پایه‌های نظری خود، تا گلو در چپ سنتی گیر کرده است و چه فاصله عمیقی از سنت حزب لنینی دارد، که البته این دومی محققاً شما را خوشحال خواهد کرد.

هرچند تاکنون بارها افرادی، یا به طور فردی و یا گروهی از "حزب کمونیست کارگری" جدا شده‌اند، اما

یک بار برای همیشه باید با سعید صالحی نیا بر سر این روش نفوذی لیبرالیستی برخورد جدی و اساسی شود تا ایشان یادش بماند هرگاه خواست از اعدام به فرمان لنین و اخراج از حزب به دلیل مخالفت به دستور لنین حرف بزند، بداند که در بازی خطرناکی وارد شده است که اگر نتواند آن را به اثبات برساند و این مقدار مثل نقل و نبات آن را خیرات کند، مرز سیاسی خود با کلاشی سیاسی را مخدوش کرده است.

چرا باید تاوان چپ سنتی را که حزب کمونیست کارگری در مرکز آن قرار دارد، همچنان لنین بدهد! جناب سعید صالحی نیا، وقتی که بخش مهمی از رهبران و کادرهای حزب کمونیست کارگری از این حزب و منصور حکمت به طور فیزیکی جدا شدند، چرا این "بزرگترین مارکسیست قرن معاصر" شما- که به قول لیدر کنونی حزب اش، حمید تقوایی، یک پایش روی شانه لنین و پای دیگرش روی شانه مارکس گذاشته شده بود- به آن‌ها توصیه نکرد که بمانید و در درون حزب، یک یا چند فراکسیون خود را تشکیل دهید، و در عوض- تو گویی برای راحت شدن از شر رقبای خود- به آن‌ها گفت: "خداحافظ رفیق"؟! اما شما جناب سعید صالحی نیا بدانید که حق داشتن گرایش و فراکسیون از بدیهیات و مفروضات حزب لنینی بوده و هست، و در حزب بلشویک هم همواره چندین فراکسیون وجود داشته است.

موضوع پیوستن رفیق ناصر احمدی به گرایش مارکسیزم انقلابی با اخراج وی از حزب کمونیست کارگری توأم شد که در غیر این صورت ما به عنوان پیروان سنت‌های لنینیستی با اعلام خروج ایشان از این حزب مخالفت می‌کردیم و پیشنهادمان این می‌بود که در این حزب باقی بماند و با ایجاد گرایش و فراکسیون خود، رو به مخاطبین درون حزب به مبارزه بر سر اثبات نظرش بپردازد، این سنت لنینیستی است، و گرنه که خود لنین بارها نظراتی را مطرح کرد که در کل حزب کاملاً تنها ماند و کسی از آن حمایت نکرده بود، و این به معنی انشعاب یا اخراج نیز نبود. آن لنین را که بارها نظراتش در حزب در اقلیت بود، مقایسه کنید با منصور حکمت، چنانچه کسی جرأت می‌کرد با نظرش مخالفت کند و همچنان در حزب بماند. ببینید در کدام سنت، اخراج و ارباب مشاهده می‌شود. تنها یک بار لنین "پیشنهاد"- و نه "دستور"- اخراج را

به به، عجب جمله ژرف و عمیقی! دقیقاً مانند عمق استخر کمونیزم کارگری که بارها دیگران را به شنا در آن قسمت دعوت کرده است، اما تا کنون دیده نشده که این عمق بتواند بالاتر از قوزک پای کسی را خیس کند.

سعید صالحی نیا اعتراف می کند که کمونیزم کارگری اختراع منصور حکمت نیست. بسیار خوب و چه جالب؛ اما پس بالأخره این «کمونیزم کارگری» اختراع کیست؟ او پاسخ می دهد: «بالأخره تئوری ساز و سیاستمدار خودش را می یافت!» این همان عمق نظریه پردازی به سبک صالحی نیا است! این همان فاصله این بار واقعاً عمیق او و گرایش متبوعش، با مارکسیزم انقلابی است. چگونه می توان فهمید که کمونیزم کارگری اختراع منصور حکمت نباشد، اما ضمناً هنوز هم معلوم نباشد که چه کسی آن را اختراع خواهد کرد؛ و باید امیدوار بود که اگر منصور حکمت هم نمی بود، بالأخره یک کسی آن را لابد از آستین خود به عنوان اختراع بیرون می آورد!

حدس می زنم این جمله مشعشع «پر عمق» بر اساس این موضوع باشد که سوسیالیزم یا کمونیزم اختراع مارکس نیست و قبل از مارکس هم بوده است. منتها سطحی نگری «صالحی نیایی» به وی اجازه نمی دهد که این درک ناقص را این گونه کامل بفهمد که مارکس، سوسیالیزم یا کمونیزم را از انواع انحرافات موجود تا آن زمان، از جمله نوع تخیلی و نوع قابل استقرارش تنها در یک کشور (آن چه که منصور حکمت به آن اعتقاد دارد) و انواع بورژوایی و خرده بورژوایی و بلانکیستی و ... جدا کرد؛ منتها موضوع هنوز هم کامل نمی شود، مگر آن که روشن شود مارکس با کدام خصلت و مشخصه ای، کمونیزم را از سایر انواع آلوده به انحرافات جدا نمود.

کمونیزم کارگری یعنی چه:

نگرانی سعید صالحی نیا این است که ناصر احمدی از مدار کمونیزم کارگری دور شود، بدون آن که اصلاً خود بداند «کمونیزم کارگری» یعنی چه و این اختراع من- درآوردی، به راستی کدام ضعف جنبش مارکسیستی را از میان برده و آن را تکامل داده است؟

همان طور که گفته شد مارکس کمونیزم را از انواع انحرافات- اعم از بورژوایی، تخیلی، بلانکیستی،

تاکنون یک مورد مشاهده نشده است که جدایی از منصور حکمت و حزبش، شامل جدایی از مدار سانتریزی باشد که او و حزبش به آن تعلق داشته اند. آن چه برای سعید صالحی نیا خوش آیند نیست، نه جدایی ناصر احمدی از مدار سانتریزم منصور حکمت - دست کم به این دلیل که خود در نیمه راه همین جدایی است، اگر تاکنون جدایش نکرده باشند- بلکه اعلام پیوست او به «گرایش مارکسیزم انقلابی» به منظور ایجاد «حزب پیشتاز انقلابی» است. این مورد برای اولین بار در تاریخ حزب کمونیست کارگری صورت گرفته که گسست، با افق مارکسیزم انقلابی رخ داده است. تاکنون هر انشعابی از این حزب، یا به زعم خودشان به سمت گرایش های بورژوایی «دوم خرداد» و نظایر آن بوده است و یا به سوی انزوا و دمورالیزه شدن و نهایتاً روشنفکری مشعشعانه. اگر چه گسست رفیق ناصر احمدی از مدار منصور حکمت به سوی گرایش مارکسیزم انقلابی تنها مقدمه ای بر ورود به این گرایش محسوب می شود، و دوره ای از فعالیت های نزدیک ایشان با این گرایش ضروری است تا این مقدمه با پیوست کامل به این گرایش کامل شود، اما باید پذیرفت که تأثیرات سانتریزم کمونیزم کارگری به حدی است که قطعاً ضروری خواهد بود دوره فشرده ای از آموزش های پایه ای مارکسیستی طی شود تا این رفیق- و یا اگر در آینده کسان دیگری در این مسیر قرار گرفتند، سایر رفقا- متوجه شوند که اولاً از پبله چه فرقه غیر کمونیستی ای خلاص شده اند و ثانیاً عمق فاصله مارکسیزم انقلابی با آن را احساس کنند. در نتیجه سعید صالحی نیا با جدایی ایشان از «حزب کمونیست کارگری» مشکل خاصی ندارد و با یکی دو ورد آجی مَجی لآثرجی، همه این کاسه کوزه ها را می شکند بر سر لنینیزم، و مانند کسی که مهرش را حلال کرده تا جاننش آزاد شود، خود را از قید پاسخگویی به انواع تناقضات منصور حکمت و حزبش آزاد می کند. نگرانی اصلی او چنین است که در این پند کدخدانمشانه فرمولبندی می کند:

«به عنوان یک رفیق کمونیست به شما توصیه می کنم که عمیق تر گذشته ات را نقد کن. کمونیزم کارگری اختراع منصور حکمت نبود! اساساً جنبشی بود که بدون او هم بالأخره تئوری ساز و سیاستمدار خودش را می یافت.»

کارگری“ حرف می زنند، در واقع اشاره به یک گرایش از کمونیزم تخیلی در فرانسه و انگلستان دارند که خود را در آلمان نیز با نام “کمونیزم کارگری“ معرفی می کند.

کسانی مانند کارل شاپر، ژوزف مول و هاینریش باوئر به عنوان رهبران اتحادیه عدالت که با مارکس و انگلس ارتباط داشتند، سخت تحت تأثیر دیدگاه های نپخته و اتوپایی “کمونیزم کارگری“، از جمله دیدگاه های وایتلینگ قرار داشتند و به همین دلیل نسبت به تئورسین های انقلابی یا به قول خودشان «دانش پژوهان»، بسیار محتاط عمل می کردند. هرچند نهایتاً با مبارزات مارکس و انگلس، از دیدگاه های پیشین خود فاصله گرفتند و به این دو نزدیک شدند.^۵

بنابراین در این مقطع، “کمونیزم کارگری“، نه سلیقه مارکس، بلکه نام جریانی بوده است اتوپایی که در آلمان، عمدتاً با اتکا به آرای وایتلینگ و با تأثیر از کمونیزم طبقه کارگر فرانسه و انگلستان، تحت عنوان “سوسیالیزم آلمانی“، “سوسیالیزم حقیقی“ یا “کمونیزم کارگری“ شکل گرفت و مطرح شد. به همین دلیل است که مارکس در “ایدئولوژی آلمانی“ می نویسد:

« «سوسیالیزم حقیقی“ هیچ چیز نیست به جز دگرذیسی کمونیزم پرولتری فرانسه و انگلستان، و احزاب و سکت های کم یا بیش مشابه آن، در سپهر ذهن آلمان، و همان طور که خواهیم دید، در روح آلمان»^۶.

می بینیم که در این جا نیز “سوسیالیزم آلمانی“ یا “کمونیزم کارگری“ وایتلینگ- چیزی نبوده است جز تغییر شکل کمونیزم کارگری فرانسه و انگلستان، با این تفاوت که اگر این دومی پایه ای عینی در وضعیت طبقه کارگر این کشورها داشت، آن اولی بدون در نظر داشتن

آنارشستی و غیره- متمایز کرد، اما لازم ندانست مواضع انتقادی خود نسبت به انواع انحرافات مذکور را با نام مانیفست “کمونیزم کارگری“ معرفی کند. نزد مارکس و انگلس، “مانیفست کمونیست“ بیان صریح و دقیق کمونیزم مورد نظر پرولتاریا بود و به این دلیل نیازی نمی دیدند که جنبش کمونیستی را با پسوند کارگری نام گذاری و متمایز کنند. هرچند مارکس و لنین در پاره ای موارد از کمونیزم یا سوسیالیزم “پرولتری“ نیز صحبت به میان آورده اند، اما نه به مفهوم جامعه “کمونستی پرولتری“؛ بلکه اشاره آن ها به منظور نقد به سایر انحرافات تا آن زمان موجود بوده است که سعی بر مخدوش کردن “جنبش“ کمونیستی داشتند.

انگلس توضیح می دهد که جریان سوسیالیزم آلمانی، «پیش از سال ۱۸۴۸ خود را ظاهر کرد. در آن مقطع، دو گرایش مستقل وجود داشت. نخست، یک جنبش کارگری، یک شاخه از کمونیزم کارگری فرانسه، یک جنبش که طی یکی از مراحل خود، کمونیزم اتوپایی وایتلینگ را خلق کرد. دوم، یک جنبش نظری، که از فروپاشی فلسفه هگلی پدیدار می شد؛ این جنبش از همان بدایت خود، زیر سلطه نام مارکس قرار داشت. مانیفست کمونیست در ژانویه ۱۸۴۸، معرف تلفیق این دو گرایش است، تلفیقی که در تئور انقلاب کامل و آبدیده شد»^۷

انگلس که در سال ۱۸۴۳ در انگلستان به سر می برد و در ابتدا عمدتاً در تماس با طرفداران اوئن قرار داشت- هرچند با کارگران کمونیست آلمانی مهاجر، مثل کارل شاپر، نیز آشنایی پیدا کرد- خود طی دوره ای نسبت به این “کمونیزم کارگری“^۸ وایتلینگ اشتیاق پیدا می کند، و نهایتاً با جنبش چارنیست ها تماس می گیرد.^۹

وقتی انگلس و همین طور مارکس از “کمونیزم

⁵ K. Marx and F. Engels, Collected Works, 1844-51, Vol. 38, Footnote 129: <http://www.marxists.org/archive/marx/works/cw/volume38/footnote.htm>

⁶ K. Marx and F. Engels, “German Ideology”, Vol. 2, Chap. 4, True Socialism: <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1845/german-ideology/ch04a.htm>

² F. Engels, “Socialism in Germany” (1892): <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1892/01/socialism-germany.htm>

³ Arbeiterkommunismus

⁴ Hal Draper, “The Principles of Self-emancipation in Marx and Engels” (1971): <http://www.marxists.org/archive/draper/1971/xx/emancipation.html#n12>

کشورها، در روسیه هم جنبش دهقانی لزوماً متحد در انقلاب دمکراتیک است، که در محتوای اقتصادی و اجتماعی خویش بورژوازی می باشد. این انقلاب به هیچ وجه علیه بنیان نظم بورژوازی، علیه تولید کالایی، و یا علیه سرمایه سمت گیری ندارد. برعکس نوک حمله خود را علیه روابط کهنه رعیتی ماقبل سرمایه داری در روستا و علیه زمین داری اربابی به عنوان رأس تمام بقایای اصول سرواژ قرار می دهد. نتیجتاً پیروزی کامل جنبش دهقانی، سرمایه داری را از میان نخواهد برد، بلکه برعکس زمینه وسیعتری برای رشد آن به وجود آورده و رشد خالص سرمایه داری را تسریع کرده و شدت می بخشد.»

لنین ناچار می شود در مقابل «جنبش» نارودنیک ها- که خود را سوسیالیستی معرفی می کردند- بگوید که یک جنبش دهقانی از اساس نمی تواند سوسیالیستی باشد و این سوسیالیزم، اتوپیایی و به کلی متفاوت از سوسیالیزم مورد نظر طبقه کارگر است. در نتیجه او مجبور می شود که دقیقاً «در این چارچوب» و نه هر جا که دلش می خواهد، و درست در تقابل با این نوع سوسیالیزم، از سوسیالیزم پرولتری حرف بزند. این موضوع به کلی تفاوت دارد با درک و برداشت منصور حکمت از «کمونیسم کارگری». برای منصور حکمت کمونیسم کارگری، اسم یک حزب است و او این اسم را به «جنبش» کمونیسم کارگری هم ارتقا می دهد. اما سؤال این است که این نام برای ایجاد تمایز با کدام «جنبش» غیر پرولتری که خود را با نام کمونیسم و سوسیالیزم معرفی کرده، انتخاب شده است. آیا در مقطعی که منصور حکمت این نام را خلق می کرد، در ایران جنبشی دهقانی یا انواع دیگری از جنبش ها با نام سوسیالیستی و کمونیستی مشغول عرض اندام بودند که او برای تمایز با آنان، گرایش سانتریستی خود را با «کمونیسم کارگری» نام گذاری کرد؟! پاسخ در بهترین حالت می تواند این باشد که وجود گروه های چپ سنتی با داعیه کمونیسم، باعث شد منصور حکمت با انتخاب این نام، «حزب و جنبشی» را که در آن قرار دارد از آن ها متمایز نماید. اما اولاً آن ها نه «جنبش»، بلکه جریانات و سازمان هایی سیاسی بودند از جنس جریان سیاسی ساخته و پرداخته خود منصور حکمت؛ ثانیاً چنین تمایزی در

شرایط مادی و در «ذهن» این افراد تغییر شکل یافت.^۷

لنین نیز در نوشته هایی از سوسیالیزم پرولتری در مقابل سوسیالیزم خرده بورژوازی اسم می برد؛ اما فقط یک آماتور ناشی باید این استنباط را داشته باشد که «سوسیالیزم پرولتری»، یک مفهوم مستقل و نامی زبینه برای یک حزب سیاسی است. به عنوان مثال، لنین در مقاله ای با نام «سوسیالیزم خرده بورژوازی و سوسیالیزم پرولتری» می گوید:

«طبیعتاً عقب افتادگی روسیه زمینه مستحکمی برای آئین های گوناگون فرتوت سوسیالیستی در کشور ما به وجود آورده است. تمام تاریخ افکار انقلابی روسیه در ربع قرن گذشته، مبارزه مارکسیزم علیه سوسیالیزم خرده بورژوازی نارودنیک است»^۸.

در این جا باید به این نکته توجه داشت که لنین از عقب افتادگی روسیه به عنوان زمینه ای برای پیدایش آئین های فرتوت سوسیالیستی یاد می کند. بستر این عقب افتادگی، شیوه تولیدی پیشا سرمایه داری در جامعه ای است که شمار کمی پرولتاریای صنعتی آن به سختی به سه میلیون نفر می رسید. طبیعی است که در این شرایط، انواع گرایش های غیر پرولتری زیر نام سوسیالیستی و کمونیستی، از یک «جنبش» مخصوص به خود برخوردار بودند و در نتیجه لنین به طور مشخص، و نه در یک کلی گویی، ناچار می شود از سوسیالیزم پرولتری و آن هم به عنوان یک «جنبش»، و نه نام یک حزب، در تقابل با این جنبش ها صحبت به میان بیاورد تا به این طریق محتوای اقتصادی و اجتماعی آن را از دیگر جریانات متمایز کند. او در همان جا می گوید:

«برای مارکسیست ها جنبش دهقانی، یک جنبش دمکراتیک - و نه سوسیالیستی - است. درست مثل بقیه

⁷ F. Engels, "Condition of the Working Class in England" (1845), Preface:

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1892/01/socialism-germany.htm>

^۸ و. لنین، «سوسیالیزم خرده بورژوازی و سوسیالیزم پرولتری»:

<http://www.negah1.com/clasic/lenin9.htm>

می زد و می نوشت مانیفست کمونیزم کارگری».

تا جایی که به مفهوم کمونیزم به معنی یک فرماسیون اجتماعی مربوط شود، اساساً در متدولوژی مارکس کمونیزم نمی تواند کارگری باشد، صد البته که کارگر می تواند کمونیست باشد، اما چگونه کمونیزم که از نفی طبقات و به تبع آن، از نفی مفهوم کارگر حاصل می شود، همزمان می تواند در برگیرنده مفهوم کارگری هم باشد؟! این اختراع که باج سبیلی است به گرایش های «کارگر کارگری»، یا فیتیشیزم کارگری، در تحلیل نهایی خرافات از آب در می آید و موجب خلق این تناقض می شود که اگر روزی طبقه کارگر و فرد کارگر هویت طبقاتی خود را از دست بدهد و وارد فاز کمونیستی جامعه شود، پس در نتیجه باید با کمونیزم کارگری نیز خداحافظی کند، زیرا دیگر کارگر محسوب نمی شود! شاید هم حزب کمونیست کارگری برای حل این تناقض بوده است که تناقض بعدی را به نام «حکومت انسانی» اختراع کرد تا در واقع نشان دهد فازی فراتر از «کمونیزم کارگری» نیز وجود دارد. بالأخره آیا باید اختلافی بین جامعه عاری از طبقات- یعنی کمونیزم- با شرایطی که می توان از نام «کمونیزم کارگری» استفاده کرد وجود داشته باشد یا نه؟! منتها این «ابتکار» کامل نخواهد بود مگر آن که نام حزبی که قرار است «حکومت انسانی» را مستقر کند از «کمونیزم کارگری» به «حزب انسانی» تغییر کند تا شاید از این کلاف متناقض خلاص شود.^۱ همان طور که بالاتر اشاره شد، تاکنون هیچ انشعابی از کمونیزم کارگری با افق مارکسیزم انقلابی نبوده، بلکه فقط در مدار همان کمونیزم کارگری کمی جا عوض کرده است، در نتیجه بعضی از انشعابات در واقع به موازات این حزب و نه در تقابل با آن بوده است که به ناچار برای تمایز خود با آن، به جای کمونیزم کارگری این بار از «سوسیالیزم کارگری» استفاده کرده اند!

اما تا جایی که به «جنبش» کمونیستی مربوط می شود، بدیهی است که عنصر کارگری، خصلت کارگری جنبش کمونیستی را از سایر ادعاهای کمونیستی و سوسیالیستی

مقطع شکل گیری گرایش های سوسیالیزم تخیلی و بورژوایی و ... بر بستر زمینه اقتصادی رشد نایافته خود، یعنی زمانی که جنبش پرولتاریا نسبت به سایر جنبش ها دارای قدرت و انسجام تکامل یافته ای نبود، از سوی مارکس و بعد لنین ایجاد شده بود و این نقد آن ها به شکل گیری یک جریان بین المللی منتهی شد. در این رابطه سوالی که پیش می آید این است که دقیقاً چه نیازی باعث می شود منصور حکمت همان کار را تکرار کند، اما این بار با نامی اقتباس گرفته از سوسیالیست های تخیلی فرانسه و آلمان. ثالثاً، نقد مارکس به جنبش های غیرپرولتری و با نام کمونیستی، مابه ازایی جهانی داشت و به همین دلیل به یک سیستم منسجم فکری و دقیقاً به تنوری انقلابی تبدیل شد. حال پرسش این است که جریانات و سازمان های سیاسی که منصور حکمت برای تمایز با آن ها «کمونیزم کارگری» را آفرید، کدام مابه ازای جهانی را داشتند که کمونیست های سایر کشور های جهان هم بتوانند به استقبال از منصور حکمت، نام حزب و سازمان خود را «کمونیزم کارگری» بگذارند. مثلاً وقتی در کشور زلاند نو یا بولیوی یا کنگو احزاب و سازمان هایی مانند رنجبران و طوفان و نظایر آن وجود ندارد، چرا یک جریان کمونیستی باید به استقبال ابتکار منصور حکمت بشتابد و نام حزب خود را بگذارد «کمونیزم کارگری». می بینیم که این ابتکار فقط در حوزه چپ یک کشور، محصور مانده است و اساساً استعداد جهانی شدن ندارد.

قطعاً درک و دانش کمونیستی مارکس و انگلس و سایر کمونیست های برپا کننده انترناسیونال کمونیستی آن قدر بود که آن را با نام «انترناسیونال کمونیزم کارگری» نام گذاری نکنند. اما منصور حکمت برای این که ثابت کند «مارکس زمانه است» و «درافزوده ای» به مارکسیزم داشته است، فکر کرد که چه کاری بهتر از این که اسم حزب خود را «کمونیزم کارگری» بگذارد، ولی با این «ابتکار» نه تنها مارکسیزم را تکامل نداد، بلکه منجر به کاهش صراحت آن نیز شد. منصور حکمت خود به خوبی می دانست که این نام گذاری ارتباطی به مارکسیزم ندارد و عمداً برای این که نشان دهد ابتکاری مخصوص به خود است، در مبانی کمونیزم کارگری گفت: «اگر خود مارکس هم امروز بود، مانیفست کمونیست را خط

^۱ مثلاً نگاه کنید به: «حکومت انسانی» و تناقضات بی پایان «مجید حکمت»، نوشته علیرضا بیانی:

کارگر و بدون حمایت این طبقه از حزب، ناشی می‌شود؛ و راهی که نشان می‌دهد این است که باید حزب پیشتاز انقلابی را به وسیله پیشروان کمونیست طبقه کارگر ساخت و در دوره ای از مبارزه، اعتماد طبقه کارگر را جلب کرد تا به این ترتیب بتوان نام حزب کمونیست کارگران بر آن گذاشت. پر واضح است حزبی که از بدو تشکیل "حزب کمونیست کارگری" معرفی شده و ربطی هم به جنبش کمونیستی کارگران نداشته و مورد حمایت آن هم قرار نگرفته است، اکنون دچار بحران می‌شود و به جای رهبری طبقه کارگر، انواع انشعابات، ریزش‌ها و دلسردی‌ها را رهبری می‌کند، یا حداکثر می‌تواند رهبران "جنبش برهنگی" را به سوی خود جلب کند.

حزب پیشتاز انقلابی:

وقتی صحبت از حزب پیشتاز انقلابی می‌شود، به این معنی است که تمامی احزاب درون "جنبش کمونیست کارگری" (به قول صالحی نیا)، همان حزب انقلابی طبقه کارگر نیستند، این‌ها کاریکاتوری از یک حزب هستند و به همین دلیل دچار بحران گشته‌اند. این احزاب و هر حزب دیگری که خارج از مدار جنبش کمونیستی ساخته شود، اساساً با بحران متولد خواهند شد. بحران اصلی این احزاب این است که خود را به عنوان حزب کمونیست کارگران ایران معرفی می‌کنند، بدون این که کارگران ایران آن‌ها را پذیرفته باشند. اگر کارگران این را پذیرفته بودند که در این همه "۱۸ تیر" و "چهارشنبه سوری" و نظایر آن، با فراخوان این احزاب همان کاری را می‌کرد که آن‌ها می‌گویند.

هرچند سعید صالحی نیا با اعلام وجود بحران درون این احزاب قدم شجاعانه‌ای برداشته است، اما کاملاً روشن است که او خود نمی‌داند اصلاً بحران به چه معنی است که بتواند راه خروج از آن را معرفی کند، به همین دلیل مشغول دادن پندها و اندرزهای ریش سفیدانه و رمانتیک می‌شود که فقط یک کلی‌گویی گل و گشاد، و در واقع چیزی گفتن برای نگفتن اصل مطلب است.

حزب پیشتاز انقلابی یا "وَنگارد پارتی" حزب کارگری نیست. در درون کارگران ده‌ها گرایش وجود دارد و یک حزب کارگری در برگیرنده همه این گرایش‌ها خواهد

فاقد این عنصر اساسی متمایز می‌کند، منتها این تمایز نه به وسیله نام یک حزب، بلکه از بیان اهداف و اصول و افق آن "جنبش" حاصل می‌شود، دقیقاً مانند مانیفست کمونیست که چنین تمایزی را بین "جنبش" کمونیستی پرولتاریا با سایر ادعاهای کمونیستی غیر پرولتری تعیین می‌کند.

سعید صالحی نیا در پایان اندرزنامه خود مانند آن پیر فرزانه ای که یک جمله به رهگذری می‌گوید و کل مسیر زندگی آن رهگذر بخت برگشته را تغییر می‌دهد، به ناصر احمدی می‌گوید:

«پیشنهاد من اینست به شما که تجدید نظر اگر می‌کنی، تجدید نظر جدی بکن. بیرون از جنبش کمونیست کارگری خبری نیست. اما درون این جنبش هم همه احزاب کم‌تر یا بیش‌تر بحران زده‌اند. به عنوان یک کمونیست شما تلاش کن ضعف‌ها را بیرون بکشی و راه نشان دهی.»

وقتی خود این نظر این قدر جدی است، چگونه ممکن است تجدید نظر بر اساس آن در حد شوخی باقی بماند؟!

بیرون از جنبش کمونیست کارگری خبری نیست؟! بسیار خوب، خوش خبر باشید! اما درون این جنبش هم که به قول خود شما همه احزاب بحران زده‌اند! سعید صالحی نیا انصافاً بگو این را دیگر در کجای قلبمان جای دهیم! پس حقیقتاً راه کار چیست وقتی در درون به قول خودت "جنبش کمونیست کارگری" بحران احزاب وجود دارد و بیرون از آن هم که خبری نیست. او البته حکیمانه راه را نیز نشان می‌دهد، هرچند این راه کمی کدر یا مخدوش باشد. به زعم صالحی نیا راه عبارت است از "بیرون کشیدن ضعف‌ها"! بسیار خوب، اما ناصر احمدی هم که دقیقاً همین کار را کرده است. او با دفاع از ساختن حزب پیشتاز انقلابی در واقع راه را نشان می‌دهد و سعید صالحی نیا چون حکیم‌تر از این حرف‌ها است، متوجه آن نمی‌شود. از نگاه سعید صالحی نیا احزاب درون "جنبش کمونیست کارگری" به این دلیل بحران زده نیستند که ربطی به این جنبش ندارند و احزاب خودساخته‌اند؛ و اصلاً معلوم نمی‌شود ریشه بحران آن‌ها در کجا است و چرا بحران زده هستند. اما از نگاه ناصر احمدی، بحران این احزاب، در واقع از ساختن حزب به نیابت از طبقه

مصطفی صابر، «اعتراض عریان» و پرسش هایی بی پاسخ

سارا قاضی

آقای مصطفی صابر در سایت روزنه مقاله ای دارند تحت عنوان «اعتراض عریان: مارکس در خیابان!»^{۱۱} که من، با وجود تعجب احتمالی مخاطبین، خواندنش را به همه زنان مبارز امروز جامعه ایران پیشنهاد می کنم، زیرا بهترین راه کسب آگاهی مترقی و سازنده همیشه دسترسی داشتن به تمام دیدگاه های موجود بوده است که امکان مقایسه و تحلیل را به انسان می دهد.

در پی مطالعه این مقاله، تنها یک احساس به من به عنوان یک زن (که خواهان برچیده شدن همه گونه ستم جنسی از زن است) دست داد: هیجان! هیجانی سردرگم! طغیان خشمی جوشان علیه ستم جنسی بدون ارائه حتی یک راهکار! با آرامش بخشیدن نسبی به این خشم خروشان، این سؤال مطرح می شود که حالا من، به عنوان فردی که در ایران تحت چنین دیکتاتوری خونخواری به سر می برم، از کجا باید شروع کنم؟ آیا باید به همراه چند تن از همقطارانم به خیابان بریزم و خود را عریان کنم، تا مبارزه علیه این ستم جنسی حاکم آغاز شود؟!

سپس به سرعت خاطره مبارزات خیابانی و خروشان سال ۱۳۸۸ را به خاطر آوردم. این که حتی با وجود حفظ حجاب اسلامی، به صرف مطالبه حق حیات و نفس برآوردن، همه را کشتند یا دستگیر کردند و در زندان بدن هایشان را با شکنجه، تجاوز و توهین به تدریج و یا در آخر با تیر خلاص نابود کردند! لذا بازگشتم و مقاله را دوباره و با دقت بیشتر خواندم. باز هم نه! باز هم هیچ رهنمودی برای پاسخ به این پرسش نیافتم که اگر بخواهم به این «جنبش جهانی زنان» بپیوندم و این خشم خروشان را در مبارزه ای علیه حکومت جمهوری اسلامی سازماندهی و آغاز کنم، از کجا باید شروع کنم؟! آیا واقعاً مبارزه من باید از درون یک جنبش «زنانه» و بی ارتباط با مبارزات سایر اقشار تحت ستم ما باشد؟ آیا واقعاً و در

بود و به این دلیل مفهوم پیشتازی خود را از دست می دهد. حزب پیشتاز انقلابی، تشکیلاتی متعلق به گرایش کمونیستی کارگران برای دخالت گری در جنبش کارگران است. چنان چه طی دوره ای معین این دخالت گری ها با کمترین اشتباه از نقطه نظر اتخاذ تاکتیک ها، استراتژی، تحلیل ها و غیره بتواند مورد اعتماد و پذیرش کارگران قرار بگیرد، آن گاه کارگران از برنامه سوسیالیستی آن پیروی خواهند کرد و به این ترتیب از پراکندگی خارج می شوند و به مثابه یک طبقه در می آیند. در این شرایط است که حزب پیشتاز می تواند ادعا کند حزب کمونیست کارگران شده است و نه از همان بدو تشکیل و به میل دلخواه خودش. در نتیجه از این نقطه نظر نیز می توان عمق وابستگی حزب کمونیست کارگری به چپ سنتی را مشاهده کرد که به جای طبقه کارگر، حزب می سازد و دچار بحران می شود و مشکلاتش را یا به گردن همان کارگران می اندازد که چرا دستورات آن ها را گوش نمی کنند و یا مانند صالحی نیا به گردن لنین می اندازد که مخالفان را اخراج می کرده است!!

بحران احزاب موجود بخشی از بحران کلی در جنبش «چپ» است که خود را با نام مارکسیزم تداعی کرده، و راه برون رفت از آن اولاً اعتراف به این بحران است و ثانیاً احیای مارکسیستی. ناصر احمدی وارد این مدار شده است و چنان چه به طور کامل با آن پیوند بخورد، شما خواهید دید که اولین انشعاب تاریخ «کمونیزم کارگری» به سوی مارکسیزم انقلابی دارای چه معنایی است. سعید صالحی نیا راه این است. احیای مارکسیستی و تدارک ساختن حزب پیشتاز انقلابی و همزمان ساختن بین الملل انقلابی^{۱۰}. حزب کمونیست کارگری نه در قبل و نه اکنون و نه هیچ وقت دیگر جواب نمی دهد و خود تجلی بحران روشنفکران مدعی مارکسیزم است.

۲۳ تیرماه ۱۳۹۲

11 <http://www.rowzane.com/articles-archiev/42-mostafa-s/12556-1391-12-11-21-06-43.html>

^{۱۰} برای اطلاع از ماهیت و اهداف پروژه «احیای مارکسیستی» به لینک زیر رجوع کنید:

<http://militaant.com/?p=2641>

پیوند خورده و به انقلابی به رهبری طبقه کارگر بیانجامد؟ چیزی که من نمی توانم درک کنم و برایم پس از خواندن این مقاله مبهم می ماند، این است که چرا ایشان به روشنی به این مطالب نپرداخته است و موضع خویش را توضیح نمی دهد؟!

باز هم سؤال: آیا منظور ایشان این است که اگر در ایران، صرفاً مذهب را از حکومت جدا کنیم و حجاب اجباری را از قانون برچینیم، این همان چیزی خواهد بود که مارکس در مانیفست کمونیزم در مبارزه با ستم جنسی آورده است؟ آیا این همان نوع از آزادی زن در نظام سلطنتی پیشین نیست؟ آیا ستم جنسی در آن دوران وجود نداشت؟ اگر مبارزه زنان برای رسیدن به حقوق دموکراتیکشان را در ایران امروز به مبارزه علیه حجاب اجباری خلاصه کنیم، آیا به این معنی نیست که ریشه ستم جنسی در حفظ و تحمیل حجاب نهفته است و پس از برچیدن حجاب اجباری، ستم جنسی نیز محو می گردد؟ در این صورت، بقیه مقاله در رابطه با ستم جنسی در قالب اشکال «اشتراک زنان» و «تجاوز و تعرض جنسی» که در جوامع سرمایه داری امروز به «صنعت عظیم سکس...تبدیل شده...»، بی معنی است!

این همه سؤال و این همه ابهام که با خواندن این مقاله در ذهن ایجاد می گردد، خود این سؤال را به همراه می کشد که پس هدف ایشان از نوشتن چنین مقاله ای چه می تواند باشد؟ نمی شود گفت که ایشان فردی ناآشنا به مارکسیزم است، زیرا که ایشان در رأس یک جریان به اصطلاح «کمونیستی» نشسته است! نمی شود گفت که ایشان علم به نوشتن چنین مقالاتی را ندارد، زیرا که ایشان سال ها است که فعالیت سیاسی داشته و از ایدئولوگ های حزب کمونیست کارگری محسوب می شود و باید قاعداً و لااقل با الفبای مارکسیزم آشنایی داشته باشد! لذا تنها نتیجه ای که می شود گرفت، این است که هدف از نوشتن این گونه مقالات و یا عریان کردن بدن تعدادی از زنان درون این جریان، صرفاً دست زدن به کاری هیجانی برای جلب توجه جامعه به سوی خود است و بس؛ هیجانی که برای یک لحظه جلب توجه می کند و روز بعد تأثیر خود را از دست می دهد. این گونه مقالات و این گونه اعتراضات خیابانی در واقعاً ربطی به اصول مبارزات انقلابی مارکس ندارد و هدف آن هم ایجاد تغییر اساسی و زیربنایی در جامعه نیست (حتی اگر مارکس و انگلس هم اکنون حضور زنده داشتند، و از حرکت عریان و مقاله

عمل می شود یک مبارزه «زنانه» به راه انداخت؟ و اگر این کار عملی باشد این مطالبات چیست و در چه مرحله ای موفق است و مطالبه نهایی چیست؟ با این همه سؤال، به این نتیجه رسیدم که پس ظاهراً این مقاله من مخاطب را بین زمین و آسمان رها کرده است!

آقای صابر می گوید که این «جنبش نوین آزادی زن و اتفاقاً وجه اعتراض عریان آن (که به مذاق خیلی از آن نوع کمونیست ها خوش آیند نیست) به ادعاها و اعتراض مانیفست کمونیست نزدیکتر و با آن عجین تر است تا با آن به اصطلاح کمونیست ها به مانیفست!» در ادامه ایشان این سبک از مبارزه زنان را با اشاره ای به نقش بردگی زن در تاریخ نظام سرمایه داری، به این نحو به مارکس و کمونیزم پیوند می زند: «واضح است که الغای مناسبات تولید حاضر باید همراه خود، فحشا را چه در شکل خصوصی و چه عمومی آن که از این سیستم سرمی آورد نیز الغاء کند». سپس می افزاید: «این عبارات را که نقل کردیم کنار اعتراضات "گروه فم" و "علیا المهدی" و اعضای سازمان جوانان کمونیست بگذارید که خود را لخت می کنند و با خشم و نفرت فریاد میزنند "بدن من انتخاب من!" روی بدن لخت خود می نویسند "نه به حجاب اسلامی". آیا جز این است که دارند علیه آن اشتراک زنان نهادینه در جامعه حاضر اعتراض می کنند...!!»

اما من هرچه بیشتر این «جنبش نوین» و «وجه اعتراض عریان» را در کنار «الغای مناسبات تولید حاضر» می گذارم ارتباط آن ها را در این مقاله نمی یابم! آقای صابر در این مقاله، راهکار امروز را در رسیدن به این «الغای مناسبات تولید» باز نمی کند. آیا منظور ایشان این است که جهت الغای ستم جنسی می باید اول این مناسبات تولیدی حاکم بر نظام سرمایه داری را برچید؟ آیا منظور ایشان این است که در مانیفست کمونیزم، مارکس الغای هرگونه ستم جنسی را در گروهی برچیده شدن کل نظام سرمایه داری دانسته است؟ اگر این چنین است، پس چرا ایشان توضیح نمی دهد؟ آیا منظور ایشان این است که ما اول نیاز به یک جنبش کارگری مترقی و انقلابی داریم که بر اساس «مانیفست کمونیزم» مارکس، آن چنان سازماندهی شده و با قدرت باشد که نتواند در مقابل تهاجمات اوباش رژیم به مبارزات زنان، از زنان حمایت کند؟ و جنبش از مبارزات دموکراتیک زنان آغاز می گردد، ولی الزاماً باید با مبارزات طبقاتی طبقه کارگر

در این جا است که نیاز به وجود حزب «پیشتان» طبقه کارگر در جامعه اختناق زده ما محسوس و ضروری می گردد. شعارهای زنان، وقتی از سازماندهی حزب پیشتان برخوردار باشد، می تواند در هر مرحله از مبارزه شکل لازم را به خود بگیرد و مطالبه مترقی تر خود را در برابر اقدامات رژیم مطرح نماید و این شعارها همزمان در خارج از کشور به وسیله تشکیلات زنان خارج از کشور انعکاس یافته و در سطح بین المللی مطرح گردد.

این روش سازماندهی و کار سیاسی برای مبارزات زنان تحت ستم ایران همچون شبکه ای رژیم را در رابطه با مسایل زنان محاصره کرده و در برابر نظارت بین المللی به زانو درمی آورد. تأثیر این روش از کار با تأثیر «اعتراض عریان» آقای صابر زمین تا آسمان متفاوت است: اولی برای به زانو درآوردن رژیم در مطالبات زنان مبارزه می کند، در حالی که دومی یک دهن کجی به رژیم بیش نیست. این ها چیزهایی است که ما از مطالعه مانیفست کمونیزم برای مبارزات دموکراتیک می توانیم بیاموزیم. ولی آقای صابر به این روش از مبارزه به علت این که زمانی «طولانی» می برد، موافق نیست و همان طوری که در میزگرد «رادیو پیام کانادا»^{۱۲} هم بیان نمود: «چارچوبه ای که دوستان سارا مطرح می کند، من فکر می کنم تا یک ۵۰۰ سال دیگر ما قادر نخواهیم شد در ایران حرکتی بکنیم، چون چارچوبه ای هست که هرگز به سرانجام نمی رسد!» از دیدگاه ایشان، یک حرکت لحظه ای و بی برنامه که برای یک نگاه چشم ها را به سوی خود بکشد، ولی در نهایت بر روی مبارزات عینی و عملی زنان تأثیری نگذارد، بهتر از آن است که در طول سی و چند سال گذشته بر روی جنبش کارگری ایران کار کرد و از آن یک حزب مبارز که شامل مترقی ترین عناصر روشنفکر مارکسیست و انقلابی و پیشروترین عناصر طبقه کارگر باشد، ایجاد نمود، تا به مبارزات دموکراتیک زنان خط و جهت انقلابی داده و آن ها را تا پیروزی نهایی همراهی نماید!

حرکت های بدون چشم انداز، بدون برنامه و لحظه ای، تازگی ندارند؛ خرده بورژوازی عجول همیشه خواهان

^{۱۲} این مناظره در لینک زیر موجود است:

http://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=K8CNtpJY8pk

مذکور دچار همین گونه ابهامات و سردرگمی ها می شدند).

«الغای مناسبات تولید» سرمایه داری ذکر شده در مانیفست کمونیزم، دقیقاً مانند تیری که به هدف زده شده باشد، مبارزات طبقه ای را لازمه به سرانجام رسیدن هرگونه مبارزه دموکراتیک به شمار می آورد. مارکس با ذکر این که «نظام سرمایه داری» و مناسبات اقتصادی آن در تحلیل نهایی زیربنای تمام نابرابری های جامعه طبقاتی است، ریشه کن کردن نابرابری های طبقاتی و اجتماعی را (حتی در جوامع پیشرفته) تنها با مبارزات طبقه ای کارگر علیه نظام سرمایه داری متمر ثمر می دادند.

سؤال من لذا از آقای صابر این است که: ۱. این جنبش زنان حتی اگر ابعادی جهانی هم داشته باشد، مگر نه این که در نفس خود حرکتی دموکراتیک و اجتماعی است؟ پس، مگر نه این است که می باید از پشتوانه حزب طبقه کارگر برخوردار باشد؟ ۲. پس چرا «حزب کمونیست کارگری» کوچکترین حرکتی در میان کارگران ایران ندارد و حتی خارج از کشور هم این «اعتراض عریان» از حمایت طبقه کارگر هیچ کشوری برخوردار نشده است؟

مبارزات زنان به خصوص خارج از کشور، زمانی می تواند به وزنه سنگینی علیه نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی تبدیل شود که این مبارزات از یک طرف در خارج از کشور از پشتیبانی هر چه بیشتر سازمان های مترقی زنان و سازمان ها و اتحادیه های کارگری پیشرو برخوردار گشته و آنان در تظاهرات زنان خارج از کشور شرکت کنند و از طرف دیگر، همزمان با اعتراضات و تظاهرات زنان در خارج از کشور، اعتراضات و تظاهرات زنان را در داخل کشور سازماندهی کرد تا زنان خارج از کشور از طریق سازمان های سمپات خارجی، صدای زنان داخل کشور را به گوش جهانیان رسانده و حکومت را به عقب نشینی در برابر زنان وادارند. تظاهرات در جلوی سفارتخانه های جمهوری اسلامی همزمان با تظاهرات زنان در شهرهای بزرگ ایران، برای مثال به مبارزات زنان در داخل یاری رسانده و می تواند از سرکوب و دستگیری آن ها کاسته و در صورت زندانی شدن، از شکنجه و مرگ آنان جلوگیری نماید.

توضیحی ضروری در مورد

«نقد» های «سعید صالحی نیا» به لنینیزم

علیرضا بیانی

دوستانه عرض می‌کنم که اولین بار یکی دو «نقد» از ایشان نسبت به لنین دیدم و از فرط پوچی و بی‌ربطی، بعد از آن هیچ‌یک از «نقد» های ایشان را حتی نگاه هم نکردم. حال سؤالی که در این جا می‌تواند در سطح عامیانه‌ای، و به خصوص از سوی فرد «سعید صالحی نیا» مطرح شود این است که چرا ما لنینیست‌ها (و احتمالاً غیر لنینیست‌ها) «نقد‌های» ایشان را مطالعه نکرده ایم و وی را جدی نگرقتیم؟ مگر ما لنینیست‌ها از نقد به لنین واهمه‌ای داریم، مگر چه اشکالی دارد که هرکس نقدها را به لنین و هرکس دیگری ارائه کند؛ خوب اگر ما جوابی برایش داریم، بفرمائیم و جواب بدهیم. و انواع این پرسش‌ها را می‌توان مطرح کرد. اما عجیب این جا است که به همین پرسش‌های عامیانه هم کسی پاسخی نمی‌دهد. تو گویی این «نقد» های «سعید صالحی نیا» به لنینیزم کم‌کم بوی سرکه گرفته است و کسی در آن را باز نمی‌کند. علت اصلی آن در بطن این موضوع است که خود «سعید صالحی نیا» کیست و اصولاً چرا او و «نقد‌هایش» را نباید جدی گرفت. برای پاسخ به این سؤال باید ابتدا به این سؤال جواب داد که لنین و لنینیزم چیست.

لنینیزم گرایشی است در کادر مارکسیزم انقلابی (سعید صالحی نیا در این کادر نیست، دست کم خود نمی‌گوید که در کادر مارکسیزم انقلابی قرار دارد).

در زمان حیات مارکس که در ادامه دوره شکوفایی و رشد ظرفیت‌های بورژوازی بود، جنبه مقابل سرمایه داری عمدتاً در تقابل نظری و نقد به سرمایه داری جلوه گر می‌شد و نه تدارک انقلاب علیه سرمایه داری. انقلاب سوسیالیستی عمدتاً در حد نظری و در سطح روشنفکران و پیشروان کارگری مطرح بود، اما به طور عمومی فعلیت نداشت. پس از پر شدن همه ظرفیت‌های خلاقه بورژوازی و پس از آن که سرمایه داری آشکارا به مانع اصلی انکشاف نیروهای مولد تبدیل شد، انقلاب سوسیالیستی نیز از جنبه نظری خود خارج شده و دارای

نتیجه لحظه‌ای بوده است. از این رو است که احزاب خرده بورژوا و سانتریست هرگز در میان طبقه کارگر جا نمی‌افتند و نه تنها هرگز توان رهبری این طبقه را ندارند، بلکه بر روی آن‌ها به عنوان همیاران طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی هم نمی‌شود حساب کرد.

نکته دیگری که ایشان باز هم از قلم انداخته، مسأله مهم ماهیت طبقاتی جنبش‌های زنان است. در جوامع خفقان زده‌ای مثل ایران که زنان به طور کلی تحت ستم مضاعف قرار دارند، مبارزات دموکراتیک آن‌ها از درون اقشار مختلف زنان در جامعه سربلند می‌کند (مثل سال ۱۳۸۸). اما یک حزبی که خود را کمونیست و کارگری می‌خواند، قاعدتاً به این امر واقف است که دلیل این که مبارزات زنان می‌باید از پشتوانه طبقه کارگر برخوردار باشد، این است که در طول مبارزه و آن‌گاه که رژیم در برابر مطالبات زنان عقب‌نشینی می‌کند و به برخی از مطالبات بورژوازی تن در می‌دهد، عموماً اقشار بورژوا و خرده بورژوازی فمینیست درون جنبش را پس از دست یافتن آن‌ها به برخی مطالباتشان در این مقطع تدریجاً خلع سلاح می‌کند و به این دلیل آنان عموماً دست از مبارزه می‌کشند. تنها قشری از این زنان که در این مقطع همچنان به مبارزه ادامه می‌دهد و مطالبات خود را از مطالبات بورژوا-دموکراتیک به مطالبات طبقاتی و اقتصادی پیش می‌برد، قشر کارگر درون این جنبش است.

برای مثال، اگر جنبشی در میان زنان علیه حجاب، برای حق تحصیل، حق سفر و نظایر این‌ها راه بیافتد و اقشار مختلفی از زنان در آن شرکت کنند و اگر فرض را بر این بگذاریم که رژیم در برابر این زنان کوتاه بیاید و با این خواسته‌ها موافقت کند، در اندک مدتی زنان بورژوا و خرده بورژوازی مرفه از ادامه مبارزه دست برمی‌دارند، در حالی که زنان کارگر درون این جنبش از این پیروزی استفاده کرده و مطالباتی را طرح می‌کند که بیشتر جنبه اقتصادی دارد و در نتیجه خصلت طبقاتی به خود می‌گیرد! چرا؟ واضح است! به دلیل وضع اسفبار اقتصادی! از این رو است که مبارزه زنان کارگر می‌باید توان فراتر رفتن از مطالبات فمینیستی طبقه بورژوا را داشته و از پشتوانه طبقه کارگر برخوردار باشد.

لنینیستی توانست صحت خود را در پراتیک انقلابی به اثبات رسانده و بدینسان پایان تاریخ زیست منشویزم را اعلام کرد.

در نتیجه به روشنی می بینیم که لنین، برخلاف بسیاری از افراد و جریانات نقد کننده وی، و در این جا، به طور مشخص "سعید صالحی نیا"، یک عنصر تصادفی در تاریخ نیست. لنین حزب بلشویزم را تربیت و از این طریق خود را نیز تربیت کرده بود. ۲۵ سال شانه به شانه پیشروان کارگری نبض مبارزات کارگران و دهقانان و مزدگیران فقیر را در دست داشت تا توانست به حلقه ای از تکامل تاریخ تبدیل شود. لنینیسم از این جهت، اندیشه ای علمی محسوب می شود که در جریان واقعیت مابه‌ازایی داشته و بر جریان موتور تاریخ تأثیر گذاشته است. نقد به لنینیسم اگر نتواند و یا نخواهد نقدی در این سطح و با مابه‌ازای برابر با آن باشد، در خوشبینانه ترین تعریف تنها ژست روشنفکری است که تصور کرده اگر لقمه ای بزرگ برای نقد خود انتخاب کند، لابد خود نیز "بزرگ" دیده می شود.

از جمله تناقضات مضحک "سعید صالحی نیا" که به خوبی نشان می دهد نه لنین را شناخته و نه حزب لنینی را، به این ترتیب می توان توضیح داد.

مبتکر حزب انقلابی لنین است. لنین با ایده حزب انقلابی به قطب اصلی جنبش انقلابی در سطح جهان در مقابل اکونومیسم و دترمینیسم تبدیل شد. حزب انقلابی به مثابه رهبری جنبش پرولتاریا با هدف انقلاب سوسیالیستی. در نتیجه در سنت مارکسیسم انقلابی هر جا که از "حزب" نامی برده می شود، بی واسطه به این معنا خواهد بود که این حزب نقش رهبری جنبش انقلابی را بر عهده دارد. به جز این هر چه هست و با هر نامی که باشد حزب انقلابی به عنوان ابزار رهبری جنبش انقلابی نخواهد بود، بلکه حزب با مفهوم بورژوازی آن، به معنی متشکل بودن عده ای با مرام و مسلک مشترک، ارگانیزاسیون، پارتی، دسته متشکل و... خواهد بود. هیچ یک از این احزاب نوع دوم با نام کمونیستی نخواهد بود، اما نام حزب را می توانند با خود داشته باشند.

وقتی از حزب کمونیست صحبت می شود، تنها یک معنی خواهد داشت و آن حزبی است که لنین مبتکر آن

فعلیت شد. لنین و لنینیسم محصول این شرایط تاریخی است. در نتیجه و در اولین قدم ضروری است که لنینیسم را در بستر تاریخی خود مورد ارزیابی قرار داد. شرایط تاریخی که لنین را ساخت و لنینیسمی که این شرایط را تکامل داد.

لنین کسی نبود که بزرگترین انقلاب تاریخ بشر را آفریده باشد. این انقلاب را زنجیره ای از نیروهای عینی و مادی تدارک می دید، اما لنین و حزبش به مثابه نیروی تدارک دهنده تئوری و ذهنیت انقلابی، وارد این زنجیره شده و حلقه بزرگی از آن را تشکیل داد. تاریخ تا به آن مقطع مبارزه طبقاتی، نیازمند حلقه واسطی برای تکامل بود؛ منشویزم با ایده استقرار حاکمیت دمکراتیک برای حل تکالیف بورژوازی، به عامل مهم انسداد تکامل تاریخ تبدیل شده بود. رشد مرکب و ناموزون نیروهای مولد روسیه باعث می شد که از یکسو وظایف بورژوا دمکراتیک به وظایف محوری انقلاب روسیه تبدیل شود، که این خود بستر حیات منشویزم را نیز تأمین می کرد؛ و از سوی دیگر بلشویزم قدیم بر همین بستر، اساس اختلاف خود با منشویزم را استقرار دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان به جای رهبری بورژوازی بر انقلاب آتی می دانست. در این موقعیت تاریخی، یعنی در موقعیت دوراهی تاریخ، این لنین بود که اهمیت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا به جای رهبری بورژوازی بر انقلاب آتی را از همان موقعیت استخراج کرد. لنین با تزه‌های آوریل در سال ۱۹۱۷ کل اتصالات بلشویزم قدیم با منشویزم را از بین برد، اما هنوز حرکت تاریخ به سوی جلو، نیازمند استقرار این دیکتاتوری انقلابی بود. در این جا است که باز لنین اهمیت تاریخی پیدا می کند.

لنین مبتکر حزب انقلابی و رهبر بلامنازع انقلابی ترین حزب تاریخ جهان، با اندیشه و اراده ای که با مقتضیات عصر فعلیت یافته انقلابات سوسیالیستی برابری می کرد، امکانات عظیمی برای عبور تاریخ از نظامات طبقاتی فراهم کرد. حزب بلشویک درک رسالت تاریخی خود برای رهبری انقلاب، جهت استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر را به درک رسالت لنین گره زد و به این ترتیب مفهوم حزب انقلابی، به مثابه رهبری انقلاب طبقه کارگر را به مفهوم مارکسیسم انقلابی افزود. ایده حزب

به عنوان نظریه حزبی آن را رو به بیرون و با حمایت حزبی به معرض چالش قرار دهد. اما این شلختگی، تصادفی نیست. صرف نظر از عدم درک صحیح از مفهوم حزب که موجب پیدایش این روش از کار می شود، مسأله به نظر چیز دیگری می رسد. واقعیت این است که حزب "سعید صالحی نیا" سرعت زیادی به چرخش به راست از مبدأ سانتیزم خود داده است. این حزب همه شرایط لازم برای مامشات را هرچه بیشتر فراهم می کند. عرصه مبارزه طبقاتی را برای دیگران رها کرده و به سراغ عرصه ای می رود که از هنرپیشه و خواننده در آن فعال هستند. مبارزه با مذهب را جایگزین مبارزه ضد سرمایه داری می کند، حزب با مفهوم لنینی را با کلپ روشنفکری جایگزین می کند. با این حال چند مورد اساسی دست و پای این حزب را بسته است. دیکتاتوری پرولتاریا یکی از آن ها نیست، زحمت این چرخش در گذشته و از ابتدا توسط بنیانگذاران این حزب کشیده شده است. اما تکلیف وجوه رادیکال آن، هرچند در حرف، باید به نوعی روشن شود.

اگر ابتکار "سعید صالحی نیا" را لیدر این حزب به کار می برد، ممکن بود باعث ریزش بیش از پیش این حزب شود، در نتیجه بد نبود اگر یک متفکر خوش ذوق و پر شور مانند "سعید صالحی نیا" مسئولیت نقد به لنینیزم را به عهده بگیرد تا به این وسیله هم نبض درون حزب و هم واکنشات بیرونی در دست رهبری حزب قرار بگیرد. اگر واکنشات سنگین بود که مسئولیت پاسخ به آن ها به عهده خود "سعید صالحی نیا" خواهد بود؛ و چون او در نوشتن نقدهای ژرف و پاسخ های جانانه صلاحیت کافی دارد، می تواند هر واکنشی را پاسخ دهد. اما اگر این نظر توانست حمایت عده بیشتری از اعضای حزب را به خود جلب کند، در این صورت رهبری حزب به کمک "سعید صالحی نیا" آمده و بحث را در دست خود می گیرد. ظاهراً این پروژه چندان مورد استقبال قرار نگیرد و نقد "سعید صالحی نیا" به لنینیزم در دستش باد کرد.

اما از نقد به لنینیزم فراتر، نقد به مارکسیزم به وسیله جایگزین کردن مفهوم از آستین بیرون آمده ای به نام "حکومت انسانی" است!! این خلایقیت دیگر اعتماد هر جریان لیبرالی را می تواند به خود جلب کند. حزبی که حزب لنینی نیست، دیکتاتوری انقلابی را هم که قبول

بوده و آن را ساخته و با نام خود در تاریخ ثبت کرده است. حال آیا بسیار مسخره به نظر نمی رسد که "سعید صالحی نیا" از کادرهای حزب کمونیست کارگری باشد و لنین و لنینیزم را نیز قبول نداشته باشد؟! با توجه به این که مفهوم حزب کمونیست در سنت مبارزات کمونیستی، حزب لنینیستی است، آیا فردی را که خود را به عضویت حزبی با فرض کمونیستی بودن آن، درآورده، باید جدی گرفت؟

لنینیزم را با مفهوم حزبیت لنینیستی- نه حزب به معنی تشکیلات- باید شناخت؛ به غیر از این هر نام حزبی، با ادعای کمونیستی، اما در تقابل با حزب لنینی، یک سرقت سیاسی برای تزئین و ژست سیاسی محسوب خواهد شد. گرایشی که مایل نیست در کادر لنینیزم قرار داشته باشد، اما ادعای کمونیستی را با خود یدک بکشد، مطلقاً نیازمند متشکل شدن در ظرفی با نام "حزب" نیست و اگر چنین باشد این حزب مطلقاً چیزی نیست به غیر از حزب با مفهوم بورژوایی آن. در نتیجه یا "سعید صالحی نیا" باید تکلیف خودش با تشکیلاتی که در آن عضو است و نام حزب بر خود گذاشته است را حل کند و یا این حزب چنین تکلیفی را با وی حل کند؛ در غیر این صورت، هر دو را بدون حل این تکلیف نمی توان جدی گرفت و اعتنایی به "نقد" آن ها به لنینیزم داشت.

اشکالات "سعید صالحی نیا" عمدتاً اشکالات اصولی است و نظر به این که حزب او نیز دارای همین اشکالات است، در نتیجه نقطه اتفاق این دو در واقع اشکالات اصولی آن ها است.

حزب انقلابی و مفهوم آن از اصول تعیین کننده فاصله یا نزدیکی افراد و گرایشات است. چگونه میتوان حزب انقلابی به معنی حزب لنینیستی را مفروض دانسته و در آن عضو شد در عین حال لنینیزم و حزب لنینی را نفی کرد؟! این سردرگمی نه از نو آوری، که از نوبرها و گجی های حزبی است که "سعید صالحی نیا" کادر آن به شمار می رود.

"سعید صالحی نیا"، "نقد" به لنینیزم اش را باید در ابتدا به عنوان یک بحث درونی در میان اعضای حزب خودش به جریان می انداخت و سعی می کرد بحث خود را در کنگره حزبش به بحث کل حزبش تبدیل کند و سپس

هرکس که انسان باشد و حیوان نباشد، جای خواهد گرفت. بقیه ماجرا دیگر نیاز به حدس و تحلیل ندارد. یک انسان بورژوا می‌تواند دارای اراده طبقاتی برابر با ده ها هزار انسان کارگر باشد و اگر تعدادی از آن ها در یک حکومت انسانی حضور داشته باشند، در واقع حکومت بورژوایی به یک حکومت انسانی تبدیل شده است و نه چیزی بیش از این!

به این ترتیب حزب کمونیست کارگری مشغول تبدیل کردن کاپیتالیسم به یک کاپیتالیسم انسانی است و دلیل اثباتی این ادعا هم این است که تنها در نظام کاپیتالیستی است که "حکومت" ابدی و نیاز جامعه فرض می‌شود و این در حالی است که انسان و طبیعت انسان به هیچ وجه با پدیده ای به نام "حکومت"، حتا از نوع کارگری و یا به قول "حیب بکتاش" "حکومت سوسیالیستی" سر آشتی ندارد.

هدف مبارزه برچیدن نظام طبقاتی است که حکومت از مهمترین محصولات این نظام است. نه "حکومت کارگری" که حکومت کارگران تنها ابزار از بین بردن همه بازمانده های نظام طبقاتی، از جمله خود حکومت است. چگونه انسان می‌تواند روزی حکومت انسانی خود را از میان بردارد، اگر خصلت این حکومت نه طبقاتی که انسانی باشد؟ آیا انسان برخلاف منفعت انسانی خویش اقدامی می‌کند!؟

حکومت محصول نظام طبقاتی است. یک نظام کمونیستی تنها زمانی مستقر می‌شود که طبقه و حکومت در جامعه کاملاً از بین رفته باشد. حال اگر این حکومت انسانی باشد، تکلیف چیست؟

حکومت محصول شرایط انسان از خود بیگانه شده است، حال اگر انسان از خود بیگانه شده به طبیعت انسانی خود بازگردد، تکلیفش با این حکومت انسانی چه خواهد شد، اگر آن را ملغاً کند آیا دوباره نسبت به طبیعت انسانی خود بیگانه خواهد شد؟

ریشه این نوع تناقضات در شعارهای سنتاً تثبیت شده این گرایش است. شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری، یا حزب کمونیست کارگری، از تیپیک ترین این نوع تناقضات است. چگونه میتوان تصور کرد که در جامعه

ندارد، با مبارزه طبقاتی هم که فاصله کیلومتری دارد، اگر تکلیف این حکومت مورد نظرش را هم حل کند، نام درهم برهم "کمونیسم کارگری" که از اساس این نیز مفهومی بی پایه است را دیگر برای ژست چپ گرفتن می‌تواند با خود داشته باشد.

حزب کمونیست کارگری قطعاً معجون "حکومت انسانی" را برای تمایز با حکومت حیوانی اختراع نکرده است. این تاکتیک به معنی اخص کلمه، اسم رمز یک سازش طبقاتی است. از لیبرال و راست و مذهبی و امثال آن ها گرفته تا انواع گرایشات بورژوایی هیچ کدام با چنین نامی نه تنها مشکلی ندارند، بلکه ادعا می‌کنند که در واقع حکومت مورد نظر خودشان نیز کاملاً انسانی است و به هیچ وجه حیوانی نیست. مهمترین توجیه این حزب در این مورد همین است که "حیب بکتاش" در مباحثات فیسبوکی، ذیل موضوع دیکتاتوری پرولتاری نوشته است. او می‌گوید:

"شعار حکومت انسانی یا جمهوری انسانی هیچ تناقضی با سوسیالیسم و کمونیسم ندارد. حکومت انسانی در کنار حکومت سوسیالیستی قرار می‌گیرد نه در برابر آن."

اولاً بگیریم که چنین باشد و هیچ تناقضی نداشته باشد. اگر بتوان قبول کرد موضوع بر سر این نیست که این شعار با حکومت سوسیالیستی تناقض دارد، اما نمی‌توان قبول کرد که ظهور این شعار بدون دلیل و تصادفی، چون تناقضی ندارد، بوده است. خیر، این نوع شعارهای پوپولیستی بورژوازی را به وحشت نخواهد انداخت و به قدر کافی این جریان را بی خطر نشان خواهد داد و در نتیجه شانس قرار گرفتن در دالان بدیل سازی بورژوازی برای دولت فعلی بیشتر خواهد شد. این بی تعارف ترین و شسته رفته ترین برداشت از تغییر این شعار محوری است. وگرنه به راستی چرا نباید از مفاهیم با نام واقعی و شناخته شده و با دویست سال سنت انقلابی پشت آن یاد کرد. بر اساس کدام ضرورت- به جز مد روز!- باید به این سنت پشت کرد.

و اما تناقض حکومت انسانی با حکومت کارگری در چیست؟ خیلی ساده این است که هر کارگر لزوماً انسان است. اما هر انسان الزاماً کارگر نیست. حکومت انسانی در برگیرنده انسان است و نه طبقه. در این حکومت

تشکیل کمیته اعتصاب، یک گام اساسی به پیش:

نقدی بر نظرات سیاوش مدرسی



علیرضا بیانی

سیاوش دانشور در رابطه با اعتصاب کارگران پتروشیمی «بندر امام» در نوشته ای با عنوان «آیا اعلام اعتصاب "یک گام به پیش" است؟ سخنی با کارگران اعتصابی پتروشیمی»؛ این سؤال را طرح کرده است که آیا تشکیل کمیته اعتصاب یک گام به پیش محسوب می شود؟

او خود در پاسخ می گوید:

«کمیته اعتصاب» قبل از اعتصاب عملاً وجود دارد، گام های مختلفی را برداشته و موانعی را رفع کرده و گرنه اعتصابی رخ نمی دهد. اعلام کمیته اعتصاب "یک گام به پیش" نیست، "گام اول تشکل پایدار" نیست، بلکه منعکس کننده تصویری ناقص و یک بعدی از سوخت و ساز پیچیده مبارزه کارگری و پروسه تشکل یابی کارگران است. در شرایط کنونی و در متن یک اعتصاب و کشمکش کارگری، اعلام کمیته اعتصاب

ای برابری حاصل شده باشد اما هنوز حکومت-گیریم کارگری- وجود داشته باشد. حکومت ابزار حاکمیت یک طبقه بر طبقه دیگر است و تا زمانی که حیات دارد، این معنی را منتقل می کند که جامعه همچنان عناصر طبقاتی، از جمله حضور طبقه را در خود دارد. خود کارگر- حتی در حاکمیت-، در واقع نمونه حضور عنصر طبقاتی است و به این معنی است که برابری حاصل نشده است. در نتیجه اگر منظور گرایش کمونیسم کارگری از برابری همان برابری مورد نظر بورژوازی در آغاز پیدایشش نیست، قطعاً باید برابری ای باشد که از محور نظام طبقاتی به دست می آید و در چنین نظامی حکومت، از هر نوع اش، اعم از کارگری یا انسانی وجود ندارد.

"سعید صالحی نیا" چگونه می تواند موضوعات الفبایی در این سطح را نفهمد و وارد کارزار جدال با لنینیزم شود! ایشان که مرتب از "نقدهایش" حرف زده و آن ها را به عنوان "مجموع آثار" همه جا با خود به کول می کشد، آیا ممکن است بتواند یک مورد، حتا یک خط از مثلاً نقد خود به لنینیزم را نشان دهد که واقعا نقد شخص ایشان باشد و نتوان ده ها مشابه آن را از سوی انواع گرایشات لیبرالیستی و آنارشیستی و راست و ضد کمونیستی نشان داد که هرکدام هم صدها بار پاسخ گرفته است.

"سعید صالحی نیا" توجه بفرمایید، حتی یک مورد از نقد هایتان به لنینیزم را معرفی کنید که بتوان گفت نقد خود شما است و سرقت نظری از سایر گرایشات نیست؟

۲۰۱۲/۱۱/۲۲

ardeshir.poorsani@gmail.com

مهم‌تر برداریم. او می‌گوید: «کمیته اعتصاب قبل از اعتصاب عملاً وجود دارد». اما وی در ادامه مطلب خود کوشش می‌کند که کارگران را متقاعد کند تا دست از تشکیل کمیته اعتصاب بردارند و برای این موضوع دلایلی ذکر می‌کند که در زیر به آن‌ها می‌پردازیم. اما به نظر صحیح نمی‌رسد که کمیته اعتصابی را که قبل از اعتصاب نیز عملاً وجود دارد بتوان به عنوان آن چه که در حین اعتصاب ساخته شده است مورد نقد قرار داد، به خصوص با پیشنهاد آلترناتیوی که آن هم می‌بایست عملاً قبل از اعتصاب وجود داشته باشد. آن چه که سیاوش دانشور نام آن را مجمع عمومی می‌گذارد نیز قبل از اعتصاب وجود دارد، وگرنه باید پرسید پس تدارک اعتصاب در کجا شکل می‌گیرد؟

و اما اشتباه نه چندان سطحی و بیشتر محافظه کارانه بعدی سیاوش دانشور در عدم تأیید کمیته اعتصاب به عنوان یک گام به پیش است که تصور می‌کند کمیته اعتصاب به «تهاجم فی الحال موجود نیروی سرکوبگر اطلاعاتی و امنیتی توجیه بیشتری می‌دهد!» یعنی خود اعتصاب آن مقدار توجه اطلاعاتی و امنیتی ایجاد نمی‌کند که کمیته اعتصاب می‌کند؟! اگر کسی از ترس بمیرد می‌توان مرگ او را به حساب ترس وی گذاشت، اما چه توجیهی می‌توان برای کسی داشت که از ترس مرگ خودکشی می‌کند!

به قول یکی از نمایندگان پارلمان بورژوازی، همه عناصر یک انقلاب در یک اعتصاب به طور فشرده موجود است. یکی از مهمترین این عناصر کمیته اعتصاب است. کمیته اعتصاب رهبری یک اعتصاب محسوب می‌شود. اعضای کمیته اعتصاب از میان پیشروان و رهبران عملی کارگران تعیین می‌شود. کمیته اعتصاب جنبه واقعی و کاملاً جدی به اعتصاب می‌دهد. کمیته اعتصاب، تشکیلاتی موقت بیرون آمده از دل اعتصاب است. کار کمیته اعتصاب نظم و سازمان دادن به اعتصاب است. کمیته اعتصاب به سخنگوی کارگران تبدیل می‌شود و می‌تواند طرف مذاکرات احتمالی برای رسیدن به مطالباتی شود که به آن دلایل اعتصاب صورت گرفته است.

سیاوش دانشور از قبل مدلی در ذهن دارد که هر تشکلی را با آن مدل مقایسه می‌کند. میزان دوری یا نزدیکی تشکلات ساخته شده توسط کارگران به این مدل، میزان

مضرات بیشتری هم دارد. اولاً، در فضای امنیتی و پادگانی حاکم به مراکز و صنایع بزرگ اعلام کمیته اعتصاب به تهاجم فی الحال موجود نیروی سرکوبگر اطلاعاتی و امنیتی توجیه بیشتری می‌دهد. ثانیاً، با دستگیری هر فعال کارگری اعمال فشار برای معرفی اعضای «کمیته اعتصاب» افزایش می‌یابد و امکان جایگزینی این کمیته برای اعتصابی که ضربه خورده است، کم تر میشود. ثالثاً، کمیته اعتصاب تدریجاً نقش تصمیم‌گیری توده کارگران اعتصابی را برای چگونگی پیشبرد اعتصاب و اتخاذ تاکتیک‌های مناسب در قبال تحرکات کارفرما و نیروهای امنیتی کمتر و کمتر می‌کند و نیروی واقعی اعتصاب را کاهش میدهد».

در رابطه با اعتصاب کارگران پتروشیمی، دخالت‌گری‌هایی از سوی طیف چپ صورت گرفت که دخالت‌گری فوق یکی از انواع ضعیف آن است. در رابطه با این اعتصاب هرکس خرده حسابی با نوع تشکل‌یابی سندیکایی داشته است، شروع به نصیحت کارگران پتروشیمی کرده و لیستی از مضرات سندیکا را برشمرده تا آن‌ها دچار انحراف به راست نشوند! و لابد اگر بخواهند در مسیر درستی قرار گیرند می‌بایست آن تشکلی را پایه‌ریزی کنند که ناصحان دلسوز آن‌ها توصیه می‌فرمایند. البته ناصیح سیاوش دانشور خوشبختانه خیلی بلند بالا و طولانی نیست. او خیلی زود متوجه می‌شود کمیته اعتصاب «گام اول تشکل‌پایدار نیست» و سندیکا هم که البته به درد نمی‌خورد، پس بلافاصله به نتیجه مجمع عمومی کارگران می‌رسد که به جای تشکل‌پایدار معرفی می‌گردد. در این ارتباط دخالت‌گری‌های بی‌ربط دیگری هم وجود داشت که بلافاصله به تشکل سندیکا به عنوان یکی از اهداف پیش‌رو کارگران پتروشیمی واکنش نشان داد. «فعالین لغو کار مزدی» یکی از آن‌ها بود که طبق سنت همیشگی خود، با نوشتن مطالبی بلند و طولانی و بارها تکرار شده، از مضرات سندیکا آغاز کرده؛ و باز طبق سنت ویژه این گرایش، معلوم نمی‌گردد که چه آلترناتیو ملموس و قابل‌اجرایی به جای آن معرفی می‌شود. در نتیجه می‌بایست فقط به سراغ آلترناتیو مجمع عمومی به جای کمیته اعتصاب برویم که توسط سیاوش دانشور پیشنهاد می‌شود.

ابتدا بد نیست اشاره‌ای کوتاه به اشتباهات سطحی و کم‌اهمیت سیاوش دانشور داشته باشیم و سپس به مسائل

انجام داده و راست روی کرده اند! در این وضعیت، هر کسی هم که از کارگران و تشکل مورد نظرشان دفاع کند، به عنوان سندیکالیست مورد حمله قرار می‌گیرد. این روش آسان در بهترین حالت به این صورت ادامه پیدا می‌کند که در مقابل سندیکا پیشنهاد مجمع عمومی داده شود. چه کسی جرأت دارد با مجمع عمومی مخالفت و با سندیکا توافق داشته باشد! و یا پیشنهادی از آن هم کلی تر، «شورای کارگری» به جای سندیکا. چه کسی جرأت دارد در دفاع از سندیکا با شورای کارگران مخالفت کند. همه می‌دانند «سندیکا بد است»، اما چه کسی پیدا می‌شود که فکر کند شورا بد است! پس لابد حق با طرفداران تشکیلات شورایی خواهد بود! وضعیتی از همه مخدوش تر و ماکسیمالیستی تر پیشنهاد «تشکیلات توده‌ای لغو کار مزدی» است که نه معلوم است از کجا شروع و چگونه شکل می‌گیرد و نه معلوم می‌شود پایه سازنده آن که نیازمند رشد بسیار بالای تئوری برای فهم چگونگی لغو کار مزدی است، توده‌های کارگران هستند یا پیشروان کارگران و یا پیشروان کمونیست کارگران!

پیشنهاد مجمع عمومی کارگران از طرف منصور حکمت مستقیماً در تقابل با سندیکا هم ارائه نشد. در هر حال منصور حکمت نمی‌توانسته ایده مجمع عمومی را از کسانی وام گرفته باشد که صاحبان اصلی این ایده با دخالت‌گری در سندیکاها مخالفتی داشته باشند. این ایده زمانی از طرف او عمده شد که پیشنهاد تشکل مستقل کارگری در بین کارگران پیشرو به بحث گذاشته شده بود و خیلی زود به عمق جنبش کارگری نفوذ کرد. علت این نفوذ قبل از تأثیرات دخالت‌گری‌های پیشروان کارگری، از یک سو بی‌اعتمادی توده‌های کارگر به تشکلات وابسته به دولت، و از سوی دیگر این خاطره تلخ که تشکلات کارگری همواره توسط احزاب بی‌ربط به طبقه کارگر اما با همین نوع اسامی، به دنباله‌ای این جریان‌ها و احزاب تبدیل شده بودند. همچنین دخالت کارفرما در تشکلات کارگری، به خصوص در آن نوع «تشکلی» که به دلیل نداشتن اساسنامه و یا نظم مورد نیاز یک تشکیلات کارگری، امکان دخالت کارفرما را از قبل منتفی نکرده است، (مثلاً مجمع عمومی). در نتیجه اگر در وضعیت کنونی متناقض و مرکب جنبش کارگری که رفرمیست‌ترین‌ها گاهی ناچار می‌شوند رادیکال‌ترین باشند، و یا برعکس، ظاهراً هر تشکل کارگری امضای گرایشی را با خود حمل می‌کند (مثلاً رفرمیستی یا

درستی یا اشتباه، گامی به پیش یا گامی به پس را تعیین می‌کند. در این روش بی‌ارتباط به پراتیک کارگران، حقیقت هر اقدام کارگری، دست کم در رابطه با تشکل یابی، نه از ضرورت‌های موجود و نیازهای فوری پیش روی جنبش کارگری در شرایط مشخص، و سطح آگاهی کنونی کارگران، و مبارزات و مطالبات روزانه کارگران که با ذهنیت روشن‌فکر بی‌ربط به جنبش کارگری منطبق نیست، بلکه برعکس، از انطباق این ذهنیت با آن پراتیک حاصل می‌شود. در ذهن سیاوش دانشور چیزی به نام «مجمع عمومی» قرار دارد که هر نوع تشکل یابی به جز آن را اگر گامی به پس نداند، گامی به پیش نخواهد دانست. در این روش برخورد، حتی همین پیشنهاد (مجمع عمومی) بیشتر از هر چیز به عنوان یک امضا مد نظر است تا وسیله‌ای برای پیش‌روی گام‌هایی به جلو. جان کلام امضا و یا به قول خودشان پرچم دخالت‌گری این گرایش در زمینه تشکل یابی کارگران این گونه فرمول بندی می‌شود که سیاوش دانشور نوشته است:

«تشکل واقعی کارگران در وضعیت و شرایط کنونی مجمع عمومی است. مجمع عمومی یعنی اراده و تصمیم کارگران و کارفرما و عواملش باید به جمع کارگران جوابگو باشد».

در این جا سیاوش دانشور جهت جنبه تحلیلی و اثباتی دادن به این نظر، «شرایط کنونی» را مناسب مجمع عمومی معرفی می‌کند، بدون آن که معلوم شود، مگر از نظر وی شرایطی دیگری هم وجود دارد که مجمع عمومی در آن شرایط مناسب نباشد!؟

گرایشی که سیاوش دانشور به آن تعلق دارد، الگوها و پیشنهادهای رهبر نظری این گرایش (منصور حکمت) را مبنای پیش روی جنبش کارگری می‌داند و کاری به وضعیت مشخص کنونی جنبش کارگری در ایران ندارد. منصور حکمت که تلاش می‌کرد برای دخالت‌گری در زمینه‌های کارگری، تشکیلات کارگری را پیشنهاد دهد، دچار همان ماکسیمالیسمی می‌شد که سنت سایر گرایش‌های سانتریستی است. مثلاً «تشکیلات لغو کار مزدی» و یا «تشکیلات شوراهای کارگران» از همین نوع ماکسیمالیسم گرایش‌های سانتریستی است. در این روش دخالت‌گری، کار بسیار آسان است. هر وقت کارگران در حین مبارزه به این نتیجه رسیدند که تشکیلاتی بسازند با نام اتحادیه یا سندیکا، به آن‌ها گفته می‌شود کاری خطا

کنونی کارگران است. سطح آگاهی کنونی در جنبش کارگری تا بدان میزان رشد نکرده که بتواند کارگران را در تشکلاتی سازمانیابی کند که مناسب تسخیر قدرت سیاسی باشد. اما این بدان مفهوم نیست که هر تشکل کارگری از همین نقطه عزیمت خواهد کرد. اگر کارگران خواهان تشکیلات در شرایط کنونی ایران به آن درجه از رشد آگاهی رسیده باشند که متوجه شوند تشکیلات اتحادیه ای و سندیکایی، زرد و رفرمیستی است و در نتیجه نباید آن را ساخت، نباید تردید کرد که آن‌ها به جای این نوع تشکیلات باید حزب طبقه کارگر بسازند و به جای مطالبات معمول صنفی که در حوزه فعالیت‌های معمول سندیکا است، به یک باره مشغول ترسیم برنامه تسخیر قدرت سیاسی شوند. در زمینه تشکل یابی توده ای، سطح آگاهی فعلی در جنبش کارگری ایران- و حتی می توان گفت جهان - از حد تشکل یابی سندیکایی فراتر نمی رود. اما این لزوماً یک نقطه ضعف نیست، مرحله‌ای است کاملاً معمول در جنبش کارگری. وقتی «ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقه حاکم است»، تمام شرایط به تحمیل این ایدئولوژی به طبقه کارگر کمک می کند. در این شرایط تنها امکان مصونیت در مقابل سم ایدئولوژی حاکم، مسلح شدن به تئوری انقلابی است؛ اما این خود مستلزم مسلح شدن به تشکل و فعالیت جمعی است. از این جا به بعد موضوع دخالت گری کمونیست‌ها برای ارتقای آگاهی توده های کارگر آغاز می شود. اما اگر کارگران در همان آغاز فعالیت خود به یک باره مشغول برپایی تشکل کمونیستی با برنامه کمونیستی شوند، به این معنی است که مراحل مقدماتی رشد خود را برای رسیدن به این مرحله قبلاً و در جایی طی کرده اند؛ حال سؤال این است که در ایران این مرحله چه زمانی و کجا طی شده است.

درحقیقت مسأله اساسی تمایل توده های کارگر برای احیای تشکل سندیکایی یا غیر آن نیست؛ موضوع اساسی، چگونگی فعالیت هر نوع تشکل توده های کارگر و ترسیم افق آن و دخالت گری پیشروان کمونیست در تشکلات توده‌ای کارگری است که خود مستقلاً می سازند. وقتی به توده های کارگر فراخوان داده می‌شود که تشکلات مستقل خود را بسازید، باید به آن‌ها فرصت داده شود که چنین کنند. اما تجربه نشان می‌دهد که این فراخوان در واقع به توده های کارگران نیست، بلکه به «هوادران» گرایش‌های موجود است که می توان آن را

رادیکال)؛ و معروف است که سندیکا امضای رفرمیستی را بر پیشانی خود دارد. هرچند که دست کم در یک دهه اخیر، همه خبرهای مبارزه ضد سرمایه داری، نه از تشکلات شورایی و احزابی با نام کارگری و لغو کار مزدی و مجمع عمومی، که از سوی گرایش‌های طرفدار تشکیلات سندیکایی بوده است.

شناخت دقیق از وضعیت جنبش کارگری در ایران اجازه نمی‌دهد تشکلاتی که از متن مبارزات کارگری بیرون آمده را به دلیل نام سندیکا بر روی آن، رفرمیستی و یا حتی اگر نام شورایی داشت، رادیکال و انقلابی تلقی کرد. چنین شاخص بندی هایی در هر کشوری با جنبش کارگری پیش رفته ممکن است تا حد زیادی صحیح باشد؛ اما در وضعیت جنبش کارگری در ایران که ضمن تحمل ۳۲ سال سرکوب سیستماتیک، هرگز از تکاپو ناپستاده، و سابقه اعتصابات و اعتراضات آن حتی از جنبش کارگری رشد یافته در کشورهای پیشرفته صنعتی هم بیشتر بوده، صحیح نیست.

جنبش کارگری در ایران بر خلاف پتانسیل عظیم مبارزاتی، در زمینه تجربه مبارزه متشکل و تشکیلات کارگری، دوره جینی خود را طی می کند. با آن که طبقه کارگر ایران تجربه یک انقلاب بزرگ تاریخی را که حتی می‌تواند در قد و قواره انقلاب ۱۹۱۷ روسیه عرض اندام کند، با خود دارد، اما در زمینه سازمانیابی، پس از شکست همان انقلاب به این سو، هرگز نتوانست طعم مبارزه متشکل را به آن صورت که خود می خواهد بچشد. تشکیلاتی با نام سندیکا برای چنین جنبشی و در چنین مقطعی در ایران، نه تنها یک گام به پیش، بلکه نقطه اتکا و بازگشت اعتماد به نفس عظیمی به طبقه کارگر است. هر دخالت گری در جنبش کارگری که نتواند این موضوع ساده را متوجه شود، کمترین نفعی برای این جنبش که ندارد، سهل است که در تقابل با آن نیز قرار می گیرد. حال چگونه می‌توان پذیرفت کمیته اعتصاب بیرون آمده از دل اعتصابی با شکوه یک گام به پس توصیف شود؛ و یا با تخفیف، یک گام به پیش به حساب نیاید، تنها به این دلیل که اعتنایی به امضای مجمع عمومی نداشته است!

جنبش کارگری در ایران سال های زیادی است که امکان مبارزه تشکیلاتی را به دست نیاورده است. هر نوع تشکل یابی کارگری مستقیماً وابسته به سطح آگاهی

اعتصاب سازمان داده و از یکسو تشکیلات پایدار خود را سندیکا در نظر گرفته اند، حال حزب سیاوش دانشور و همه گرایش های مشابه باید از چنین تشکل به توصیف آنها رفرمیستی فاصله بگیرند و یا تازه کار اصلی آنها آغاز می شود؟

یکی از معمول ترین واکنش های گرایش های ماکسیمالیستی در این مواقع کلی گویی و گنگ گویی است. مثلاً ببینیم سیاوش دانشور درست در مقطع اعتصاب کارگران پتروشیمی که می تواند به کل طبقه کارگر اعتماد به نفس منتقل کند، به یاد چه توصیه هایی می افتد:

«از این بگذریم که "هدف نهایی" طبقه کارگر ایران نمی تواند ایجاد سندیکا باشد. مبارزه ما اگر سیری دارد در یک کلام اینست: مبارزه اقتصادی تا رهایی اقتصادی! و این با سندیکا و تشکیل آن هیچ جای دنیا متحقق نشده است.»

هدف نهایی طبقه کارگر سوسیالیسم است و نه تشکیلات. اگر هم تشکیلاتی بسازد به عنوان وسیله ای برای رسیدن به این هدف است. اما این چه ربطی دارد به مطالبه برکناری شرکت های پیمانکاری در پتروشیمی «بندر امام». چرا باید برای برکناری شرکت های پیمانکاری، تشکیلات مثلاً «لغو کار مزدی» ساخت؛ و اگر کارگران به چنین درکی رسیده باشند که چنین تشکیلاتی بسازند، در این صورت چرا باید مطالبه خود را برچیده شدن شرکت های پیمانکاری تعیین کنند و نه حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریا؟! مبارزه اقتصادی چگونه مبارزه ای است که می تواند در تشکیلات مورد نظر سیاوش دانشور- مثلاً مجمع عمومی یا حزب کمونیست کارگری- جاری شده تا به «رهایی اقتصادی» برسد اما در تشکیلات سندیکایی یا نمی تواند جاری شود و یا اگر جاری شود به رهایی اقتصادی منجر نخواهد شد؛ و تازه این همه در مقطع ساختن کمیته اعتصاب عمده می شود! بگذریم از طرح سوالی که بی جواب خواهد ماند؛ و آن این که به راستی رهایی اقتصادی بدون سندیکا و تشکیل آن در کجای دنیا متحقق شده است!؟

سیاوش دانشور البته به موضوع جالبی اشاره می کند. او می گوید:

این گونه ترجمه کرد: «توده های کارگر، تشکلات مورد نظر و دلخواه ما را بسازید!»

اگر سیاوش دانشور به جای کارگران بود، به جای سندیکا و اتحادیه و کمیته اعتصاب؛ و حتی مجمع عمومی، لابد باید می رفت حزب کمونیست کارگری می ساخت، اما توده های کارگر که به جای سیاوش دانشور نیستند و با توجه به سطح فعلی آگاهی خود از تشکل یابی، می روند کمیته اعتصاب و سندیکا می سازند؛ اکنون باید معلوم گردد که این وظیفه توده های کارگر است که بروند در تشکیلات حزب کمونیست کارگری مورد نظر سیاوش دانشور دخالت گری کرده و در آن حزب در مورد تشکیلات سندیکایی و کارکرد و افق آن تبلیغات کنند و یا وظیفه سیاوش دانشور است که در آن چه که توده های کارگر به عنوان تشکیلات مستقل مورد نظر خود می سازند دخالت گری کمونیستی کند. مرز سکتاریسم و ارتباط یا بی ارتباطی با جنبش کارگری همین جا است.

بیشترین گرایش های تشکیلات سندیکایی که با ساختن چنین تشکیلاتی مخالف اند، در همان اولین لحظه ساخت چنین تشکلاتی در تقابل با آن قرار می گیرند و تازه مخالفت خود را نیز کمونیستی توصیف می کنند. درک وارونه و ایده آلیستی به آنها این اجازه را نمی دهد که متوجه شوند، موضوع به هیچ وجه نوع تشکل توده ای کارگران نیست، بلکه مسأله اساسی دخالت گری کمونیستی در هر آن چه کارگران به میل خود می سازند و ارتقا آگاهی آنها از آن سطحی که آغاز کرده اند است. یکی از نمونه های بارز چنین درکی توسط سیاوش دانشور که مبتنی بر گرایش ایشان است این گونه ارائه شد که به کارگران اعتصابی پتروشیمی بگوید کمیته اعتصاب بسازید، سندیکا بسازید و به جای آن بروید، مجمع عمومی بسازید. حال اگر کارگران چنین نکردند چه؟ اگر آنها به جای مجمع عمومی و یا هر تشکل پیشنهادی چنین گرایش هایی، بروند و سندیکا بسازند، تکلیف این گرایش های چه خواهد بود؟ آیا با توده های کارگر به عنوان عوامل سرمایه داری که در تشکیلات رفرمیستی عضو شده اند، مقابله خواهد شد؟ به طور مشخص سؤال این است، اکنون که کارگران پتروشیمی مجمع عمومی نساخته اند و به جای آن کمیته اعتصاب ساخته اند، دارای چه هویتی شده اند. آنها از یکسو

می باید مورد حمایت مارکسیست ها و فعالین جنبش کارگری قرار بگیرد. سیاوش دانشور و همه مخالفین با تشکیل سندیکا باید بتوانند توضیح دهند که آیا سندیکا گامی عقب تر از مطالبه برچیده شدن شرکت های پیمانکاری است یا منطبق با آن و یا گامی بیشتر از آن است. چرا می توان با مطالبه برچیده شدن شرکت های پیمانکاری موافق بود اما با کمیته اعتصاب یا تشکل صنفی نظیر سندیکا که همین نوع مبارزه را هماهنگ می کند، مخالفت کرد؟ چرا درست در مقطعی که کارگران درخواست برچیده شدن شرکت های پیمانکاری را می دهند که قبلاً دولت خود آن را به تصویب رسانده بود و اکنون از اجرای آن طفره می رود، می بایست با تشکیلات «شورای کارگری یا تشکل لغو کار مزدی و یا مجمع عمومی» تکمیل شود. اگر کارگران برای مطالبه استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر اعتصاب عمومی می کردند، در آن صورت باید چه تشکلی برای آن می ساختند؟ در نتیجه می بینیم که مبارزه واقعی کارگران امری آرمانی و کتابی نیست، اما چرا باید دخالت گری در امر مبارزه واقعی کارگران به این میزان امری کتابی و آرمانی باشد. مثلاً تلاش سیاوش دانشور برای اثبات اصولی بودن مجمع عمومی، آن هم در هر شرایطی، تماماً وابسته به مقدماتی بودن آن برای تشکیل شوراهای کارگری است؛ اما این موضوع نه آرمانی و نه کتابی و نه غیر واقعی معرفی می شود و کمیته اعتصابی که از دل اعتصاب بیرون آمده، آرمانی و کتابی و غیر واقعی معرفی می شود!

حال اگر بخواهیم به خود مجمع عمومی مورد نظر سیاوش دانشور بیردازیم و واقعیت آن را بررسی کنیم تا متوجه شویم چرا گرایش مورد علاقه سیاوش دانشور همواره و در هر شرایط آن را عمده می کند، بد نیست از این بحث وی شروع کنیم که می گوید:

«برپایی مجمع عمومی نه اجازه می خواهد، نه ثبت می خواهد، نه انتخابات می خواهد و نه هیچی. کارگران هر وقت تشخیص دهند در سالن نهار خوری، صحن کارخانه، موقع ورود و خروج شیفت ها، در پارکینگ، مقال درب ورودی، داخل سالن تولید و غیره جمع می شوند. این مجمع عمومی و تجمع طبیعی و اعتراض دسته جمعی کارگران است. واضح است که برای هر کدام از این اجتماعات قیلتر لایه ای از رهبران عملی تلاش لازم

» تشکل امری کتابی و آرمانی نیست، بلکه در پروسه مبارزه واقعی کارگری ایجاد میشود.»

باید دید کمیته اعتصاب کارگران پتروشیمی حقیقتاً در پروسه مبارزه واقعی آن ها ایجاد شده یا در پروسه غیر واقعی مبارزه کسان دیگری ایجاد شده است. اما قبل از آن بد نیست این را نیز متوجه شویم که اگر اعتصاب یک مبارزه واقعی کارگری محسوب می شود، چرا کمیته اعتصاب که امر سازمان دادن به اعتصاب را به عهده دارد غیر واقعی، یا امری کتابی و آرمانی محسوب می شود. اگر کمیته اعتصاب در مقطع اعتصاب تشکیل نشود، پس در چه زمانی می تواند تشکیل شود که امر کتابی و آرمانی هم نباشد؟ کارگرانی که به حکم تحمل فشارهای روزمره زندگی مجبور می شوند در دل اختناق چنین اعتصابی را برپا کنند، باید به هر قیمت که شده از اعماق خود سازماندهی را پدید بیاورند که با ابعاد مبارزه و وظایفی که در این مقطع برای خود تعریف کرده اند، مطابقت داشته باشد. این سازماندهی منطبق با سنت جنبش کارگری در جهان، عبارت است از همان کمیته اعتصاب که ابتدا به وسیله اعتصاب به وجود آمد و بلافاصله خود به ابزار و وسیله هدایت اعتصاب تبدیل شد. اگر این فرایند، مبارزه واقعی کارگری به شمار نیاید، در این صورت باید دید مبارزه واقعی کارگری اصلاً چه هست.

موضوع مهم در این قسمت از نوشته سیاوش دانشور اشاره وی به مبارزه واقعی کارگری است، هر چند که خود واکنشی غیر واقعی به این مبارزه دارد. در یک مبارزه واقعی چیزی به اسم شعار خوب یا شعار بد، درست یا غلط وجود ندارد؛ این جور مسائل شاید در کتاب به سادگی وارد شود اما در مبارزه واقعی نمی تواند به این صورت مطرح باشد. هر مطالبه ای در جایگاه خود می تواند راهگشای گامی به پیش در مبارزات کارگران باشد. از این رو تحمیل شعاری که در یک زمانی شاید درست بوده باشد، در هر شرایطی و برای ابد نادرست است. وظیفه مارکسیست های انقلابی تشخیص این موضوع است که کدام مطالبه می تواند کارگران را از وضعیت کنونی گامی به جلو ببرد. مثلاً اکنون در پتروشیمی «بندرامام» هر تشکیلاتی که بتواند مبارزات کنونی کارگران اعتصابی را از این سطحی که هست حتی نیم گام به جلو ببرد، تشکیلاتی خواهد بود که

آن را بی‌نیاز از موارد ضروری فعالیت تشکیلاتی مانند انتخابات می‌داند.

فکر می‌کنم ریشه اشتباه گرایش نظری سیاوش دانشور از طرح مجمع عمومی به عنوان تشکل کارگری در این جا است که می‌داند اگر روزی شوراهای کارگری برپا شود، نطفه‌های اولیه آن در همین مجامع عمومی بسته خواهد شد، و بعد این برداشت به صورت ابلاغ مکانیکی درآمده و حاصل این می‌شود که چون شوراهای کارگری، تشکل غایی و مطلوب کارگری است، پس از همین الان می‌بایست مجمع عمومی به عنوان نطفه این شوراها به جای هر تشکل دیگری، حتی کمیته اعتصاب قرار بگیرد. این درک مکانیکی تئوریک، آرایش شکل و ظاهر را به جای مضمون و محتوا قرار می‌دهد.

در شرایط معمول جنبش کارگری ممکن است هر روزه و به کرات تجمعاتی به عنوان تجلیات جنبش کارگری در این جا و آن جا شکل بگیرد. از خصالت‌های ذاتی این تجمعات بی‌دوام و زودگذر بودن آن است. اتفاقاً نیاز به تشکل یابی از همین جا ریشه می‌گیرد که بتواند به این تجمعات و مجامع عمومی نظم و تداوم ببخشد. اما همین که شرایط معمول در جنبش کارگری تغییر کرده و تناسب قوا به نفع جنبش کارگری چرخش می‌کند، و همین که در چنین شرایطی طبقه کارگر بتواند هژمونی کسب کند، و در یک کلام در شرایطی که وضعیت انقلابی در جامعه پدیدار می‌شود، همه اعتصابات کوچک و دور از هم به یک دیگر متصل شده و مقدمه اعتصاب عمومی فراهم می‌گردد. در این وضعیت نیاز به کمیته‌های اعتصاب ضروری‌تر از قبل می‌شود. نمایندگان کمیته‌های اعتصاب با یک دیگر مرتبط شده و کمیته‌ای بزرگتر را تشکیل می‌دهند. اجتماعات کارگری که پیش از این بر سر مطالبات اقتصادی شکل می‌گرفتند و حتی مانع خاصی برای ورود نمایندگان کارفرما به درون تجمع خود نداشتند، در این شرایط به تجمعات و مجامع عمومی با دوام سیاسی تبدیل می‌شوند و نمایندگان خود را برای ارتباط با سایر مجامع عمومی «انتخاب» می‌کنند. از درون این پروسه، شوراهای سراسری کارگری شکل گرفته و در واقع از اعماق این جنبش، شوراها به عنوان تشکیلات سراسری کارگری، منطبق با مطالبه جنبش کارگری در مقطع اعتلای انقلابی که الزاماً کسب قدرت سیاسی می‌باشد شکل می‌گیرد. جان کلام این که

را انجام داده اند تا این اجتماع ممکن شود. بازهم واضح است که این شکل مجمع عمومی با مجامع عمومی‌ای که توسط کارگران یک مرکز صنعتی در شرایط و تناسب قوای بازتری برپا می‌شود و زمان و دستورات آن فرق دارد. در این شکل دوم، خود تشکل کارگری تحمیل شده و مجمع عمومی، یک بروز این تحمیل و تناسب قوای جدید است» (سیاوش دانشور، باز هم در باره مجمع عمومی کارگری).

در این جا ظاهراً بیشترین نگرانی سیاوش دانشور در رابطه با تشکلاتی غیر از مجمع عمومی، موارد دست و پاگیر بورکراتیک است. وی به این موضوع در جاهای دیگری از مباحث خود در این زمینه نیز اشاره می‌کند. اما به نظر می‌رسد درک سیاوش دانشور از موارد بورکراتیک ناصحیح و بی‌ربط به امر نظم تشکیلاتی باشد. مخالفت او با جنبه‌های بورکراتیک یک تشکیلات بیشتر جنبه آناشیستی دارد تا کمونیستی. جنبه بورکراتیک یک تشکل کارگری بر خلاف تصور سیاوش دانشور مربوط به مواردی نیست که کارگران برای فعالیت خود «اجازه بخواهند و ثبت بخواهند و انتخابات بخواهند». اغلب این مواردی که سیاوش دانشور به آن‌ها اشاره می‌کند موارد خارج از تشکیلات کارگری و مربوط به قوانین سیستم حاکم است. در رابطه با بورکراسی آن چه که به تشکل کارگری مرتبط است، عدم رعایت دموکراسی کارگری است. اتفاقاً در نبود دموکراسی کارگری است که انتخابات بی‌دلیل می‌شود. به عبارت ساده، سیاوش دانشور یک آناشی تمام‌عیار را از خصوصیات مجمع عمومی معرفی می‌کند و در نتیجه آن را در تقابل با بورکراسی می‌نشانند؛ در صورتی که همین درهم ریختگی در فعالیت، صورت دیگری از همان روش‌های بورکراتیک، و نقطه تقابل با آن تنها دموکراسی کارگری درونی است.

مجمع عمومی مورد نظر سیاوش دانشور و گرایش نظری وی در واقع تشکیلات کارگری نیست، بلکه تجمع کارگری است. همان طور که او می‌گوید، این تجمع می‌تواند در هر جایی که وی برمی‌شمارد برقرار شود؛ و علاوه بر آن می‌تواند در مقابل ناوایی‌ها و عابر بانک برای دریافت یارانه و صف شیر یارانه‌ای و بنزین و غیره هم باشد. سیاوش دانشور لابد خود از قبل می‌داند که مجمع عمومی تشکیلات کارگری نیست و به همین دلیل

کارگران دست به ساختن نوع تشکل های دیگری نظیر کمیته اعتصاب نزنند. اما مجامع عمومی در وضعیتی که مطالبه سیاسی طبقه کارگر بر همه مطالبات دیگرش غلبه کرده و دستور تسخیر قدرت سیاسی را برای خود انتخاب می کند، نه تنها منافاتی با تشکلات کارگری توده ای ندارد، بلکه خود می تواند انعکاس و نمودی از آن باشد. ثانیاً؛ حتی مجامع عمومی و شوراهای کارگری برای پیشبرد امر مبارزه ناچارند نمایندگانی از طرف خود معرفی کنند که در واقع این نمایندگان هستند که شوراهای کارگری را منعکس می کنند. در نتیجه حتی شوراهای کارگری نیز کارکرد یک نظام نیابتی را دارد. یعنی نمایندگانی که به نیابت از توده های کارگر شوراهای کارگری تشکیل می دهند. بنابراین باید پرسید که چرا حتی برای مجامع عمومی و شوراهای کارگری انقلاب آینده می توان نمایندگانی انتخاب کرد که به امر مبارزه توده ها پرداخته تا به این مبارزه سامان دهد، اما برای یک اعتصاب کارگری نباید کمیته ای متشکل از نمایندگان کارگران اعتصابی ساخت که امر اعتصاب را تداوم دهد. همین که این سطور نوشته می شود خبر خوب اعتصاب کارگران پتروشیمی آبادان هم منتشر شده. حتی اگر تاکنون هم اعتصابات پتروشیمی کمیته اعتصاب نداشت، اکنون دیگر ضروری می شد که این کمیته ساخته شود تا نمایندگان آن در مشورت با سایر بخش های اعتصابی پتروشیمی، و حتی در صورت گسترش اعتصاب به بخش های دیگر با یک دیگر تبادل نظر کرده تا مبارزه هماهنگی را سازمان دهند. اگر به قول لنین «اعتصاب مدرسه انقلاب است». باید پذیرفت کرد که کمیته اعتصاب الفبای آموزش در این مدرسه است.

بیست و چهارم مهر ماه ۱۳۹۰

شوراهای کارگری محصول وضعیت انقلابی و نه به وجود آورنده این وضعیت است. تصادفی نیست وقتی سیوش دانشور در بحث شفاهی خود در پالتالک، شوراهای کارگری را پیشنهاد می کند شنونده را به مقطع انقلاب ۵۷ رجوع می دهد و نه به روزهای معمولی. حال می توان ماکسیمالیسم و درک مکانیکی گرایش هایی را مشاهده کرد که چون فکر می کنند مجامع عمومی نطفه اولیه شوراها است، پس بهتر می دانند که در شرایط کنونی جنبش کارگری و سطح آگاهی فعلی آن، به جای کمیته اعتصاب و تشکلات توده ای منطبق با مطالبات کنونی کارگران نظیر سندیکا، مجمع عمومی تشکیل شود تا این نطفه هر چه سریع تر بسته شود. با این روش حتی در آزمایشگاه های حزب با نام کمونیستی موجود ایرانی هم نمی توان به نتیجه شورا رسید، چه رسد به تعیین حکم به کارگران مبنی بر ساختن مجمع عمومی به جای سندیکا یا کمیته اعتصاب.

از این گذشته، تناقضی که در فرایند شکل گیری مجامع عمومی با تعریف گرایش نظری متعلق به سیوش دانشور مشاهده می شود این است که اولاً؛ با تعریف ایشان از چگونگی شکل گیری مجمع عمومی ظاهراً این مجمع خود به خود و در هر نقطه ای مثل سالن ناهار خوری و پارکینگ کارخانه و نظایر آن تشکیل می شود و برای تشکیل شدنش از هیچ کس هم اجازه نمی گیرد، اما مشکل دائمی طیف نظری متعلق به گرایش مورد نظر سیوش دانشور این است که چرا کارگران به جای سندیکا و کمیته اعتصاب و نظایر آن مجمع عمومی نمی سازند. یعنی می بینیم مجامع عمومی که می بایست بدون اجازه و خود به خود ساخته شود، وابسته به عدم شکل گیری کمیته اعتصاب و تشکلاتی دیگر نظیر سندیکا است. به سادگی می توان متوجه شد که مجمع عمومی مورد نظر گرایش فوق کاملاً با مجامع عمومی کارگران به عنوان نطفه های اولیه شوراهای سراسری که در تاریخ تاکنونی جنبش کارگری در سطح جهان، تنها در شرایط اعتلای انقلابی و به منظور سازمان دادن به انقلاب ساخته می شود، به کلی متفاوت است. مجمع عمومی مورد نظر گرایش فوق، تشکیلات نیست و به جای تشکیلات ساخته می شود (تشکیلات کارگری که در آن نیازی به انتخابات نباشد اصلاً تشکیلات نیست)؛ نطفه شورا نیست و به منظور نطفه شورا معرفی می شود؛ و تازه مشکلش این است که تنها زمانی متولد می شود که



نقد به مصاحبه مصطفی صابر با رادیو پیام

در مورد جنگ

۱۵ سپتامبر ۲۰۱۳

این بحث مصطفی صابر درست در زمانی که دیگر شانس حمله نظامی امریکا به سوریه به کلی کاهش پیدا کرد، تنها با هدف سفید کاری تمایلات اولترا راست اخیر حزب کمونیست کارگری است. چکیده و حرف حساب حزب کمونیست کارگری تا قبل از وضعیت کنونی که احتمال جنگ بسیار کاهش پیدا کرده این بود که یک انقلاب در سوریه شده است، یک اسلام سیاسی در یکسو و رژیم دیکتاتور اسد که آن هم در واقع در همان کاتاکوری اسلام سیاسی قرار دارد در طرف مقابل وجود دارد که مانع ادامه انقلاب سوریه شده است. حال این مانع یعنی اسد باید برود تا راه انقلاب باز شود، یا انقلاب از بن بست خارج شود تا به این ترتیب اپوزسیون القانده ای هم از بین بروند. در این کلی گویی نیرویی که باید اسد را از بین ببرد محو و ناپیدا است. یعنی قضیه این است که یک انقلاب رخ داده اما اسد مانع آن شده است، حالا اسد اگر برود انقلاب تداوم پیدا میکند.

مضحک تر و سطحی تر از این تحلیل را حتما نمیتوان در تاکسی و صف سبزی فروشی شنید. این رهنمود نامحسوس حمید تقوایی بود به آمریکا و نیروهای غربی برای حل تکلیف سوریه. (رجوع شود به مصاحبه حمید تقوایی از دقیقه ۱۷ به بعد در همین رادیو پیام). حمید تقوایی از غرب دعوت میکند که برای برداشتن اسد دخالت کنند. این عمق نگاه این جریان راست به مفهوم انقلاب است. تو گویی یک نیروی ماورایی به جای خود انقلاب باید اسد را بردارد تا بعد راه انقلاب باز شود که در آنصورت دیگر معلوم نیست اصلا چرا باید انقلاب شود وقتی که اسد برداشته شد!!

این سیاست راست نمی توانست با صراحت بیشتر از این از حمله نظامی آمریکا به سوریه دفاع کند تا زمانی که خیال لیدرهای حزب کمونیست کارگری با شلیک اولین موشک به سوریه راحت شود که در اینصورت محققا صراحتشان در دفاع از جنگ بیشتر از این می شد. در این مرحله کار مثلا حمید تقوایی غور و اُند به امپریالیزم است که آنها میخواهند اسد را تنبیه کنند و نه سرنگون! و بعد با تاکیدات پشت سر هم (دقیقا مانند همین بحث صابر در این مصاحبه) که اسد باید برود، صورت مسئله را به

کلی به رژیم چنج و یا سقوط حکومت و نه دولت سرمایه داری تغییر می دهد.

در همه کلی گویی های این مصاحبه مصطفی صابر که در واقع به صورت آشکار در تناقض با اعلام انقلاب سوریه که تا همین الان هم بر سر آن ادعا هستند می باشد، در واقع رفتن اسد را برای هرچیز یک مرحله مقدم و بقیه موارد (حتما انقلاب یا ادامه آن) را تاخر بر آن میدانند. حزب کمونیست کارگری با درک خود از انقلاب که فراتر از انقلاب مخملی نیست حتما از درک این موضوع نیز عاجز است که رفتن و برداشتن اسد هم نه موضوعی ماورایی یا خارج از معادلات درونی خود سوریه که نتیجه یک انقلاب در داخل سوریه است وگرنه اساسا نیازی به انقلاب نخواهد بود و به راستی این "متفکران نابغه" بر اساس کدام فعل و انفعالات در سوریه انقلاب کشف کردند و خواهان رفتن اسد به جز مسیر همان انقلاب اند؟!

اکنون که حزب کمونیست کارگری از حمله آمریکا به سوریه نا امید شده ناچار است در سری مصاحبه و نوشتجات تازه ای مواضع تا کنونی خود را ماستمالی کند، غافل از اینکه آن مواضع چنان راست و حقا عقب تر از لیبرالی است که با این کلی گویی های مصطفی صابر و امثالهم ترمیم نخواهد شد.

کلی گویی های مصطفی صابر در این مصاحبه کمترین ربطی به عنوان مصاحبه نداشت و با اینکه پرسش های اساسی و مهمی در مقابل او نظیر "چه نیرویی باید اسد را بردارد" گذاشته می شد اما او باز با کلی گویی دیگری کلی گویی قبلی را تکمیل می کرد.

برای بیان نظریاتی که صابر در این مصاحبه طرح کرد نه تنها لازم نیست کمونیست بود که حتما یک سوسیال دمکرات هم جرات ندارد به این شلختگی وارد چنین کلی گویی هایی شود. صابر بسیار آماتور و ناشیانه گرایش اصلی و مهمترین گرایشی که تا کنون مانع وقوع جنگ شد را به سادگی به تمسخر می گیرد. تو گویی گرایش ضد جنگی که در سراسر دنیا خفت امپریالیزم را گرفته و تا کنون نگذاشته آنها وارد جنگ تازه ای شوند، تحت عنوان "ضد امپریالیست ها"، آن چیزی است که کینه شدیدی در رهبران حزب کمونیست کارگری ایجاد کرده است. مصطفی صابر گرایش ضد جنگ را به تمسخر می گیرد اما در مقابل اینکه چگونه باید مانع جنگ شد هم چیزی برای گفتن ندارد به جز آن که مدام بگوید "اسد باید

مذهب و «اسلام سیاسی»



توضیح: بحث زیر، در ستون بحث های آزاد فیس بوک و ذیل مطلب « به احزاب رژیم اعتماد نکنید! پیش به سوی اتحاد کارگران!» (نوشته تشکل کارگری -UID- DER در ترکیه) صورت گرفته است.

حبیب بکتاش:

یک مقاله بسیار خوب با دو ضعف کشنده:

مقاله زیر از طرف "شبکه همبستگی کارگری" در ایران منتشر شده است. این شبکه مرتبط است به گرایش مارکسیسم انقلابی .

خوبی مقاله

خوبی مقاله در این است که اطلاعات و توضیحات بسیار مفیدی درباره اوضاع طبقه کارگر دارد. توصیف جامعی از استثمار و ستم و اجحاف علیه طبقه کارگر می دهد. به درستی از طبقه کارگر می خواهد که فریب احزاب بورژوایی و ناسیونالیستی ترکیه را نخورند و صف خودشان را از آن ها جدا کنند. به درستی از طبقه کارگر می خواهد که صفوف خود را متحد و محکم کنند.

ضعف کشنده اول مقاله

عالم و آدم می دانند که خیزش مردم ترکیه (که شامل طبقه کارگر هم می شود) علیه دولت اردوغان ریشه در دو چیز داشت: فقر و استثمار و دیکتاتوری از یک طرف و اسلام و قوانین اسلامی و تحمیل مذهب از طرف دیگر. حتی پیش از این که اعتراض و خیزش مردم ترکیه علیه

برود!! او نمی فهمد رفتن اسد اگر نتیجه یک انقلاب داخلی نباشد به معنی حفظ دولت سرمایه داری در سوریه و در مهمترین وضعیت جایگزینی اسد با کسی مشابه خود او است. دانش سطحی مصطفی صابر به او اجازه درک این مهم را نمی دهد که رفتن اسد با وسیله جنگ امپریالیستی به معنی عقب زدن رادیکالیزم به منظور نابودی هر نطفه ای است که قرار است انقلاب را شکل دهد و در نتیجه هر دخالت گری کمونیستی در سوریه نمی تواند و مطلقاً نمیتواند جدا از تقابل با جنگ امپریالیستی و محکوم کردن آن باشد. صابر کلامی در محکومیت جنگ علیه سوریه و مخالفت با این ابزار برای "رفتن اسد" بیان نمی کند و تصور میکند قرار است یک انتخابات دمکراتیک در دنیا صورت گیرد که باید به مردم گفت که بروند بگویند "بس است این وضعیت و بس است این کارها!!" و بعد قال قضیه گنده شود و بس شود این کارها!! حال اگر هزاران نفر در سراسر جهان وارد اعتراضات ضد جنگ شوند، از نظر صابر مفهوم "بس است این کارها" را نمی دهد و در واقع مورد سرزنش قرار می گیرد که این ها ضد امپریالیست هستند.

نقد کل حزب کمونیست کارگری به گرایشات ضد امپریالیست مادام که نتواند حلقه واسطی شود برای برجسته کردن آنتی کاپیتالیزم، در واقع ممکن نیست بتواند از مدار دفاع از امپریالیسم خارج شود، حتماً اگر برخی از اعضای حزب کمونیست کارگری این را نخواهند. برای برجسته کردن هدف آنتی کاپیتالستی تا جایی که به جنگ بر می گردد دقیقاً همان موضوعی است که امیر پیام به عنوان پرسش جلوی مصطفی صابر میگذارد و آنهم در مورد تاکتیک لنین در این مورد است که سر سوزنی با وضعیت این دوره تغییر نکرده است. تاکتیکی که می گوید اسلحه ها را به سمت حکومت های طرف جنگ بچرخانید. از این سیاست انقلابی تاکتیک جبهه سوم استنتاج می شود که نقداً با اعتراضات وسیع ضد جنگ در سراسر جهان شکل گرفته است و دقیقاً همین هم باعث عقب نشینی امپریالیسم از شعله ورکردن آتش جنگ شده است، و این دقیقاً همان چیزی است که حسابی کفر رهبران حزب کمونیست کارگری را درآورده چون آنها به سقوط اسد توسط امپریالیسم به عنوان مقدمه تغییر رژیم جمهوری اسلامی به همین سبک بسیار امید بسته اند و باز چون که تنها شانس پروژه "حزب و قدرت سیاسی" آنها از همین مسیر است.

«سرمایه داری ترکیه در حرکت است، و تا جایی که به حزب حاکم "عدالت و توسعه" و سرمایه داخلی و خارجی مربوط است، هیچ چیز نباید بر سر آن قرار گیرد (از جمله درختان!) ترکیه می خواهد از نبردهای کلپ ثروتمندان OECD بالا برود و هنوز با ولع در حال رقابت برای پیوستن به اتحادیه اروپا تا اواخر این دهه است. دولت همزمان به شکل مستبدانه ای تلاش دارد که یک روبنای دولتی اسلامی را به این توسعه سرمایه داری تحمیل کند: قوانین محدودکننده الکل، رعایت مسائل مذهبی، پوشش، و انقیاد زنان تقریباً به همان شکل ایران.»

<http://militaant.com/?p=2544>

عدم درک این رابطه که جزئی از دیدگاه غیرمارکسیستی حزب متبوع آقای بکتاش است، هرگونه «مبارزه» این حزب علیه مذهب را نهایتاً بدون وارد آوردن کوچک ترین آسیبی به پایه مادی آن و در چارچوب همان دموکراسی بورژوایی پیش می برد؛ چرا که این حزب قادر نیست بین مبارزه علیه مذهب و مبارزه طبقاتی رابطه ای برقرار کند.

به علاوه «حزب عدالت و توسعه» به عنوان یک حزب اسلام گرا مدتی به طور پی در پی در انتخابات پیروز شد، و تقریباً به مدت یک دهه حامیان اصلی خود را در میان فقرا شهری داشت. همین موضوع باعث شد که نظامیان سکولار سابق آتاتورک را از گردونه قدرت به حاشیه براند و به این ترتیب اپوزیسیون سکولار در قالب احزاب منحط و گنبدیده طبقه متوسط را متفرق کند. اگر حزب کمونیست کارگری در آن جا حضور داشته باشد، باید بنا به منطق درونی خودش و برای تقابل با اسلام سیاسی، دوشا دوش چنین احزاب سکولاری قرار بگیرد، و تردیدی نباید داشت که برای این کار نه فقط به لحاظ «نظری» آماده است، بلکه استعداد درونی فرصت طلبانه کافی را هم دارد.

دوم؛ در همان روزهای اول تظاهرات، سازمان «مارکسیست توتوم» مطلبی نوشت و طی آن به مسأله اعمال محدودیت های اسلامی اشاره کرد؛ از آن جا که آقای بکتاش تا این حد «پیگیرانه» دنبال این موضوع بوده است، از مطلب مذکور نقل قول می آوردم تا بلکه آتش خشم او کمی فروکش کند و خیالش راحت باشد:

قطع درختان در پارک گزی (که بهانه ای بیش نبود) شروع شود، اعتراض "بوسه" در میدان تقسیم و سایر جاها شروع شده بود. اعتراض مردم ترکیه علیه فتوای اردوغان و دولت و نهادهای اسلامی مثل "ساختن سه فرزند"، "خانه نشین شدن زنان حامله"، "ممنوع شدن الکل" و غیره برای هر ناظر سیاسی روشن و مشخص و شناخته شده است. یک بعد اساسی و مهم و مرکزی مردم ترکیه علیه اسلام و قوانین اسلامی و دولت اسلامی و اسلامیزه کردن جامعه ترکیه بود. این مقاله لام تا کام در باره این مسئله بزرگ و مهم حرف نمی زند. شتر دیدی ندیدی! چرا؟! چرا کسانی که در ایران زندگی می کنند و با زخم های شلاق اسلام و مذهب بر تن و جان طبقه کارگر آشنا هستند چیزی درباره بعد ضد اسلامی خیزش مردم ترکیه و طبقه کارگر نمی گویند؟ گردانندگان این شبکه و گرایش مارکسیسم انقلابی چه پاسخی دارند؟

ضعف کشنده دوم مقاله

این مقاله از طبقه کارگر می خواهد که فریب احزاب بورژوا و ناسیونالیستی ترکیه را نخورند و صفوفشان را از آن ها جدا کنند و متحد بشوند، اما به آن ها نمی گوید که برای چه متحد شوند، حول چه خواست ها و محوری متحد شوند، چگونه متحد شوند، حزب خودشان را به وجود بیاورند و چکار بکنند. این مقاله هیچ راه حل عملی نه در برابر تودهای کارگری و نه در برابر رهبران عملی و نظری کارگری نمی گذارد. نمی گویند که حول یک حزب موجود متحد شوید یا حزب خودتان را بسازید. نمی گوید انقلاب کنید و دولت اسلامی-بورژوایی را سرنگون کنید. نمی گوید سوسیالیسم را بر پا دارید. چرا؟

آرام نوبخت:

به عنوان یک پاسخ مختصر به نقد آقای بکتاش باید موارد زیر را به ایشان یادآوری کنم:

اول؛ حزب کمونیست کارگری در همه مسائل، از جمله برخورد با مذهب کوچک ترین مرزی با یک حزب صرفاً سکولار یا حتی لیبرال ندارد، و اصولاً این قدر از تحلیل های اجتماعی مارکسیستی به دور است که همه چیز را در سطح روبنا خلاصه می بیند. در مورد کشور ترکیه، قبلاً طی مقاله ای اشاره شده بود که:

چهارم؛ مارکسیست ها، بنا به قاعده ماتریالیست هستند و مبارزه و ضدیت با اشکال مختلف دین و مذهب، الفبای این ماتریالیزم است؛ منتها همان طور که لنین به درستی گفته بود، «مارکسیزم، ماتریالیزمی نیست که در الفبا درجا بزند». یعنی مارکسیزم فراتر می رود و می گوید که ما باید بدانیم که اولاً «چرا» ایمان مذهبی بین توده های زحمتکش رسوخ می کند و ثانیاً «چگونه» می توان با آن مقابله کرد. در واقع نقد و رویکرد ما نسبت به دین، از زاویه ماتریالیزم دیالکتیکی صورت می گیرد، نه از منظر ماتریالیزم مکانیکی، یا لیبرالزم. ما «ریشه» های رسوخ مذهب را بررسی می کنیم و متناسب با آن برخورد می کنیم، ولی ماتریالیست های مکانیکی یا حتی لیبرال ها و غیره، صرفاً از زاویه روشنفکرانه و بدون رفتن به عمق این پدیده؛ این معضل به وضوح گریبان «کمونیست کارگری» ها را گرفته، به طوری که نقدشان به اسلام از سطح همخوابگی محمد با عایشه ۹ ساله و غیره فراتر نمی رود.

در همین جا متوجه می شویم که تبلیغات صرفاً آنتیستی و ضد خدا هرچند لازم است، ولی به تنهایی کافی نیست. می شود انبوهی از سرمایه داران را پیدا کرد که شدیداً ضد دین هستند. در مقابل، کارگران زیادی را می بینید که مذهبی هستند. اگر قرار باشد ما ماتریالیزم را به تبلیغات ضد دین و آنتیستی صرف تقلیل بدهیم، پس لابد باید در کنار سرمایه داران «بی خدا»، «سکولار» و «ضد دین» و در مقابل کارگران «مذهبی» و «با ایمان» قرار بگیریم. حزب کمونیست کارگری این ظرفیت بالقوه را دارد که چنین کند و حتی آن را بارها هم بالفعل کرده است. یعنی حتی حول نقد «اسلام سیاسی»، با سازمان های نژادپرست و اولترا-راست وارد اتحاد و کارزارهای مشترک شده و می شود.

پس آموزش های ضد دین لازم است، ولی به شرطی که تابع یک هدف مشخص باشد: «گسترش مبارزات طبقاتی توده های مورد سوء استفاده قرار گرفته در برابر بهره کشان».

برای ما مارکسیست ها، منافع طبقاتی مشترک طبقه کارگر یک اصل است، و همه چیز حول این منفعت می گردد و در واقع نسبت به آن تعیین می شود. ما باید ضمن شرکت در مبارزه طبقاتی آن ها با هدف تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر، ایجاد دولت کارگری و

«با این حال شمار زیادی از تحولات نظیر تلاش برای منع سقط جنین، محدودیت بر فروش و مصرف الکل، بمب گذاری شهر ریحانلی به دلیل سیاست حکومت در قبال سوریه که ۵۲ کشته برجای گذاشت، ممنوعیت هایی بر برگزاری تظاهرات اول ماه مه، رعب و وحشت پلیسی بی حد و حساب، دستگیری شمار زیادی از ژورنالیست ها، فشار بر رسانه ها که آن ها را مطیع حاکمیت ساخته، تلاش های حریصانه برای چپاول طبیعت به ویژه از طریق ساخت سد بر هر رود ترکیه، روانه کردن فقرا به سوی حاشیه های شهرها و رویکرد سلسله مراتبی دولت در همه این ها... همگی جمع شدند تا توده نسبتاً بزرگی از مردم را به مرحله "دیگر بس است" برسانند.»

<http://militaant.com/?p=2368>

سوم؛ تشکل «یودیر» یک تشکل کارگری است که در میان توده کارگران، و نه فقط کارگران پیشرو و مارکسیست، پایه دارد، و اتفاقاً برخلاف میل آقای بکتاش بخش زیادی از این اعضا را کارگران مسلمان و غیرمارکسیست تشکیل می دهند. بنابراین آن ها در سطح بولتن کارگری و برای کارگران علی العموم و الزاماً غیرمارکسیست مطلب می نویسند و بدون شانناژ و سروصدا راه انداختن های مدل کمونیست کارگری ها، مسائل را به کارگران انتقال می دهند. مسأله محوری تدارک برای «حزب پیشتاز انقلابی»- به عنوان تنها نیرو و ظرف صحیح و ضروری برای کانالیزه کردن اعتراضات کارگری و دمکراتیک به سمت انقلاب و سرنگونی نظام سرمایه داری به دست طبقه کارگر، که متأسفانه در غیاب آن اعتراضات به نتیجه نمی رسند یا با افتادن به دست سایر نیروها، شکست خود را تضمین می کنند- از جمله مسائل مرتبط با حوزه اخص مارکسیستی است که تنها با اتکا به روشنفکران انقلابی و رهبران عملی پیشرو و سوسیالیست طبقه- نه توده کارگران- حل خواهد شد. این قبیل موارد در حوزه کاری تشکلات عمومی کارگری که دربرگیرنده کارگرانی با گرایش های مختلف می شود، نیست. متأسفانه شدت بی ربط بودن رهبران و «مشاورین» حزب کمونیست کارگری به مسائل کارگری، امکان درک ابتدایی ترین مسائل را از آن ها می گیرد.

حزب کمونیست کارگری و مسأله «سرنگونی»

آرام نوبخت

آقای حبیب بکتاش، «مشاور» کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری، طی بحث هایی در صفحه فیس بوک، پرسش فرموده اند که آیا گرایش مارکسیست های انقلابی ایران تاکنون به «سرنگونی جمهوری اسلامی» اشاره ای داشته است یا خیر. در پاسخ به این درخواست «سند سرنگونی» از سوی ایشان باید به دو نکته به شکل گذرا اشاره کنم:

اول؛ گرایش مارکسیست های انقلابی ایران در همان روزهای شروع اعتراضات، از طریق انتشار «نامه سرگشاده به میر حسین موسوی» و سپس توزیع آن در بین معترضین در حد توان و امکانات موجود، نقش بازدارنده موسوی را خطاب به معترضین افشا نمود. جالب این جاست که در همان مقطع، جریان هایی، از جمله اقمار «کمونیست کارگری»، تاکتیک نامه سرگشاده را که همیشه به عنوان یک سنت مبارزاتی در میان فعالین و مبارزین- چه در داخل زندان و چه خارج از آن مطرح بوده است، به «توهم نسبت به شخص موسوی» تعبیر کردند.

این جریان ها هرگز درک نکردند و نمی کنند که برای افشای کسانی مانند موسوی و کروی به عنوان موانع خروج اعتراضات از خط و مرزهای نظام، نمی توانند به شکل قیم مآبانه، از بالا و با تحکم، آن هم بدون دخالتگری در درون اعتراضات، کاری را پیش ببرند. تاکتیک نامه سرگشاده، سطح آگاهی موجود در اعتراضات را مفروض می گیرد، و سپس سعی می کند تا آن را گام به گام به موازات تغییر شرایط عینی ارتقا بدهد. در غیر این صورت، بسیاری از شعارها و بحث ها- ولو کاملاً صحیح- صرفاً از بالای سر توده های معترض خواهد گذاشت و مابه ازایی مادی در اعتراضات نخواهد یافت؛ این همان اصلی است که امسال نیز در قالب «تحریم فعال انتخابات» از جانب ما، یا از سوی فعالین کارگری مبارزی همچون شاهرخ زمانی- با نوشتن نامه ای سرگشاده از داخل زندان و خطاب به «رئیس جمهور جدید، دادستان تهران و رئیس زندان رجایی شهر»- صورت گرفت^(۱).

الغای روابط سرمایه داری، ناکارا بودن اندیشه مذهبی را در طی این مبارزه به آن ها نشان دهیم و اثبات کنیم؛ به آن ها نشان بدهیم که ضدیت کارگران با یک دیگر بر سر مقوله «مذهب» (کارگر شیعه در مقابل سنی، کارگر مسیحی در مقابل یهودی و الی آخر) نهایتاً به ضرر اتحاد طبقاتی و به سود سرمایه داری است. ما باید نشان دهیم که مذهب و مالکیت خصوصی دست در دست هم دارند، و تنها با الغای این مناسبت است که نهایتاً مذهب هم ملغا خواهد شد. ولی در این مبارزه، ما هرگز از آلودگی های مذهبی چشم پوشی نمی کنیم و نباید بکنیم (برخلاف بسیاری از گروه های «چپ» در اروپا، که به درستی از حقوق کارگران مهاجر مثلاً مسلمان دفاع می کنند، ولی به نادرستی چشم خود را روی انواع آلودگی های آن ها، از ختنه دختران و ازدواج با کودک ۹ ساله گرفته تا قتل های ناموسی و غیره، می بندند).

به علاوه، ما مارکسیست ها معتقدیم که پس از انقلاب سوسیالیستی به دست طبقه کارگر، ارتباط ارگان های مذهبی (مسجد، کلیسا و غیره) از دولت کارگری باید تماماً قطع بشود. هیچ بودجه ای به آن تخصیص پیدا نکند. مذهب باید از آموزش و پرورش بیرون برود؛ ولی هرگز نباید ممنوع شود یا با زور و جبر برانداخته شود (انگلس در «برنامه کموناردهای بلانکیست فراری» به نقد تعدادی از بلانکیست ها پرداخته بود که سعی داشتند در کمون چنین کاری انجام دهند).

در واقع مذهب برای مارکسیست ها، برای حزب طبقه کارگر، به هیچ وجه امر خصوصی نیست، ولی تاجایی که به دولت کارگری آتی بازمی گردد، امری خصوصی تلقی می شود (باید به یاد داشت که در مقطع انقلاب ۱۹۱۷، حدوداً ۱۰ درصد از جمعیت امپراتوری روسیه سابق یا ۱۶ میلیون نفر، مسلمان بودند. اما سیاست انقلابی و صحیح بلشویک ها از ۱۹۱۷ تا اواسط دهه ۱۹۲۰ که عمیقاً با سیاست های استالین تقریباً از ۱۹۲۷ به بعد متفاوت بود، توانست بسیاری از کارگران مسلمان را به سوی حزب کمونیست و شوراها جذب کند). در نتیجه، این ها خطوط اصلی موضع کمونیست های انقلابی نسبت به مسأله مذهب است که فرسنگ ها با «کمونیست کارگری»ها تفاوت دارد.

جریان‌ها دارد. یک دولت سرمایه‌داری، که خودش برآمده از مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است و آشتی‌ناپذیری طبقات متخاصم را متجلی می‌کند، می‌تواند «حکومت»‌های متفاوتی داشته باشد (اعم از پارلمانی، پادشاهی، سلطنت مشروطه، یا استبداد آخوندی). سرنگونی این «حکومت»، بدون سرنگونی مناسبات و «دولت سرمایه‌داری»، و صرفاً جایگزینی آن با سایر اشکال حکومت‌دردی را دوا نمی‌کند. با انقلاب سیاسی طبقه کارگر، یعنی سرنگونی حکومت (در این جا «رژیم جمهوری اسلامی»)، تازه می‌توان راه را به سوی سرنگونی دولت «سرمایه‌داری» و پی‌ریزی یک دولت و حکومت جدید کارگری مهیا کرد. انقلاب سیاسی می‌تواند به انقلابی اجتماعی مبدل شود، ولی عکس آن صادق نیست. به علاوه، وقتی مارکسیست‌های انقلابی از «سرنگونی» صحبت می‌کنند، معنای ویژه‌ای در نظر دارند که آن‌ها را، برخلاف حزب کمونیست کارگری، از سایر جریان‌های مجاهد، سلطنت‌طلب، نیروهای امپریالیستی و خلاصه نیروهای متحد بر سر «سرنگونی رژیم»، متمایز می‌کند؛ و آن این است که برای ما سرنگونی به معنای متشکل شدن کارگران در قالب یک طبقه، تسخیر قدرت سیاسی به دست آن‌ها و از میان بردن نظام سرمایه‌داری است. نه حمله نظامی ناتو، یا ورود گروهی چریک یا ارتش آزادیبخش اشرف. نه تغییر حکومت «شاهنشاهی» به «جمهوری اسلامی» و بعد لابد «حکومت سکولار و لیبرال» (که باید اطمینان داشت حزب کمونیست کارگری برای پیوستن به و شرکت در این مورد آخر حتی لحظه‌ای را از دست نخواهد داد). چکیده این مفهوم را می‌توان با این گفته مارکس و انگلس نشان داد:

«طبقه کارگر در پیکار خود علیه قدرت جمعی طبقات مالک نمی‌تواند، به مثابه یک طبقه عمل کند، مگر با تشکل خود در قالب یک حزب سیاسی که از تمامی احزاب کهنه‌ای که طبقات مالک تشکیل داده‌اند، متمایز و مخالف آن‌ها باشد. این تشکل طبقه کارگر در قالب یک حزب سیاسی، به منظور تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی، و هدف‌گایی آن، یعنی الغای طبقات، اجتناب‌ناپذیر است. [...] تسخیر قدرت سیاسی، به وظیفه عظیم طبقه کارگر مبدل شده است.»^(۴)

به هر حال به دنبال نوشته اخیر آقایان بکتاش و بهرام

اتفاقاً مدتی قبل مشاور شخص موسوی در پاریس هم طی مصاحبه‌ای با «بی‌بی‌سی» به این حقیقت روشن اشاره کرد که موسوی چیزی جز یک مانع برای جلوگیری از تحولات بیشتر در جامعه نبوده است، که به همین دلیل مجدداً متن آن نامه سرگشاده را منتشر کردیم و آقای بکتاش می‌تواند آن را در سایت میلیتانت مطالعه کند.^(۱)

با این حال دیدیم که چگونه جناب «حمید تقوایی»، لیدر عالی‌مقام حزب کمونیست که مدام از مناظره و بحث جدی با دیگران بر سر مفاهیم پایه‌ای‌شان خالی می‌کند، در برنامه «گفتار روز» با موضوع «جنگ جناح‌ها و جنگ مردم» (به تاریخ ۱۳ مرداد ۸۸)، فرمودند:

«جناح موسوی، جناح به اصطلاح مغضوب، جناح مغلوب تا جایی که دارد علیه احمدی‌نژاد و خامنه‌ای می‌جنگد، در کنار مردم است.»

و با همین درک واپس‌مانده و غیرمارکسیستی تأکید کردند که:

«تا جایی که این‌ها می‌آیند و علیه خامنه‌ای، علیه احمدی‌نژاد، یا دادگاه‌های فرمایشی، یا تنفیذ یا تحلیف و غیره صحبت می‌کنند، ما می‌گوییم دارید همراه ما مردم حرکت می‌کنید.»^(۲)

بله! این کل درک آقای تقوایی، «لیدر» حزب کمونیست کارگری، از صف بندی‌های اجتماعی و تاکتیک‌های لازم و چشم‌اندازهای مبارزاتی در آن دوره بوده است!

با این حال کسی مثل آقای بکتاش دنبال «سند سرنگونی طلبی» ما می‌گردد و می‌خواهد خلاف این را ثابت کند (البته این را می‌گذارم به پای یک شوخی زشت و نه چندان جالب. اگر دست کم حجم مطالبی را که در این مورد نوشته‌ایم روی‌شانه‌های آقای بکتاش و حزب متبوعش بگذاریم که تا گردن در زمین فرومی‌رود). ظاهراً این آرزو برای ما همیشه باقی خواهد ماند که آقای بکتاش یک بار و فقط یک بار وارد بحث تئوریک بشود، منتها چیزی نگوید که بیش از پیش ماهیت خرده‌بورژوازی و گنبدیده حزب خودش را به نمایش بگذارد.

دوم؛ آقای بکتاش متوجه نیست که اولاً بین مفهوم دولت و حکومت یک تفاوت وجود دارد و ثانیاً «سرنگونی» از نقطه نظر مارکسیستی مفهومی تماماً متفاوت با دیگر

تحولات مصر

توضیح: بحث زیر، به دنبال انتشار مقاله «کارگران مصر، بین منگنه اخوان المسلمین و کودتای ارتش»، نوشته مراد شیرین و ترجمه آرام نوبخت، مندرج در نشریه میلیتانت شماره ۶۱ صورت گرفته است.

مسعود قهرماتی

سهند جان، اگر از اشکالات کل این نوشته بشود گذشت کرد، به این پاراگراف آخر خوب دقت کن "سرنگونی سرمایه داری از طریق انقلاب های کارگری خیلی وقت است که در دستور کار قرار دارد. به همین خاطر است که وظیفه احیای مارکسیزم بیش از پیش ضروری شده است." می شود فقط یک نمونه از انقلاب کارگری (انقلابات پیشکش) رخ داده را رفیق عزیز مراد شیرین نشان بدهد؟ خوبست فهمیدیم ضرورت احیای مارکسیسم از کجا نشأت می گیرد»

آرام نوبخت

مسعود گرامی. پیش از هر چیز ممنون از دخالتگری شما در این بحث؛ و امیدوارم که با تداوم چنین بحث های مهمی که نه از سر ارضای نیازهای روشنفکرانه، بلکه از ضرورت های موجود نشأت می گیرد، به نتایج مشخصی دست پیدا کنیم.

محور اصلی بحث شما در این جاست که می گوئید: «میشه فقط یک نمونه از انقلاب کارگری (انقلابات پیشکش) رخ داده را رفیق عزیز مراد شیرین نشان بده؟» در پاسخ می گویم، پس از تجربه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، حتی یک انقلاب سوسیالیستی نیز رخ نداده، و در متن هم خلاف این ادعا نمی شود.

مقصود کاملاً روشن است، بحث بر سر این است که شرایط عینی کاملاً برای وقوع انقلاب سوسیالیستی فراهم است، و باید با کمال تأسف باید گفت که از شدت پختگی و آمادگی در آستانه گزندگی هم قرار دارد. دقیقاً مسأله همین جاست. این که سرمایه داری دست کم از دسامبر ۲۰۰۷ به این سو، وارد بدترین بحران در تمامی عرصه ها- نه فقط اقتصادی و اجتماعی، که همین طور سیاسی شده- توده ها در سرتاسر جهان بیرون ریخته اند، ولی چنین انقلابی رخ نمی دهد، دقیقاً به معنای آن است که

رحمانی، دعوت به مناظره ای حول مفهوم «انقلاب» از سوی رفیق علیرضا بیانی از گرایش مارکسیست های انقلابی ایران صورت گرفته است که در آن جا می شود رو به عموم، در مورد مفهوم انقلاب از دیدگاه مارکسیزم انقلابی، سرنگونی و غیره صحبت کرد (۵).

به هر حال آقای بکتاش به عنوان «مشاور» کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری، پیش از ورود به این قبیل بحث های ثقیل، و بالا و پایین پریدن برای یافتن «سند»، بهتر است برود مواضع لیبر عالی مقام خودش را کمی زیر و رو کند و عجالتاً تکلیف خود را با آن ها روشن کند تا بیش از این، خودش و آن حزب درمانده را افشا نکند.

۲۱ مرداد ۱۳۹۲

پانوشت:

(1)

<http://www.chzamani.blogspot.se/2013/07/bl-og-post.html>

(2) <http://militaant.com/?p=2600>

(3) <http://abbasgoya.com/1904>

(۴) قطعنامه های بین الملل اول، کنگره لاهه، ۱۸۷۲.

(5) <http://militaant.com/?p=2685>

آرام جان، مرسی از بابت جوابت! عزیز، من روشنفکر نیستم و قصدم هم بل گرفتن از شما نبود و تنها پاراگرافی از نوشته خودت را کپی کردم و پرسیدم کدام انقلابات صورت گرفته؟ و اما اشکالات دیگر مطلب از دید من، به نکاتی اشاره کرده ای که مارکسیست ها باید به آن توجه جدی داشته باشند که در آخر بند دوم چنین آمده "مارکسیست های انقلابی به هیچ وجه نباید به پشتیبانی ازمرسی یا اخوان المسلمین بپردازند. اگر هر «مارکسیست» سردرگم و گیجی تا دیروز گمان می کرد که این نیروهای ارتجاعی شاید بهبودی را در زندگی روزمره کارگران مصر و دیگر اقشار تحت ستم و استثمار به ارمغان بیاورند، دیگر اکنون نباید توهمی داشته باشند!" آرام جان، آن کدام مارکسیست انقلابی متوهمی است که به دنبال اسلام سیاسی (اخوان المسلمین) با گله های حزب الله اش راه افتاده که شما مورد خطاب قرار داده ای؟ فرد و یا هر نیروی سردرگم و گیجی که به دنبال ارتجاع روان شده را که با هیچ چسب دوقلویی نمی شود به مارکسیست (ها) چسباند. و در جای دیگر "دولت اوباما آلترناتیو قابل اعتمادی در برابر رژیم سابق مبارک ندارد؛ بنابراین اکنون «بهترین گزینه» او این است که استبداد را با حذف منفورترین چهره های آن بازگرداند، اما در عین حال کمی چاشنی «دمکراتیک» هم به آن اضافه کند. این که آیا امریکا قادر به تحقق سناریو می شود یا خیر، و این که چنین چیزی احتمالاً چه قدر زمان خواهد برد، به اقدام کارگران و سایر اقشار تحت ستم و استثمار بستگی دارد." آرام جان، بارها در مقاله ات از البرادعی نام آوردی، چرا؟ محال است شما البرادعی را شناسی و با وظایف و مسئولیت های پیشینش آشنا نباشی!، آلترناتیو دولت اوباما نمی تواند باشه؟ مگر همین البرادعی در قیام اول مردم مصر نبود که خوارک کل مدیای حاکم شد و به عنوان چهره مطلوب اپوزسیون به جامعه تزریق می شد؟ مگر امروز همین البرادعی نیست که بابت هر اجابت مزاجی نظراتش را می خواهند و منعکس می کنند؟ آیا در غیاب و عدم همان طبقه ای که ازش یاد کردی و با کمک ارتش (در مقاله ات توضیح مفیدی هم ارائه شده) نمی تواند آلترناتیو مناسبی برای دولت آمریکای امکانگرا و غرب باشد؟ به هرحال آرام جان، جوابت بیشتر به دلم نشست! سوالات فراوانی در رابطه با مصر وجود دارد که هنوز توسط احزاب

یک فاکتور ذهنی اصلی، یعنی رهبری انقلابی، برای سمت و سو دادن به اعتراضات بالقوه و بالفعل وجود ندارد! این در حالی است که تمامی سازمان ها و احزاب به اصطلاح «کمونیستی» با وجود تمامی ادعاهای خود، کوچکترین تدارکی برای این موضوع ندیده اند و این گونه است که در سر بزنگاه های تاریخی، این چنین سقوط آزاد می کنند. به همین دلیل به درستی گفته شده است که انقلاب کارگری، مدت هاست که در «دستور روز» قرار دارد و این فرسنگ ها با «تحقق» و فعلیت یافتن آن متفاوت است. وجود این شرایط، و طغیان های مقطعی در گوشه و کنار، بیش از هر چیز بی اعتباری و «بحران» سازمان ها و احزاب موجود (و مدعی) را نشان می دهد. احیای مارکسیزم هم به این معناست؛ یعنی مارکسیزم انقلابی را از زیر آوار خروارها حزب و سازمان بی ربط به متن مبارزات و جنبش کارگری، بیرون آوردن و تدارک دیدن برای ایجاد رهبری انقلابی. بدون عنصر رهبری انقلابی، همان طور که شاهد بوده ایم، تمامی اعتراضات متأسفانه پس از چندی به انحراف رفته یا سیر نزولی خود را آغاز می کنند. تجلی این رهبری انقلابی، همان حزب پیشتاز کارگری (لنینیستی) است که آن هم مدت هاست در «دستور روز» قرار دارد، ولی یک دوجین سازمان و حزب (با ادعای مضحک «رهبری طبقه کارگر») خلاف آن حرکت کرده و کاریکاتوری از آن ساخته اند که بیشتر به مانع جنبش انقلابی و عامل دافعه تبدیل شده اند. بدون این ظرف، آگاهی حاصل از پراتیک مبارزاتی جامعه، هرگز نمی تواند بین زمین و هوا یا در خلأ باقی بماند و خود را در مقابل آگاهی وارونه و کاذبی که از سوی سازوبرگ طبقه حاکم و ارگان هان آن در قالب ایدئولوژی بورژوایی با شدت به مراتب بیشتری به درون جامعه تزریق می شود، حفظ کند. تنها ظرفی که می تواند این آگاهی را در درون خود متمرکز، حفظ و تقویت کند، چکیده مبارزات عملی را به تئوری انقلابی تبدیل کند، و در چنین بزنگاه های تاریخی به عنوان خط رهبری مجدداً به دل جامعه و مبارزات بازگرداند، چنین حزبی است. «دستور روز» و «احیا» به این معانی هستند. در انتها مایلیم که سایر نکات اشتباه در این متن را برای بحث بیشتر حتماً مطرح کنید.

با سپاس

منجر شود، ممکن است تماماً برخلاف آهنگ شرایط ذهنی باشد.»

با این وجود شما مجدداً با بازگشت به صورت سؤال، می‌گویید: «تنها پاراگرافی از نوشته خودت را کپی کردم و پرسیدم کدام انقلابات صورت گرفته؟».

به این ترتیب من هم پاراگرافی از جواب قبلی خودم را کپی می‌کنم و می‌گویم: «پس از تجربه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، حتی یک انقلاب سوسیالیستی نیز رخ نداده، و در متن هم خلاف این ادعا نمی‌شود.»

انقلاب در عصر حاضر هیچ چیز جز انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند باشد، منتها در کشورهای عقب مانده با وظایف و تکالیف مرکب (یعنی هم وظایف سوسیالیستی و هم وظایف بورژوا-دمکراتیکی که بورژوازی این قبیل کشورها تاریخاً باید به انجام می‌رساند، ولی هرگز ظرفیت انجام و تکمیل آن را داشت، بنابراین انجام آن هم به طبقه کارگر پس از تسخیر قدرت موکول می‌شود). این انقلاب سوسیالیستی، مدت هاست که در «دستور روز» قرار دارد.

بنابراین نتیجه منطقی این بحث آن است که تمامی سازمان‌ها و احزاب به اصطلاح کمونیست، نه فقط پیوندی با مبارزات نداشته‌اند، بلکه کاریکاتوری از حزب انقلابی طبقه کارگر ساخته‌اند (اوج این کاریکاتور را می‌توان در حزب کمونیست کارگری و بحث‌های منصور حکمت در مورد حزب و قدرت سیاسی دید). این گونه است که چنین احزابی نه فقط در مصر، بلکه همین طور در ایران، ادعای «حزب طبقه کارگر» بودن را دارند، ولی در سر بزنگاه‌ها غایب هستند، پس اگر ادعایشان صحیح است باید مسئولیت عقب ماندگی و شکست‌های پی‌در پی مبارزات طبقه کارگر و «صورت» نگرفتن انقلاب را در طی تمامی این سال‌ها به گردن بگیرند.

بنابراین به عنوان جمع بندی می‌گویم که متأسفانه انقلاب سوسیالیستی با وجود آمادگی پیش شرط‌های عینی خود، «صورت» نگرفته است، ولی این به آن معنا نیست که در «دستور روز» قرار ندارد. «صورت» گرفتن و تحقق انقلاب سوسیالیستی، از مجرای حزب انقلابی طبقه کارگر صورت می‌گیرد، و این همان چیزی است غایب

مارکسیستی پاسخ نگرفته. مثلاً، در جدال بین قیام‌کنندگان و دولت مرسی (نیروی جان برکف و کف برلب و قمه به دست) اگر ارتش کودتا نمی‌کرد (در غیاب طبقه کارگر و حزبش که آلترناتیو است که راه نشان می‌دهد و قیام را سازماندهی می‌کند و ...) دریایی از خون راه نمی‌افتاد؟ با توجه به دخالت ارتش و کودتا تا هم اکنون چندین انسان توسط همین جانوارن با قمه سلاخی شدند! آیا باید به حکومت اسلامی و قوانین شریعه تمکین می‌کرد؟ تا طبقه کارگر خودش را سازمان دهد و حزبش را بسازد؟ و...

آرام نوبخت

مسعود گرامی، ممنون از پاسخ. بی مقدمه به سراغ بحث شما می‌روم.

شما در ابتدا با اشاره به بخشی از متن مقاله، این پرسش مشخص را مطرح کردی که «می‌شود فقط یک نمونه از انقلاب کارگری (انقلابات پیشکش) رخ داده را رفیق عزیز مراد شیرین نشان بدهد؟»

من در کامنت قبلی توضیح دادم که در متن صحبت از «دستور کار» برای انقلاب کارگری می‌شود، و این فرسنگ‌ها با تحقق و فعلیت یافتن خود انقلاب متفاوت است (ضمناً بدیهی است که در این جا ما از انقلاب به مفهوم مارکسیستی، و نه مفهوم ژورنالیستی متداول صحبت می‌کنیم). شما دقیقاً از کجای متن، ادعای «صورت» پذیرفتن انقلاب را استنباط کرده‌اید که حالا ذکر یکی دو نمونه از آن را طلب می‌کنید؟ توضیح داده شد که بین شرایط عینی پیشا-انقلابی و خود انقلاب باید تمایز قائل شد، و این که اولی هرگز جبراً و خودبه خود به دومی تبدیل نمی‌شود. چرا که انقلاب سوسیالیستی، نخستین انقلابی است که قرارست به شکل آگاهانه، بابرنامه و با بیشترین درجه فعالیت، مشارکت و دخالتگری با محوریت طبقه کارگر صورت بگیرد، و همه این شرایط عینی مهیا، نیاز به یک مؤلفه ذهنی دارد به نام رهبری انقلابی که تجلی آن در حزب پیشتاز لنینیستی است؛ در غیر این صورت، شرایط عینی و ذهنی می‌توانند در دو سوی مختلف برند. اولی زمینه را برای انقلاب کارگری مهیا کند، ولی دومی در مقابل این انقلاب بالقوه بایستد. این موضوع در بند چهارم از متن مقاله به این شکل گفته شده است: «بار دیگر مشاهده کردیم که نضج یافتن شرایط عینی که می‌تواند به انقلاب

بود: «اخوان المسلمین، نماینده جناح راست انقلاب است. ضد انقلاب نیست... به همین دلیل ما در کنار اخوان المسلمین در حال بسیج نیروها برای اعتراضاتی علیه کودتای نظامی هستیم» (۵ ژوئن ۲۰۱۲)

<http://www.socialistworker.co.uk/art.php?id=28841>

بنابراین آن «مارکسیست» های گیج، به این گونه جریانات اشاره دارد. بنابراین وقتی گفته می شود مارکسیست های انقلابی باید خط مستقلی را پیش ببرند، یعنی این که نه از کودتا و ارتش و نه از جبهه مرسی حمایت کنند. دشواری وضعیت اجتماعی در مصر هم همین است که عده ای گمان می کنند طرفداران حرکت ارتش تماماً «مترقی» و حامیان مرسی و اخوان المسلمین تماماً «ارتجاعی» هستند. البته ای کاش مرزبندی در مسائل اجتماعی تا این حد ساده بود. ولی موضوع دقیقاً این جاست که اخوان المسلمین سال ها در مناطق محروم، فقیرنشین و حتی در میان کارگران سازماندهی و تبلیغ کرده بود، بنابراین اکنون بخشی از این اقشار بدنه اجتماعی به اشتباه حامی او هستند (بنابراین آن ها را «گله های حزب الله» خطاب کردن، بدون در نظر داشتن ترکیب طبقاتی و مطالبات آنان، چیزی را حل نمی کند و بیشتر یک واکنش لیبرالی است تا یک تحلیل مارکسیستی). برعکس طبقه متوسطی که عموماً گرایش های لیبرال، سکولار، چپ، آناشیتی و غیره دارد هم به اشتباه گمان می کند که باید از حرکت ارتش در تقابل با مرسی حمایت کند. جای غایب مارکسیست های انقلابی و حزب پیشتاز را این جا می توان دید. در صورت وجود یک خط رهبری انقلابی، اقشار وسیعی از هر دو گروه جذب مواضع انقلابی می شدند و مسیر دیگری جدای این دو اردوگاه طی می شد.

ثانیاً، واضح است که هرکسی می تواند خود را مارکسیست خطاب کند؛ معمولاً در این حالت مدعی خودش را معیار و مقیاس تعریف مارکسیزم در نظر می گیرد؛ اما میزان دوری و نزدیکی این ادعا نسبت به سوسیالیزم عملی و انقلابی مارکسیستی، دست کم در سطح نظری، زمانی مشخص می شود که برداشت و موضع اثباتی مدعی در مورد مفاهیم حزب، تسخیر قدرت، انقلاب، دوره گذار، دولت کارگری، سوسیالیزم و غیره بیان شود. بنابراین نقد به مواضع و عملکرد

است و باید برای ساخت آن تدارک دید. برای طولانی نشدن بحث مرتبط با انقلاب، شما را ارجاع می دهم به جزوه زیر:

<http://militaant.com/?p=1835>

با این حال شما بدون اعلام موضع در مورد این بخش، با تکرار همان سوال قبلی، به «اشکالات دیگر» متن پرداخته اید و این بار با اشاره به پاراگراف دیگری از متن، می گوئید:

«آن کدام مارکسیست انقلابی متوهمی است که به دنبال اسلام سیاسی (اخوان المسلمین) با گله های حزب الله اش راه افتاده که شما مورد خطاب قرار داده ای؟ فرد ویا هر نیروی سردرگم و گیجی که به دنبال ارتجاع روان شده را که با هیچ چسب دوقلویی نمی شود به مارکسیست (ها) چسبانند.»

بسیار خوب، اولاً در آن جمله ای که از متن نقل کردید عمداً واژه مارکسیست در گیومه قرار گرفت تا چنین سوء برداشتی پیش نیاید؛ قطعاً این نیروها مارکسیست نیستند، و چه می شود کرد خود را چنین می نامند. تمام محور بحث حول این است که طبقه کارگر، مثلاً در مصر (هرچند درست مانند سایر کشورها نظیر ایران)، فاقد حزب انقلابی خود است. این یعنی سازمان های موجود، از حزب کمونیست (استالینیست) مصر گرفته تا سوسیالیست های انقلابی مصر («تروتسکیست» های خودخوانده و باقی مانده های SWP)، ارتباطی به طبقه کارگر ندارند، و سال هاست که حتی به لحاظ نظری هم از مارکسیزم انقلابی گسست کرده اند.

این گونه است که حزب کمونیست (استالینیست) مصر که وقایع کشور را «انقلاب» می خواند، طی بیانیه ای به تاریخ اول ژوئیه، «استقبال خود را از بیانیه نیروهای مسلح ابراز می دارد» و می گوید: «ما بر احترام این بیانیه به نقش نیروهای مسلح به مثابه مدافعین امنیت ملی و اراده و انتخاب مردم مصر، بدون دخالت در عرصه سیاسی مغایر با ماهیت کار آن... تأکید می کنیم.»

<http://www.hafteh.de/?p=45493>

به همین ترتیب SWP که به سوسیالیست های انقلابی مصر خط می دهد، سال گذشته طی مطلبی اعلام کرده

به دوست گرامی حبیب بکتاش،

پیش از ورود به بحث باید بگویم که یک مشکل هست که قویا در مقابلم قرار دارد: وقتی از آقای تقوایی، لیدر عالی مقام شما درخواست بحث و پاسخگویی به سوالات می شود، اعلام می شود که ظاهراً ایشان فرصت کافی و وافی ندارند (البته واقعا امیدوارم این طور باشد، نه این که "لیدر" حزب دارای امتیازات و "برتری"هایی نسبت به دیگران باشد که بخواهد از موضع بالا و ارباب منشانه از پاسخ ظفره رود). وقتی از شما به عنوان "یک عضو، کادر، و مشاور کمیته مرکزی حزب" سوال می شود، شما هم همیشه "نظر خودت" را می گویی، و "نه نظر حزب را." بالاخره معلوم نیست که چه کسی باید "نظر حزب" را منعکس و از آن دفاع کند؟! و به همین ترتیب در بسیاری از موارد دیگر هم مشاهده شده که نظر مشخص حزب در مورد مسائل مختلف روشن نیست.

با این پرسش مقدماتی، بلافاصله وارد بحث های مطرح شده از سوی شما می شوم:

شما می گویی که "کمونیزم کارگری"، "بلحاظ تئوریک همان کمونیزم مارکس است" منتها "با افزوده هایی از طرف منصور حکمت". برعکس می توانم به شما نشان بدهم که این "افزوده های" منصور حکمت، تا چه حد معیوب و دور از مارکسیزم انقلابی است. وقتی شما از کمونیزم علمی مارکس صحبت می کنی، وجه تمایز آن با سایر جریان های انحرافی سوسیالیزم، اعم از تخیلی، خرده بورژوایی و غیره، دقیقاً حول چند محور اصلی تعیین می شود: مفهوم سوسیالیزم، مفهوم انقلاب و تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر. فقط کافی است نگاهی گذرا به فرمایشات شما ببینیم تا متوجه شویم که "حزب کمونیست کارگری" تا چه حد دور از مدار مارکسیزم انقلابی و بدون هرگونه تعارف در تقابل با آن است.

اول؛ مارکس وقتی مثلاً در "نقد برنامه گوتا" به کمونیزم اشاره می کند، می داند که این فرماسیون اقتصادی-اجتماعی، یک شبه و از فردای انقلاب در یک کشور به وجود نمی آید، و علاوه بر این، برای این فرماسیون یک

انحرافی احزاب و سازمان های چپ در کشوری مثل مصر، بخشی از ماجراست. هر گزایشی که خود را با تعلقات مارکسیستی معرفی می کند، باید ضمن مرزبندی نظری با این جریانات، «علت» و ریشه های آن انحرافات نظری را هم توضیح دهد. به همین خاطر مثلاً حزبی شبیه به حزب کمونیست کارگری که «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را از «برنامه یک دنیای بهتر» حذف می کند و در همان جا خواهان «کمونیزم فوری» است و به علاوه تصور می کند که با ساختن یک حزب و دعوت به پذیرش و عضویت دیگران، و با چند میلیون نفر باید «قدرت سیاسی» را به جای طبقه بگیرد، باید توضیح دهند که چرا امروز در مصر و فردا در انقلاب به چنین انحرافات دچار نخواهد شد؟

سوالات فراوانی در مورد مصر وجود دارد. اما مسأله این است که برای تحلیل عمیق تر و یا جزئیات بیشتر و مهم تر از آن تأثیر گذاری، باید در درون همان جامعه نیرو داشت. این جاست که ضرورت سازماندهی انقلابی در سطح ملی با اتکا به متحدین بین المللی ضرورت پیدا می کند. این موضوع، یکی از دلایل اصلی اهمیت و ضرورت تدارک برای یک انترناسیونال انقلابی کمونیستی است که در متن هم به آن اشاره شده و پروژه «احیای مارکسیستی» هم آن را دنبال می کند. شما در اولین کامنت خود گفته بودید «خوبست فهمیدیم ضرورت احیای مارکسیسم از کجا نشأت می گیرد». الان امیدوارم با لحاظ کردن همه این نکات، واقعاً این ضرورت را فهمیده باشید.

نکات دیگری در نقد شما وجود دارد که باید به همین ترتیب یک به یک مورد بحث قرار بگیرد، به همین دلیل آن را موکول می کنم به اتمام این بخش از بحث.

با سپاس

آرام نوبخت

دوست گرامی مسعود، همچنان مشتاقانه در انتظار پاسخ شما هستم، مگر آن که بحث را واگذار کرده باشید.

این خاطر است که اصولاً نطفه حزبی که باید چنین مسائلی را برای "کادرها" و "اعضای خودش باز کند و بشکافد، با چنین درک غیرمارکسیستی از سوسیالیسم بسته شده است. به همین خاطر است که در "برنامه یک دنیای بهتر" گفته می‌شود: "برنامه ما، برقراری فوری یک جامعه کمونیستی است. جامعه ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، بدون مزدگیری و بدون دولت... جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن است". بسیار عالی! می‌بینید حزب کمونیست کارگری نه فقط خواهان "برقراری فوری" جامعه کمونیستی، آن هم "همین امروز" است، بلکه "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" را هم به عنوان شرط لازم و ضروری تضمین دوره گذار از برنامه خود حذف کرده، حال بگذاریم که در سرتاسر این برنامه اصولاً تمایزی میان فاز پایین و بالای کمونیسم هم دیده نمی‌شود، و حزب فخریه شما به یک طرفه العین، فوراً به فاز بالاتر کمونیسم در درون یک کشور می‌رسد. نمی‌دانم این را باید به حساب ورد و جادوی این حزب بگذاریم یا چیز دیگری. آن وقت این "کمونیسم کارگری" به زعم شما از لحاظ "تنوریک" تفاوتی با "کمونیسم مارکس" ندارد!!

دوم: شما می‌گویید "حرف منصور حکمت این بود که حالا که ما چپ سنتی و چریکی و بورژوائی را عقب زده ایم و حزب کمونیست را تشکیل داده ایم این حزب قرار است چکار بکند و چگونه اینکار را بکند. اینجا بود که تاکید بر اهمیت و جایگاه طبقه کارگر برجسته شد". از این بیان صریح و رک و راست نظرات بسیار ممنونم. خوشحالم به این حقیقت اعتراف می‌شود که حزب کمونیست کارگری، با داعیه همیشگی نقد به "چپ سنتی"، درست مانند سایر سازمان‌های ورشکسته، ابتدا حزبی را به نیابت از طبقه کارگر ساخته است، و حالا تازه به ذهنش خطور کرده که دست خالی با این حزب خودساخته چه کند؟ از این جا به بعد یادش افتاده که باید به دنبال طبقه کارگر باشد! به این می‌گویند که کاریکاتور ناب از مفهوم حزب لنینی. این وارونه سازی حزب لنینیستی، اساس ورشکستگی تمامی احزاب خودساخته به اسم طبقه کارگر بوده است و حزب کمونیست کارگری هم سرسوزنی اختلاف با آن ندارد. لطفاً توضیح دهید که "کمونیسم کارگری" مورد نظر شما که ظاهراً به لحاظ تنوریک هم با کمونیسم مارکس اختلاف ندارد، چه نظری در قبال این گفته مارکس دارد

فاز پایین و یک فاز بالاتر قائل می‌شود که از زمان انترناسیونال دوم به این سو، این دو به ترتیب با نام سوسیالیسم و کمونیسم وارد ادبیات مارکسیستی شدند. هرچند مارکس تفاوتی کیفی و ماهوی میان این دو فاز قائل نمی‌شد، ولی مرزبندی‌های ظریفی را مطرح می‌کرد. برای مارکس، کمونیسم، آن فرماسیونی است که در آن طبقه و در نتیجه دولت- به عنوان مظهر آستی ناپذیری طبقات- از میان رفته، قانون ارزش از میان رفته، و ارزش مبادله و کالا جای خود را به ارزش مصرفی می‌دهد، مالکیت بر ابزار تولید اجتماعی، کاملاً اشتراکی، و تولید برای رفع نیازهای اجتماعی و مطابق با برنامه پیش می‌رود و غیره. با این تفاوت که اگر در فاز پایین (یعنی سوسیالیسم)، مفهوم "برابری" هنوز مهر بورژوائی بر پیشانی دارد و هر فرد جامعه متناسب با ساعات کار، سهمی از کل تولید اجتماعی خواهد برد، در فاز بالاتر، اصل "از هر کس به اندازه توانش، و به هر کس به اندازه نیازش" برقرار خواهد شد. مارکس به درستی تاکید می‌کند که این فرماسیون، طی یک جهش به وجود نمی‌آید. به همین خاطر می‌نویسد: "بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد".

همان طور که از نوشته‌های خود مارکس هم می‌توان متوجه شد، اولاً چنین فرماسیونی فقط در مقیاس جهانی، و نه در درون مرزهای ملی یک یا چند کشور، قابل تحقق خواهد بود، و ثانیاً بدیهی است که چنین جامعه ای، با اتکا به درجه بالایی از سطح نیروهای مولد به عنوان یک پیش شرط و قید مادی، ایجاد خواهد شد. خوب حالا به "برنامه یک دنیای بهتر" نگاه کنیم و آموزه‌های شما.

شما می‌گویید: "حزب کمونیست کارگری زمانی تشکیل شد که سوسیالیسم شرقی (سوسیالیسم موجود) از نوع روسی و چینی و البانی در برابر سرمایه داری شکست خورده بود". عجب! جالب است کسی دارد از "سوسیالیسم واقعا موجود" حرف می‌زند که اگر طول و عرض بحث‌های حزب متبوعش را وجب کنیم، کلاً در ضدیت با "چپ سنتی" خلاصه می‌شود. کسی که از "سوسیالیسم موجود" صحبت کند، نشان می‌دهد که کوچک ترین درکی از خود مقوله سوسیالیسم ندارد، و همان آموزه‌های استالینیزم را تکرار می‌کند؛ آن هم به

در عوض همان چند شاگردی هم که باقی گذشت، گاه و بی گاه به سمت بورژوازی منحرف می شوند. تکلیف طبقه کارگر که حزبی همچون حزب شما دارد و از فقدان جایگزین برای "بزرگ ترین مارکسیست قرن ۲۱" رنج می برد، چیست؟!

پنجم؛ شما دو موضوع "اتحاد" (وحدت) و "اتحاد عمل" را با یک دیگر خلط کرده ای. اتحاد، فقط زمانی ممکن است که حول اصول و پرنسپ های پایه ای مارکسیزم انقلابی، و با درک مشترک نظری نسبت به مقولات کلیدی مثل مفهوم سوسیالیزم، انقلاب و دوره گذار، حزب پیشتاز کارگری و تسخیر قدرت به دست طبقه کارگر صورت بگیرد. انواع و اقسام "اتحاد"ها بر مبنای مثلا "سرنگونی رژیم" نه فقط غیراصولی است و راه به جایی نمی برد، بلکه بیشتر هزینه به جنبش تحمیل خواهد کرد (فقط نگاه کنید به طیف وسیعی از نیروهای "چپ" که در مقطع انقلاب با سایر نیروها، حتی حامیان خمینی، حول "سرنگونی رژیم" متحد شدند، و بهای این اتحاد را هم بلافاصله پرداختند). قدم اول، ولی نه کافی، برای رسیدن به هرگونه اتحاد میان نیروهای کمونیست، مستلزم آن است که تمامی این سازمان ها و احزاب خودساخته به وجود "بحران" در میان خود و بی ارتباط بودن به جنبش طبقه کارگر اعتراف کنند. این می تواند تنها یک نقطه شروع اصولی باشد.

مساله "اتحاد عمل"، مساله ای کاملا جدا از این است و به شکل های مختلفی می تواند باشد. "اتحاد عمل کارگری"، به عنوان تاکتیکی که در غیاب تشکل های مستقل کارگران برای سازماندهی مبارزات روزمره و ضعف و عدم توانایی آن ها صورت می گیرد، اتحادی است بین پیشروان کارگری، حول یک سلسله فعالیت ها و مطالبات ضد سرمایه داری که بر سر آن ها "توافق" وجود دارد. به این معنی که یک یا تعدادی مطالبه و فعالیت مشترک کارگری، نقطه شروع عمل مشترک پیشروان کارگری را فراهم می کند، مطالبات و فعالیت هایی که هر کدام به تنهایی قادر به پیگیری آن ها نیستند. مثلا برگزاری مراسم اول ماه مه، تجمعات کارگری؛ یا مبارزه مشترک حول مطالبه قرارداد های دسته جمعی، الغای قراردادهای موقت و جایگزینی قراردادهای دائمی، افزایش دستمزد متناسب با رشد تورم، حق اعتصابات کارگری، کنترل کارگری، فعالیت برای آزادی کارگران زندانی، مبارزه برای دریافت حقوق های معوقه و...

که "امر رهایی طبقه کارگر، باید به دست خود این طبقه صورت بگیرد".

سوم؛ شما در ادامه توضیح و تشریح "افزوده" های منصور حکمت می نویسی: " این حزب است که قدرت سیاسی را می گیرد و نه طبقه یا شورا - بحث حزب و قدرت سیاسی". منتها خیلی آرام و سوت زنان از کنار این جمع بندی مهم مارکس در مانیفست می گذری که هدف فوری و فوری کمونیست ها عبارت است از "متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا". معلوم نیست کسانی که تسخیر قدرت را وظیفه "حزب" خودساخته و بی ربط خود به متن مبارزات طبقه کارگر می دانند، با چه رویی می توانند این تئوری های انحرافی خود را به مارکس منتسب کنند و منصور حکمت را تا سرحد "مارکس زمانه" بالا ببرند.

مضاف بر همه این ها، حزب کمونیست کارگری چنان چه واقعا خود را حزب طبقه کارگر می داند، باید پاسخگوی عقب ماندگی و شکست های جنبش کارگری و عدم وقوع هرگونه انقلاب کارگری و سرنگونی جمهوری اسلامی طی سی سال گذشته باشد (البته از انقلاب سوسیالیستی صحبت می کنیم، نه یک دوجین انقلاب های ۱۸ تیر، چهارشنبه سوری ها و خرداد ۸۸ و غیره در آثار کمونیست کارگری ها). احتمالا قصور از سمت کارگران بوده است، و نه شدت بی ربطی این حزب و اقمارش؟! به همین خاطر است که قویا می گویم نقد ما به حزب کمونیست کارگری این است که این حزب فقط کاریکاتوری از یک حزب است و ربطی نه به کمونیسم دارد و نه به طبقه کارگر. طبقه کارگر ایران چنین حزبی را به رسمیت نمی شناسد و برای همین تا کنون حتی به یک فراخوان آن هم پاسخ مثبت نداده است. به همین سادگی!

چهارم؛ من نمی فهمم این چگونه حزبی است که هر بار وقتی یک انشعاب می دهد، این انشعاب یا به سوی دوم خرداد است یا به سوی سرمایه داری و امپریالیزم! دیگر این را هرکسی متوجه می شود که چنین حزبی باید یک مشکل اساسی و بنیادی داشته باشد (که دارد). لطفا توضیح دهید که آقای منصور حکمت به عنوان "بزرگ ترین مارکسیست قرن ۲۱" چرا در طول حیات خود نتوانست حتی یک نفر دیگر را مانند خود تربیت کند، و

علیرضا بیانی

هرگز معلوم نشد چرا ایرج آذرین از منصور حکمت جدا شد. این همه کلی گویی از بالا به او اجازه چنین گسستی را نمی دهد.

علی اسماعیلی

یعنی اینقدر بی خبری از تاریخ آن جریان و مواضع ایرج آذرین و حکمت؟

علیرضا بیانی

این موضوع ربطی به خبر و خبرنگاری ندارد. گرایش مشترک آذرین و منصور حکمت موضوع بالا است و کسی که باید این را بفهمه خیلی ساده خواهد فهمید.

علی اسماعیلی

رفیق بیانی گرامی، چرا اتفاقا بسیار ربط دارد. کسی که حکمت دوره بعد از جدائی از حزب کمونیست ایران را نخوانده باشد نمیتواند متوجه بشود که از مارکسیست کاملاً گسست کرد و میتوان در مواضعش هم رد پای خط سوم و نیو لیبرالیسم را یافت و هم ناسیونالیسم ایرانی، و یا در بهترین حالت بلانکیست پا در هوای بود. امروز اعوان و انصارش را خودت که می بینی دیگه. نقد اتحاد از جانب رفیق ایرج موضع درستی است. فرض کنیم سازمان شما با سازمان من (باز فرض کنیم من هم سازمانی دارم و یا عضو سازمانی هستم) اتحاد بکنیم. عمراً نمیتوانم با تو اتحاد داشته باشم. ممکن است اگر نیروی داشته باشید با تو آکسیون یا تظاهرات مشترک بگذارم، اما اتحاد نمیکنم چون سر هزار تا موضوع با تو جدل و درگیر میشوم در همین فیس بوک چند بار با هم جر و بحث داشته ایم میدانم اتحاد با تو فقط اعصاب خوردی برای من می آورد. ممکن است همسایه خوبی باشی و رفیق خوبی باشی. اما در دنیای سیاست هزار تا اختلاف جدی با تو دارم. اگر با هم مشترکات کوچکی داشته باشیم به معنی گرایش مشترک نیست.

س. انصاری

علی اسماعیلی عزیز، به نظر من تو اگر با چشم نفرت

پس "اتحاد عمل کارگری"، اتحادی بین کارگران پیشرو با هر گرایشی که به آن تعلق دارند، حول مطالبات و موضوعات فعالیت مشترک است. مثلاً برگزاری مراسم اول ماه مه مورد توافق همه گرایش های موجود در جنبش کارگری می باشد. انواع گرایش های رادیکال و غیر رادیکال، چپ یا راست، آنارشیستی، رفرمیستی و ضد سرمایه داری و ... تمایل به برگزاری مراسم اول ماه مه دارند، اما هر کدام به تنهایی یا قادر به اجرای آن نیستند و یا اگر چنین کنند تاثیر لازم را نخواهند گذاشت. اتحاد عمل کارگری می تواند تاکتیکی برای انجام این اقدامات کارگری باشد. در نتیجه "اتحاد عمل کارگری"، نه یک تشکیلات کارگری است و نه یک ائتلاف میان تشکل های موجود.

وقتی از "اتحاد عمل ویژه" میان سازمان ها و احزاب صحبت می شود، مفهومی مشابه دارد با آن چه در بالا گفته شد. در این جا هم ما با "اتحاد نظری" یا "ائتلاف" و "وحدت" و نظایر این ها مطلقاً سروکار نداریم، چون این مورد اخیر پیش شرط های دیگری دارد که اولین و مهم ترین آن پذیرش وجود "بحران درونی" از سوی این نهادها است (در بالا اشاره شد). در صورتی که اتحاد عمل ویژه، میان گرایش های مختلف چپ، بر سر مطالباتی که مورد توافق همه است- مثل آکسیون برای آزادی فعالین کارگری زندانی و غیره- صورت می گیرد. اساس این "اتحاد عمل ویژه"، دمکراسی درونی است. در این جا کسی نمی تواند خود و سازمان متبوعش را محور و مرکز قرار دهد و خود را به دیگران تحمیل کند. در این جا پیشنهادها و نظرات مختلف برای هرگونه فعالیت باید به بحث گذاشته شود و ماحصل آن پس از توافق عمومی مورد اجرا دربیاید. امکانات و توانایی هر یک از گروه ها، روی هدف (عمل) مشترک متمرکز می شود و غیره، و به این ترتیب یک عمل مشترک که پیش از این نمی توانست به بهترین شکل خود بر مبنای توانایی و امکانات یک سازمان صورت بگیرد، این بار به بهترین شکل با اتکا به امکانات جمعی انجام می شود و می تواند کمکی باشد به پیشبرد جنبش. بدیهی است کسانی که از چنین اتحاد عملی طفره می روند یا به شدت گرایش سکتاریستی و فرقه گرایی دارند، و سازمان ها و احزاب خود را محور مبارزه می دانند (بدون این که بیلان کار ارائه کنند)، یا اساساً به قدری از مبارزه دور هستند که این ضروریات عینی را تشخیص نمی دهند.

مقطعی به بعد دیگر دارای همان گرایش نبوده که منصور حکمت بوده است، این کار علاوه بر در دسرهای زیادی که برای شما ایجاد میکند، عملی ناموفق نیز خواهد بود. در نتیجه باز هم باید به روش همین گرایش که به زعم شما ایرج آذرین از آن گسست کرده اسیت، موضوع را وارد توضیحات کلی گویی کنید که به این ترتیب دوباره ادعای من مبنی بر عدم گسست از گرایش منصور حکمت را ثابت خواهید کرد. تمام موفقیت ایرج آذرین در جدا کردن سرنوشت خود از منصور حکمت در پیاده شدن از قطاری است که منصور حکمت آن را بر روی ریلی قرار داد که ایرج آذرین برای آن مقصد مطلوبی را نمی بیند، اما این به معنی گسست از چارچوب فکری و جهت یابی منصور حکمت نبود بلکه فقط به دلیل نگرانی از آینده آن مسیر ایشان خود را بی مسیر کرد و از آن به بعد به جای نشستن در قطاری با مسیر انحرافی، و به جای انتخاب مسیر بهتر، در ایستگاه بلاتکلیف نشسته است تا ببیند چه می شود.

ایرج آذرین هرگز نتوانست به قطب مقابل منصور حکمت تبدیل شود بلکه به موازات آن و یا بهتر بگویم در رقابت با آن قرار گرفت. به این ترتیب برای عده ای هم که مایل نبودن جذب نیروی جاذبه منصور حکمت شوند اما مداری بهتر از آن را هم نمی شناختند، به امیدی تبدیل شد که بدون خروج از مدار سانتیستی، خود را از حزب کمونیسم کارگری جدا کنند. شبیه به این وضعیت در اوایل انقلاب بین سازمان فدایی و مجاهد وجود داشت. در آن موقع که علاقه وافر به رادیکالیسم خرده بورژوایی در بین جوانان وجود داشت، طرفداری از فدایی خلق افزایش پیدا می کرد، اما مشکل فدایی شدن این بود که یک گرایش مذهبی به شمار نمی رفت و جوانانی که در جامعه مذهبی و باورهای آن تربیت شده بودند بسیار سخت بود که به دلیل تمایلات بلانکیستی، "دین و ایمان" خود را کنار بگذارند، برای همین به سراغ سازمان سیاسی می رفتند که دارای همانمقدار رادیکالیسم خرده بورژوایی بوده، با این فرق که اتصالاتش به آسمان گسسته نشده باشد، به همین دلیل سازمان مجاهدین از نظر جاذبه به موازات گرایش موازی خود یعنی فدایی در حال رشد بود.

حال باید به شما بگویم که شما نیز که به تصور خود

بیجا و غیرسیای به مسئله نگاه نکنی، این را می بینی که ایرج آذرین، حداقل در ۲۵ دقیقه اول بحثش، تماما بحثهای منصور حکمت را دارد تکرار می کند. خود ایرج آذرین به این نتیجه رسیده است که بحثهای دوران جدائی مستعفیون از حککا غلط بودند. او الان دارد بحث "سناریوی سیاه و سفید" را تحت عنوان "سوریه ای شدن ایران" مطرح می کند. من توصیه دوستان و رفیقانه به تو می کنم، همچنانکه ایرج هم در بحثش مالم از این توصیه، اما ضمنی، است که برو بحثهای منصور حکمت را با دقت و بدور از دشمنی بی جا و غیرسیاسی بخوان و متوجه می شوی که بعد از ۱۴ سال برگشته همان حرفهای حککا را می زند.

علیرضا بیانی

دوست گرامی علی اسماعیلی؛ من اساسا مانند شما معتقد نیستم که منصور حکمت تا دوره ای مارکسیست بوده و پس از آن از مارکسیسم گسست کرده، شما که این را میگویند به این دلیل است که چاره دیگری ندارید، چون اگر برای منصور حکمت یک دوره گسست از مارکسیسم کشف نکنید، و مانند من وی را از ابتدا خارج از مدار گرایش مارکسیستی ارزیابی کنید، آنوقت این دفاع خجولانه شما از ایرج آذرین دچار پارادوکس خواهد شد. به این معنی که آنوقت این سوال جلوی ایرج آذرین قرار میگیرد که چگونه توانسته با کسی که از اول مارکسیست نبوده برود پای ساختن یک حزب، و حتی پس از آن دوباره حزب تازه ای تاسیس کند و در تدوین برنامه آن که برنامه دنیای بهتر باشد سهم برابر (و شاید حتی سهم بیشتر) داشته باشد. در نتیجه این وضعیت یا باید با فرمول اجی- مجی- لاترجی حل شود و به گونه ای زیر فرش جارو شود، که در واقع نیازمند طرفدارانی خواهد شد که مانند خود شما اساس فعالیتهای طرفداری باشد و نه دخالت گری مارکسیستی؛ و یا به روش مارکسیستی توضیح داده شود، که با غیبت چنین توضیحی، ادعای من ثابت می شود که وی هرگز از مدار گرایش منصور حکمت که به زعم من گرایش است سانتیستی گسست نکرده و اینگونه ماستمالی کردن ها هم مخصوص چنین گرایشی است.

اما برای ساده کردن موضوع در سطح علاقه طرفدارانی نظیر خود شما باید بگویم، شما نمیتوانید یک- چندتا فکت و سند اساسی ارائه کنید که نشان دهد ایرج آذرین از یک

در صفحه فیس بوک یکی از کادرهای حزب کمونیست کارگری به نام بهزاد بهزادیان، مصاحبه ای از حمید تقوایی، لیدر این حزب، با رادیو پیام کانادا به همراه یادداشتی به اشتراک گذاشته شده بود. او نوشته بود: «به نظر من حمید تقوایی جز معدود رهبران کمونیستی است که در جریان انقلابات اخیر توانسته است تبیینی مارکسیستی و واقعی از اوضاع ارائه دهد».

در ذیل این مصاحبه و یادداشت، بحث هایی رد و بدل شد که در این جا بخشی از آن ها را منعکس می کنیم.

به بهزاد بهزادیان:

شما نوشته اید: «علیرضا جان من از آن جا که شیوه برخورد شما را قبول ندارم، از پاسخ به شما خودداری می کنم».

اولاً من از شما پرسشی نکرده بودم و منتظر پاسخی از سوی شما نبودم. این قدر سیاسی هستم که متوجه باشم روش کار شما، فرقه ای است و اهل پاسخگویی نیستید، یا دست کم پاسختان سیاسی نخواهد بود. در واقع شما پاسخی به من دادید که کاملاً هم اشتباه کردید چون من پرسشی از شما نکرده بودم. من فقط در ذیل ویدیویی که از حمید تقوایی به اشتراک گذاشته و توضیحاتی در وصف آن داده بودید، خطاب به حمید تقوایی (و نه شما) از ایشان برای یک مناظره پیرامون مفهوم سوسیالیستی انقلاب دعوت کرده و قول داده بودم در صورت شرکت ایشان در این مناظره، ثابت کنم که ایشان درک مارکسیستی از این مفهوم ندارد. ثانیاً، جالب است با این که شما نمی خواستید پاسخی به من بدهید، در واقع در جواب، یا به جای جواب نوشته اید:

«به هر صورت اگر توجه کنید، بزرگترین مجموعه فعالین کمونیستی در ایران حداقل در دهه ۶۰ گرد نظرات شما جمع نشدند، بلکه این منصور حکمت و حمید تقوایی بودند که توانستند در حداقل یک دهه، بزرگترین اتحاد کمونیست ها را شکل بدهند».

طرفدار منصور حکمت نیستید، از طریق طرفداری از گرایش ایرج آذرین در واقع در همان مدار منصور حکمت قرار میگیرید، گیریم در ریل موازی با آن و یا به انتظار نشسته در ایستگاه. بنابراین کاملاً طبیعی است که استدلالات شما در مورد اتحاد هم به همان اندازه کلی گویی و بی محتوا باشد که استدلالات ایرج آذرین است. ایرج آذرین در این ویدئو که سوالات در آن روشن نیست، در مورد اتحاد عمل حتی یک خط بحث ندارد که ارائه کند و به همین دلیل ناچار می شود به صورت نوک زدن به موضوع آن را زخمی کرده و بی پاسخ از آن عبور کند. شما هم برای ادای سهم "هواداری" به وضعیتی از آن بدتر رسیده و فکر میکنید که کسی مثل من به دنبال اتحاد با کسی مثل تو است که هنوز تکلیف نهایی ات با "روز کومله" حل نشده است! در صورتیکه اگر حتی شما بخواهید چنین اتحادی داشته باشید، در واقع چیزی برای متحد شدن نخواهید داشت، و این در حالی است که اساساً بحث «اتحاد عمل» در گرایشات درون جنبش کارگری است و نه "هوادار" ایرج آذرین با این و آن. شما هر وقت توانستید این ایده را با ایده بهتری کنار بزنید، تازه فقط توانسته اید وارد مدار بحث منطقی شوید، اما تا وارد شدن به مدار مارکسیستی، با عرض معذرت هنوز فاصله زیادی خواهید داشت و در نتیجه تمایل قلمبه شده از موضع بالا که وجه اساسی اشتراک ایرج آذرین و منصور حکمت است در شما نیز ور قلمبیده باقی خواهد ماند.

با تشکر از توجه شما

موجودیت پایه های مادی پرولتاریایی، مانند کارخانه های متعدد با تولید انبوه، یا وجود نداشتن یا بسیار اندک و کوچک بود. حکومت کنونی نیز مانند رژیم شاه از وحشت میزان رادیکالیسم در منطقه کردستان هرگز تمایلی به گسترش کارخانه ها با تولید انبوه در این مناطق نداشت تا به حساب خود از متمرکز کردن کارگران در این مناطق جلوگیری کند. در نتیجه پایه اصلی جنبش در این مناطق پایه های دهقانی بود و درست به همین دلیل امکان رشد ایده های مائوئیستی که گرایش با پایگاه طبقاتی دهقانی است کاملاً فراهم بود. در نتیجه سازمان کومله به عنوان بزرگترین تشکیلات سیاسی نظامی با گرایش مائوئیستی لقمه ای دهان گیر برای منصور حکمت به شمار می رفت و به همین سبب او گرایش خود را با این سازمان ادغام کرد.

این عمل منصور حکمت یا عملی فرمالیستی و فرصت طلبانه بوده است و یا حرکتی اصولی مبتنی بر اصول مارکسیزم انقلابی. برای تشخیص این موضوع باید به سراغ روش اتحاد گرایش ها بر مبنای اصول رفت.

روش اتحاد اصولی:

و جریان سیاسی که از نظر تشکیلاتی جدا از یکدیگر هستند، زمانی می توانند با یکدیگر متحد و یکی شوند که در اساسی ترین اصول دارای بیشترین اشتراکات باشند. مثلاً یک گرایش استالینیستی به سبب پایه های مشترک نظری با یک گرایش مائوئیستی، به سادگی شانس ادغام در یکدیگر را دارند. به همین دلیل می شد در گرایش های چریکی، ترکیبی از ایده های مائوئیستی و استالینیستی را به طور توأمان دید. منصور حکمت اگر در مقطع پیوستنش به سازمان کومله خود دارای گرایش مائوئیستی نبود، یا مطلقاً نمی توانست در چارچوب یک اتحاد اصولی و توافق بر سر اصول با آن متحد شود که در این صورت دست به عمل غیر مارکسیستی و در واقع فرقه ای زده است؛ و یا باید از یک حقه سیاسی با مفهوم بورژوایی آن استفاده کرده و علی‌رغم اختلاف خود در مبانی پایه ای، وارد یک جریان با مبانی نظری مائوئیستی شده باشد. ما با خوشبینی و با حسن نیت کامل فرض را بر اتخاذ روش اصولی و سیاسی و به دور از هرگونه حقه بازی های دیپلماتیک بورژوایی در پیوستن منصور حکمت و جریان تحت رهبری او (اتحاد مبارزان

شما توضیحاتی راجع به دهه ۶۰ و منصور حکمت و تقوایی دادید که ربطی به دعوت من برای مناظره نداشت. شما نشان دادید که چون پاسخ ندارید، وارد این گونه فرعیات می شوید. اما تا همین مقدار، من نیز توضیحاتی می دهم و نه برای شما یا متقاعد کردن شما، چون خوب می دانم شما نظرات فیکس شده خود را دارید و مطلقاً از آن صرف نظر نمی کنید تا زمانی که به سبک مرید و مرادی، پیشوای شما تغییراتی در آن تحت عنوان «درافزوده» بدهد، در آن صورت ناگهان تغییر نظر خواهید داد؛ بلکه این پاسخی رو به مخاطب عام است.

شما درست می گوید که بزرگترین مجموعه فعالین چپ در دهه ۶۰ گرد نظرات ما جمع نشدند، اما با این گفته کمی دچار دردرس می شوید و دست آخر ناچار می شود ترجیح دهید آن ها گرد منصور حکمت و حمید تقوایی هم جمع نشده باشند.

در این رابطه اولاً مدرکی در اختیار من قرار داده اید که در مناظره با حمید تقوایی به ایشان نشان دهم گرایش کمونیسم کارگری یک گرایش متعلق به چپ سنتی است. در همین مصاحبه ای که شما به اشتراک گذاشتید، حمید تقوایی اصرار دارد بگوید که «همه زمینه های گذشته چپ مانند زمینه هایی که مائوئیسم و ... را تشکیل می داد، از بین رفته و رجوع به آن ها در واقع رجوع به چپ سنتی است». در نتیجه به سادگی می توان متوجه شد آن مجموعه چپ دهه ۶۰ که گرد منصور حکمت جمع شد، با توجه به بنیادهای نظریشان، متعلق به چپ سنتی بود و طبیعی بود آن ها به گرد نظرات گرایش مارکسیزم انقلابی جمع نشوند. مخرج مشترک اساسی منصور حکمت و حمید تقوایی با آن مجموعه، گرایش مائوئیستی منصور حکمت و به خصوص حمید تقوایی با تجربه ای در حزب رنجبران بود. منتها منصور حکمت از خارج آمده و آشنا با نظرات این و آن بود و می توانست آن ها را به نام خود به کسانی از آن مجموعه معرفی کند که نه به نسبت منصور حکمت دارای مطالعه چندان بودند و نه تئوری می شناختند.

در آن مقطع سازمان کومله، بزرگترین گرایش مائوئیستی ایران، هرچند به صورت منطقه ای و فقط در کردستان، بود. جنبش پرولتاریایی در این مناطق به دلیل محرومیت فراوان تحمیل شده از سوی نظام شاهنشاهی و عدم

مبارزه در آن جا وصل کرده بود، مبارزه مسلحانه بود که نمی شد عمل مشابه را در «اروپای وعده داده شده» انجام داد. در نتیجه منصور حکمت ناچار بود این روش از مبارزه را نقد و به عنوان «درافزوده» به انتهای گرایش خود بیافزاید.

مبارزه مسلحانه که پرچم کومله و مخرج مشترک منصور حکمت با این پرچم محسوب می شد، اکنون توسط منصور حکمت مورد نقد و مورد نفی قرار گرفته بود. اگر بخواهیم ترجمه سیاسی برای فرصت طلبی یا در این جا «اپورتونیزم» داشته باشیم، شاید بتوانیم این را بگوییم که گرد آمدن به زیر یک پرچم برای فرود آوردن همان پرچم، اپورتونیزم یا فرصت طلبی محسوب می شود. در نتیجه می توان گفت که اولاً آن بزرگترین مجموعه چپ گرد آمده به دور منصور حکمت، نه به حول نظرات منسجم، بلکه به روش فرصت طلبانه و فریب صورت گرفته است. به عبارت از این هم ساده تر، منصور حکمت توانسته بود بزرگترین مجموعه چپ دهه شصت را بفریبد و به دور خود جمع کند. بماند که این فریب را فقط گرایش هایی از چپ می خوردند که به تئوری مارکسیزم انقلابی به عنوان وسیله مصونیت آن ها در مقابل فریب مسلح نباشند. بنابراین منصور حکمت اگر چه بزرگترین مجموعه چپ را به گرد خود جمع کرده بود، اما این چپی غیر مارکسیستی و دقیقاً چپ سنتی بود.

شاید بتوان به منصور حکمت برای گردآوردن چپ سنتی به گرد خود تبریک گفت، اما نظر به این که قصد بررسی این موضوع در پروسه تکامل آن را داریم، در نتیجه لازم است ببینیم عاقبت آن چپ چه شد.

ما این را پذیرفتیم که بزرگترین مجموعه چپ به گرد منصور حکمت جمع شده بود و اگر این مبنای اعتباری برای وی محسوب شود، در این صورت باید بزرگترین ریزش چپ از گرد منصور حکمت برای ایشان بی اعتباری محسوب شود.

بزرگترین انشعابات تاریخ چپ ایران به سوی بورژوازی پس از انشعاب فدایی اکثریت، از همان حزبی صورت گرفت که منصور حکمت ساخت. هر انشعابی از این حزب از سوی منصور حکمت و لیدرهای پس از آن انشعابی به سوی «دو خرداد» و کلاً «بورژوازی»

کمونیست) به کومله، قرار می دهیم، و نه قصدی و نه چاره دیگری به جز این داریم.

اما مشکل درست در همین جا است که در این صورت باید بپذیریم اتحادی بر مبنای توافق اصولی و برنامه ای با بزرگترین سازمان سیاسی با گرایش مائونیستی، مستلزم پیروی هر دو سوی این اتحاد از همان اصول و مبنای مشترک است، در غیر این صورت نادیده گرفتن فرض بالا، برخلاف میل ما، به تلخی به ما تحمیل خواهد شد. حال اگر شجاعانه بپذیریم که مخرج مشترک بین گرایش های متحد شده همان پایه های نظری مائونیستی است، نقد به مائونیسم به عنوان گرایشی خارج از مدار کمونیستی را موقتاً کنار می گذاریم، اما نمی توانیم توضیحات منصور حکمت و خود حمید تقوایی را- حتی در همین ویدیویی که در ذیل آن این مطالب نوشته می شود- مبنی بر سنتی بودن این چپ، یعنی گرایش مائونیستی را کنار بگذاریم. در نتیجه باید بپذیریم که افتخار گرد آمدن بزرگترین مجموعه چپ در دهه شصت به گرد منصور حکمت (و نمی دانم حمید تقوایی این وسط از کجا پیدایش شد و این مجموعه به گرد کدام «نظر» ایشان جمع شد!) در گرد آمدن چپ سنتی، که لزوماً چپ غیر مارکسیستی محسوب می شود، به دور منصور حکمت است. به عبارت دیگر، منصور حکمت توانست در دهه شصت به مرکز جاذبه چپ سنتی به مفهوم عام، و چپ غیر مارکسیستی به معنی اخص کلمه وارد شود. اما موضوع در همین جا خاتمه پیدا نمی کند، زیرا موضوع با باقی ماندن این چپ به گرد منصور حکمت و حمید تقوایی پایان نمی گیرد.

مارکسیست ها عادت دارند برای تحلیل از پدیده های پیرامون خود، آن ها را در یک فرایند و پروسه تکاملی مورد بررسی قرار دهند و نه به صورت انتزاعی و لحظه ای از یک فرایند. با اتکا به این متد باید دوباره به سراغ بزرگترین مجموعه چپ دهه شصت گرد آمده به دور منصور حکمت و حمید تقوایی آمد و سراغی از سرنوشت آن ها گرفت. منصور حکمت پس از ورود به به جریان کومله و درست به دلیل برخوردار از پایه های نظری مشترک با پایه های تشکیل دهنده کومله توانست آن ها را به سوی خود جلب و با وعده هایی از کومله جدا کند. اما چیزی که این پایه ها را به کردستان و

طبقه گرفته شد. در این مقطع که منصور حکمت از حمایت طبقه کارگر کاملاً مایوس شده بود، عرصه مبارزه طبقاتی را رها کرد، به آراء و رأی رجوع کرد و برایش هم مهم نبود رأی چه کسانی باشد. فقط به ۳ میلیون رأی نیاز داشت تا برود بر تخت قدرت بنشیند. بعد از او، این تعداد از سوی پیروان وی، از جمله حمید تقوایی، تا دویست هزار نفر هم کاهش پیدا کرد!

شرایط جدید باعث شد دیگر این حزب از مدار دفاع از منفعت کارگری خارج و به منفعت اقلاری رجوع کند که در لحظه و هیجانات آنی عکس العمل های مورد دلخواه گرایش منصور حکمت را از خود نشان می دادند. این مقطعی بود که «نظریه هایی» مانند سکس آزاد به قصد قلقلک دادن بخشی از جامعه که تحت سرکوب سیستماتیک جمهوری اسلامی، مسائل طبیعی و بدیهی خود را زیر سؤال رفته می دیدند، باعث جلب توجه ایشان شد و اگر در همان مقطع پروژه های امپریالیستی نظیر آن چه در عراق عملی شد، در ایران هم عملی می گشت، و نهایتاً رژیم سرنگون می شد و «انتخابات آزاد» صورت می گرفت، این شانس وجود داشت که اقلاری که با انگشت گذاردن بر این گونه مسائل جذابیت هایی را دریافت کرده و توجهی میزول داشته بودند، در پای صندوق رأی به حزب منصور حکمت رأی دهند.

از آن مقطع به این سو این فرایند مدام با همین آهنگ پیش رفته و اکنون جنبش کارگری و حمایت از آن، جای خود را به کلی به «جنبش فرهنگی» که از آستین این حزب بیرون آمده و در تقویم این حزب ثبت شده، داد. هرگونه از این ابتکارات بیانگر دورتر و دو تر شدن گرایش مورد بحث از دخالت گری در جنبشی است که مدعی است بر اساس آن شکل گرفته و با نام آن، نام گذاری شده است.

منصور حکمت که توانسته بود به زیر پرچم کومله رفته و همان پرچم را به زیر بکشد، این سنت را برای حزیش باقی گذاشت که ایشان همواره به همین ترتیب وارد حوزه های دهان پر کن شده و پس از چندی، بنا بر شرایط آن را ادامه داده یا نیمه کاره رها کرده و بدون هیچ توضیحی به سراغ پروژه دیگری بروند. این روند برای حزب کمونیست کارگری، چنان چه به طور کامل مستحیل نشود تا آن جا ادامه خواهد یافت که مبارزه

توصیف شده است و نه انشعابی به گرایش دیگری از چپ؛ حتی اگر چپ سنتی باشد. اگر آن گرد آمدن مجموعه چپ افتخار و فضیلت برای منصور حکمت محسوب شود، اما متأسفانه این افتخار دوامی نیاورد و خیلی زود به از دست دادن افتخار تبدیل شد. هر مدالی بر شانه منصور حکمت به دلیل گردآوردن آن مجموعه چپ به حول خود، با ریزش دوباره آن ها، از شانه منصور حکمت ریزش کرد.

ازم به توضیح است که تحلیل مارکسیستی از این فرایند تنها در چگونگی روند مکانیکی رشد و افت این گرایش نیست، بلکه اصل تحلیل در این جا است که گرایش منصور حکمت نه یک گرایش مارکسیستی که گرایشی سانتریستی است و سانتریزم بر اساس تغییر شرایط و توازن قوا چرخش های ماهوی بسیار می کند و به این سبب دچار افت و خیز های بسیار می شود.

دهه شصت، دهه برخاسته از اعتلای انقلابی سال های ۵۷ است، دهه ای که توازن قوا به نفع طبقه کارگر بود و بورژوازی در تلاش برای چرخش توازن قوا به نفع خویش بود. در این شرایط سانتریزم ناچار می شود به مسائل کارگری، رجوع و مطالبات آن ها را عمده کند، زیرا می داند توازن قوا به نفع آن ها است و حرف زدن از منافع آن ها به نفع رشد خود منجر خواهد شد. بخشی از چپ شکست خورده در تحلیل های سنتی خود که عمدتاً از خمینی علیه امپریالیزم دفاع کرده بودند، به خصوص گرایش های مائوئیستی و استالینیستی، برای پنهان کردن این ضعف، نه به روش مارکسیستی نقد و انتقاد به خود، بلکه به روش دگرپرسی از این گرایش به آن گرایش، با نزدیک شدن به منصور حکمت، عمل کردند و در واقع این ضعف را به زیر فرش هل دادند. اما رشد گرایش سانتریستی تنها تا زمانی ادامه داشت که توازن قوا در جامعه به نفع طبقه کارگر بود، همین که توازن قوا به زیان این طبقه چرخش کرد، تمایل سانتریستی منصور حکمت نیز وی را وادار به چرخش به نفع اقلاری میانی و روی گردانی از طبقه کارگر کرد.

این مقطع شامل پیدایش نظریه هایی مانند «حزب و جامعه، و حزب و شخصیت ها، و حزب و قدرت سیاسی» و نظایر آن می شد که به کلی رجوع به طبقه کارگر را دور زد و تصمیم به عبور از فراز سر این

متشکل شود. این تناقض تنها در چپ سنتی یافت می شود که یک برنامه مشترک نتواند یک انسجام تشکیلاتی به وجود آورد. برنامه ای که نتواند پیروان خود را به گرد خود جمع کند چگونه ممکن است یک طبقه را متحد کند! همین خصیصه بارز انواع طیف چپ سنتی است که کم-ترین اختلاف برنامه ای با هم نداشته و ندارند، اما هرکدام در یک سکت و تشکیلات جداگانه به گرد هم آمده اند. حزب کمونیست کارگری زمخت ترین تصویر از این وضعیت را ارائه کرده و از همین رو است که با زخیم ترین ریسمان ها همچنان به چپ سنتی متصل است.

حمید تقوایی می تواند این مطالب را بخواند و چنان چه دعوت مرا به میز گرد بپذیرد؛ بر اساس همین مسائل به آن ها واکنش نشان دهد و آن ها را رد کند. یکی از خصیصه های بارز چپ سنتی متواری بودن از چالش نظری است و حزب کمونیست کارگری بارها نشان داده از متواری ترین هاست. برای اثبات ادعای خود، شما را رجوع می دهم به برنامه های تلویزیونی و مطبوعاتی این گرایش. نشان دهید که حتی یک مورد دعوت به چالش نظری از گرایش های مدعی نقد این حزب و برنامه اش، در رسانه های این حزب سازمان داده شده است. یک حزب «مدرن» و انقلابی در به در به دنبال کشاندن مخالفان نظری خود به مباحثات و نقد و چالش نظری است. نشان دهید که حزب کمونیست کارگری و لیدر آن حتی یک بار چنین کرده باشند.

رادیو و تلویزیون این گرایش ها ترجیح می دهند ساعت ها برنامه خالی خود را با موزیک و منظره بگذرانند، اما ده دقیقه از آن را در اختیار به بحث گذاردن برنامه خود در حضور گرایش های مخالف خود نگذارند. اگر هنوز این علامت بارزی بر سنتی بودن یک گرایش چپ نیست، حمید تقوایی دعوت مرا به مناظره در **رادیو پیام کانادا** پذیرد تا در آن جا نشان بدهم و ثابت کنم پایه های تئوریک و بنیاد های نظری این گرایش تا چه میزان سفت و سخت در بنیادهای چپ سنتی میخکوب شده است.

دوازدهم فروردین ۱۳۹۲

طبقاتی حاد شود و دوباره توازن قوا به نفع طبقه کارگر چرخش کند. در این مقطع و تنها با اولین خیزش های انقلابی، گرایش و حزب منصور حکمت با شتاب فروان چنان به حاشیه رانده شده که تو گویی هرگز از اول وجود نداشته است.

رخدادهای سال ۸۸ فقط یک سیگنال کوچک برای نشان دادن این پیام بود که همه ادعای حزب منصور حکمت برای رهبری جنبش های اعتراضی، با اولین خیزش مردمی چنان به حاشیه می رود که حتی قادر نباشد در مورد همان خیزش چیزی را به نیروی خود به درستی توضیح دهد. خیزش ۸۸، نقد پراتیکی حزب و ادعای حمید تقوایی و کمونیسم کارگری بود. اگر این حزب مانند رقبای خود (کورس مدرسی) خیزش را ارتجاعی و بورژوایی توصیف می کرد، همان قدر منزوی و دچار بحران می شد که ایشان شدند؛ و اگر آن را انقلاب توصیف می کرد، ضعف خود در به دست گرفتن رهبری آن را به نمایش می گذاشت و چرخش بیشتر خود به راست و پشت سر گرایش های بورژوایی را تسهیل می کرد. حمید تقوایی این دومی را برگزید.

این راز مبارزه طبقاتی است که در مقاطع حساس تاریخی در کسری از ثانیه انبوهی از این گرایش های چپ سنتی-سانتریستی را برای همیشه منزوی می کند. حزب منصور حکمت با برنامه دنیای بهتر نه تنها نتوانست انسجامی در تودها به گرد این برنامه به وجود آورد، بلکه حتی نتوانست با وجود برنامه مشترک، انسجامی در حزب خود به وجود آورد.

سنت به زیر کشیدن پرچمی که به زیر آن جمع شده است، اگر روزی دامن پرچم خودش را بگیرد و مقاومتی برای به زیر کشیدن آن صورت گیرد، به این منجر می شود که برنامه آن حزب به عنوان پرچم آن همچنان بالا بماند، اما هرگوشه آن در دست یک حزب و در یک گوشه و نه در یک انسجام حزبی. اگر روزی مجموعه بزرگی از چپ توانسته بود گرد برنامه منصور حکمت جمع شود، امروز آن برنامه بر سر جایش هست، اما گرد آمدگان به حول آن هر کدام در سوی منفعت خویش قرار گرفته اند. و این از سرسختی و لجبازی خرده بورژوازی است که بخواهد همچنان وفای به عهد کند و برنامه پیشوای خود را دست نخورده باقی بگذارد، اما نتواند به حول آن

«حکومت انسانی» و تناقضات بی‌پایان «مجید»

حکمت

علیرضا بیانی

به مجید حکمت:

ضمن عرض تشکر از پاسخ و استقبال شما، ابتدا اجازه می‌خواهم چند خطی به نکات فرعی بپردازم و سپس وارد بحث اصلی شوم.

نکته اول، به این نام شما باز می‌گردد. واقعیت این است که ما پس از «تز» حزب و شخصیت‌ها، رفته رفته عادت کردیم اعضای حزب کمونیست کارگری را با نام و عکس واقعی خودشان بشناسیم تا بتوانیم با رهبران آینده خود آشنا شویم. این در حالی است که شخصاً با نام «مجید حکمت»، که در دور اول بحث «مجید مارکس» بود، از قبل هیچ آشنایی نداشتم. چون عکس پروفایل و اسم فامیل شما مربوط به خود شما نیست، می‌خواستم ببینم آیا شما یکی از رهبران حزب کمونیست کارگری هستید که با نام مستعار وارد این بحث شده‌اید و یا با این کار خود نظریه «حزب و شخصیت»‌ها را نقض می‌کنید؟

نکته دوم موضوع توهین است، راستش گه گاه در بحث‌ها این تذکر داده می‌شود، اما هر بار هم که خواسته شده نمونه‌هایی از این توهین‌ها را نشان دهند، چیزی دریافت نشده است، برای بیشتر روشن شدن منظورم از شما هم خواهش می‌کنم نمونه‌ای را که به زعم شما «توهین» محسوب می‌شود، کپی کنید و در گیومه نشان دهید، چنانچه موردی توهین آمیز به شخصیتی از سوی من عنوان شده باشد، یقیناً وظیفه خود می‌دانم از آن شخص و مخاطب خود عذر خواهی کنم و اگر چنین ادعایی بی‌پایه بود، اجازه بدهید این روش برخورد را بگذاریم به حساب روش متداول چپ سنتی و بوروکراتیک که سعی می‌کند با تخریب روانشناختی طرف بحث خود، برای او امتیاز منفی بترشد.

به خصوص در حزب شما کسی را سراغ دارم به نام «سعید صالحی نیا» که استاد این روش است. با او چند باری در ستون کامنت‌های فیسبوک بحث داشته‌ام؛ در مجموع محور اصلی بحث او به موضوع «عصبانی»

بودن من چرخش می‌کرد. تا جایی که ناچار شدم از او خواهش کنم نگران عصبانی بودن من نباشد و اجازه دهد من از حق دمکراتیک برخورداری از خُلق و خو به طور آزادانه استفاده کنم و هرچقدر دلم می‌خواهد عصبانی باشم یا نباشم، تا بتوانیم اصل بحث را دنبال کنیم و به نتیجه برسیم، دست آخر باز هم موضوع همان عصبانیت من باقی ماند و بحث ناتمام رها شد. او حتی در پاسخ به یک مقاله از سوی من باز از این کُد استفاده کرد و نشان داد از این روش تخریبی فاصله نگرفته است و نمی‌تواند فاصله بگیرد.

اتفاقاً شخصاً این روش را توهین آمیز می‌دانم و نه استفاده از ترم‌های مورد علاقه هر فرد در نقد نظرات دیگران. در این رابطه لازم است به نکته‌ای از خود شما مراجعه کنم و توضیحاتی در همین رابطه بدهم. شما در نقد رفیقی فرموده‌اید:

«آقای جهانگیر شما هم یک نظری از خودت بده یک بحثی بکنید. بقیه پست‌های این صفحه را که تار عنکبوت گرفته، فکر کنم من اولین نفری بودم که آمدم اینجا بحث کنم.»

به این ترتیب وارد نکته سوم می‌شوم که عبارت است از ورود شما به این بحث.

صرف نظر از متلک تار عنکبوت که لابد با پرستیژ علمی شما چندان همخوانی ندارد، موضوع ورود شما به این بخش از مباحثات است که باید به شما خوش آمد بگویم. البته می‌دانیم که کلاً «چپ» ایران علاقه خاصی به ورود در مباحثات پایه‌ای ندارد. اگر این صفحه مباحثات مارکسیستی یک آکسیون از سوی گرایش ما بود آن‌ها حق می‌داشتند وارد آن نشوند و به جایش ما وارد آکسیون آن‌ها بشویم، اما وقتی موضوع مباحثات پایه‌ای مارکسیزم است، با کمال تأسف باید بگویم گرایش ما بسیار تنها است و استقبال چندانی از این مباحثات نمی‌شود. شما هم که لطف کرده‌اید وارد این بخش از بحث شده‌اید، اولاً به احتمال زیاد به این دلیل است که در مورد سرمایه داری دولتی چیزهایی برای گفتن داشته‌اید که سعی کرده‌اید با هر زوری شده ربطش دهید به شکست دوران گذار در شوروی (که بیشتر به آن خواهم پرداخت) و باز به احتمال زیاد در بخش‌های دیگر این

جهانی. این امر موضوع دیروز و «امروز» نیست، با تولد سرمایه داری آغاز شده و با مرگ آن از بین می رود. در نتیجه تا به این جا یک موضوع کلی یا فقط یک کلی گویی به حساب می آید، مگر آن که گوینده این جمله قصد اتصال این مفهوم با موضوع اساسی را داشته باشد که در بحث مجید حکمت چنین چیزی دیده نشد. حال با این مقدمه اگر فرض کنیم سوسیالیسم در چالش است، باید اتوماتیک بدانیم که سوسیالیسم توسط قطب بورژوازی مقابل خود در چالش است؛ که باز در این صورت از کلی گویی خارج نشده و چیز تازه ای نگفته ایم. اما وقتی گفته شود سرمایه داری بیش از سوسیالیسم در چالش است، دیگر این از آن حرف ها به شمار خواهد آمد. تو گویی یک نیروی غیبی دو نظام اجتماعی سرمایه داری و سوسیالیسم را به چالش گرفته است که خوشبختانه سرمایه داری بیش از سوسیالیسم در چالش این نیرو است!

نه سوسیالیسم، که جنبش سوسیالیستی از بدو پیدایش خود مورد چالش سرمایه داری بوده است. حال اگر گفته شود سرمایه داری بیش از سوسیالیسم در چالش است، به این معنی خواهد بود که نیروی ماورایی مشغول یک سلسله عملیاتی است که طی آن فعلاً سوسیالیسم را در نظر نگرفته و سرمایه داری را مورد چالش قرار داده است! مگر آن که مجید حکمت بتواند بگوید منظور از این نظر این است که اکنون موضوع اساسی نبرد طبقاتی علیه سرمایه داری است و به این سبب نظام سرمایه داری در وضعیت تدافعی قرار گرفته تا به آن جا که چالش خود با سوسیالیسم را به کناری گذاشته و تنها توان دفاع از خود را دارد.

اگر منظور واقعاً همین باشد که امیدوارم نباشد، باید بی درنگ به این نتیجه رسید که از نظر مجید حکمت توازن قوا به نفع طبقه کارگر چرخش کرده است. حال اگر این چرخش توازن قوا را در ابعاد جهانی در نظر گرفته باشد، شاید لازم باشد کمی مکث کرده و بعد بلافاصله گفته شود خیر، چنین نیست و این نظر از پایه غیر علمی است. اما اگر منظور چرخش توازن قوا به نفع طبقه کارگر در ایران باشد که در این صورت بدون هیچ مکتبی باید گفت که این فقط یک توهم ضروری برای گرایشاتی است که هر اتفاقی را یا دریچه ورود به انقلاب می دانند

مباحثات چیزی برای گفتن نداشتید، وگرنه چه کسی است که نداند شما اهل خود سانسوری نیستید و اگر چیزی برای گفتن داشته باشید، حتماً خواهید گفت. ثانیاً، برای شما این خود محلی است برای تبلیغ آثار حزب و سخنرانی های حمید تقوایی و... که از این نظر این تواضع ما است که باعث می شود بر سر شما منتهی نگذاریم، اما مایل نیستیم منتهی را هم بر سر خود تحمل کنیم. هرچه باشد شما ادعا فرموده اید:

« دوم بحث علمی بر اساس استدلال است که من فقط این دومی را دوست دارم.»

در نتیجه برای پیشبرد بحث علمی لازم است تا آخرین کامنت مقاومت کرد و بحث را در همان مجرا باقی گذاشت. و به این ترتیب من هم از موضوعات فرعی خارج شده و براساس جمله فوق از طرف شما، به نکات لازم پرداخته و وارد بحث اصلی می شوم.

شما در دور اول بحث خود گفته بودید:

« سرمایه داری امروز بسیار بیشتر از سوسیالیسم در چالش است.»

به نظر من این جمله بسیار بی معنی و بی اساس است و یا هرچه هست به هیچ وجه مفهومی علمی ندارد. برای همین از شما خواسته بودم دقیقاً توضیح دهید که این جمله به چه معنی است که شما با توضیحات بعدی وضع را از آن چه که بود خراب تر کردید. این روش روشنفکری برای تولید افاضات بی ربط به دخالت گری در مباحثات مارکسیستی است. برای پیشبرد مباحثات مارکسیستی به قدر بسیار زیادی موضوعات اساسی وجود دارد که دخالت گر را بی نیاز به رجوع به آستین می کند. شدت بی ربطی این جمله آن قدر هست که نیازی به ورود به آن نباشد، اما چند کلامی جهت روشن شدن آن را ضروری می دانم.

در یک نبرد متخاصم، وقتی می گوئیم سرمایه داری در چالش است. صرف نظر از این که حرف بسیار کلی و خنثایی زده ایم، و اگر این را نمی گفتیم هم چیز خاصی از دست نداده بودیم. اما به هر رو چالش سرمایه داری توسط قطب طبقاتی در تخصص با آن مفروض است. یعنی نبرد جبهه کارگری در سطح جهان با سرمایه داری

متعلق به منصور حکمت است. ایشان خود سعی کرده ثابت کند که چنین نیست و این اولین باری است که من با یکی از طرفداران منصور حکمت برخورد می‌کنم که معتقد است این تئوری مربوط به وی نیست. در این جا باید بگویم، اولاً من نه فقط از این تئوری، بلکه کلاً از هر تئوری که منتسب به منصور حکمت شود یاد کردم. گفتم که شما نمی‌توانید چیزی معرفی کنید که بتوان نام آن را «تئوری» گذاشت و در عین حال مربوط به منصور حکمت هم باشد. با تأکید این را گفتم و هنوز هم می‌گویم. ثانیاً این شما هستید که می‌فرمایید:

«غول خفته ای است که منصور حکمت ندا می‌داد که در حال بیدار شدن است.»

چنین «نداهایی» را اگر یک «تئوریسین» ندهد، لابد باید یک پیغمبر داده باشد.

ثالثاً؛ آیا در بحث منصور حکمت پیرامون حاکمیت سرمایه داری دولتی در شوروی نامی از صاحبان این تئوری برده می‌شود؟ آیا گفته می‌شود فلانی و فلانی معتقد بودند در شوروی سرمایه داری دولتی حاکم است و من (منصور حکمت) نظر آن‌ها را می‌پذیرم؟ اگر او این را نگفته باشد و مخاطبین خود را نه آشنا به کتاب و نه به زبان دیگر مسلط دانسته باشد، شخصاً اگر یکی از این مخاطبین باشم تصور می‌کنم منصور حکمت یک تئوریسین است و نظریه سرمایه داری دولتی هم نظریه ایشان است. جالب این که اگر هم این را بگویم شخص منصور حکمت اشتباه من را اصلاح نمی‌کند.

این اتفاق به کرات در جنبش چپ ایران افتاده است. مثلاً مترجمی که به دلیل تسلط اش به زبان انگلیسی (و نه فرانسه) توانسته با گرایش آشنا شود با نام آی دابلیو-دابلو (IWW) در آمریکا که آن را با نام خود به عنوان تشکل سراسری توده‌های کارگر معرفی می‌کرد، اگر ایشان به زبان فرانسه نیز تسلط می‌داشت می‌توانست مشابه آن در وضعیتی دیگر که بلایی هم بر سر کارگران چینی نیآورده باشند، معرفی کند.

به هر رو در این جا مسأله اساسی نه منصور حکمت و نه حزب کمونیست کارگری، و نه این یا آن تئوری و مواردی نظیر آن است، مسأله اساسی روشن شدن

(نظر حمید تقوایی در مورد ۱۸ تیر) و یا خود انقلاب (نظر حزب کمونیست کارگری در مورد اعتراضات ۸۸). درست با این توهم است که گویندگان این گونه کلی‌گویی‌ها یک اعتراض عمومی را انقلاب توضیح می‌دهند و اصلاً هم نگران نیستند که ناچار شوند توضیح دهند، انقلاب ۱۹۱۷ که طبقه کارگر در مرکز آن قرار داشته و قدرت را به دست گرفته است، به قول شما «سرمایه داری دولتی» بود؛ چگونه انقلابی می‌تواند به رهبری سرمایه داری لیبرال صورت بگیرد و سر از سوسیالیسم درآورد؟!

اکنون از همین جا وارد ادامه بحث سرمایه داری دولتی و رابطه اش یا شکست دوران گذار در شوروی می‌شوم.

دو نوع نگاه به موضوع سرمایه داری دولتی متداول است، یکی آن که توضیح می‌دهد آن چه که در شوروی حاکم بود، نه سوسیالیسم و نه حتی دوران گذار به سوسیالیسم، بلکه حاکمیت سرمایه داری دولتی به جای حکومت کارگری بود. این نگاه کپی برداری ناشیانه و سردرگمی از نگاه دوم است که معتقد است حاکمیت شوروی در دوره تسلط استالین، نه حکومت بورکراتیک و منحط کارگری که در واقع تبدیل آن به سرمایه داری دولتی بود. نوع نگاه اول که عمدتاً متعلق به طیف طرفداران منصور حکمت، گرایش لغو کار مزدی، طیف آنارشویست‌ها و ... می‌باشد؛ این‌ها کار سخت تحلیل و بررسی علمی را رها کرده و سر و ته همه چیز را ظرف چشم بر هم زدنی با بیان این که پس از انقلاب اکتبر در واقع سرمایه داری دولتی حاکم شد، به هم می‌آورند. مهمترین ضعف تحلیل آن‌ها در قدم اول عدم شناخت کافی از ماهیت خود سرمایه داری است، و بعد دوری اساسی آن‌ها از مارکسیزم انقلابی.

در اینجا چون موضوع بحث دیدگاه‌های مجید حکمت و حزب ایشان و به طور اخص رهبر فقید این حزب، منصور حکمت می‌باشد، تلاش من این است که تنها دوری این گرایش از مارکسیزم انقلابی را روشن کنم. اما برای این منظور لازم می‌دانم با مقدمه ای کوتاه وارد این بخش شوم.

دوست گرامی مجید حکمت به من اعتراض کرده که چرا گفتم ایشان تصور می‌کند نظریه سرمایه داری دولتی

جهان دارد. این آخرین سؤال از این جهت بود که مشخص شود یک گرایش مبتنی بر اصول علمی تا کجا در مرزهای یک کشور محصور یا در کل جهان پراکنده است.

و اما در مورد ادعای شما مبنی بر پاسخ دادن به سؤالات من؛ متأسفانه باید عرض کنم که چنین نیست. شما مدعی هستید که شکست پروسه انقلاب اکتبر به سوی سوسیالیسم به دلیل استقرار سرمایه داری دولتی است. و بعد شروع به یک سری توضیحات واضح پیرامون مسأله آزادی بدون «قید و شرط» و نظایر این کرده اید تا به این ترتیب در مقابل این پرسش کلیدی سکوت کنید که چه الگویی سراغ دارید که بتواند پس از کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر (و نه حزب آن) پروسه گذار به سوی سوسیالیسم را آغاز کند و دارای خصلت هایی هم نباشد که در سرمایه داری دولتی وجود دارد. «آزادی بدون قید و شرط» و یا با قید و شرط نمی تواند یک جامعه را از چارچوب کاپیتالیستی خود خارج کند. این قانون در لحظه تصویب، بر روی دست تصویب کنندگانش باد می کند، وقتی با اتکا به همین قانون، سرمایه دار شکست خورده خواهان بازپسگیری سرمایه و ابزار تولید و در یک کلام حفظ مالکیت خود شود.

قانون آزادی های بدون قید و شرط نه تنها قادر نیست جامعه نوین را از نظامات طبقاتی جدا سازد، بلکه خود به کاتالیزوری برای بازگشت سرمایه داری (گیریم دولتی) بر سر قدرت خواهد شد. تنها آزادی ای می تواند مفروض باشد که دارای قید و شرط باشد. قید و شرط آن را منافع طبقاتی طبقه صاحب قدرت تعیین می کند و اولین و مهمترین آن الغای قانون آزادی مالکیت خصوصی بر صنایع و تولیدات و توزیع انبوه است.

در نتیجه به سادگی می بینیم که آزادی قید و شرط پیدا می کند، با این حال جامعه انقلابی تنها آغازی برای خروج از نظام کاپیتالیستی داشته است (گیریم آغازی اساسی) اما صدها رشته زخم در نظام نوین همچنان به جان و تن نظام از لحاظ سیاسی شکست خورده کاپیتالیسم وصل است. یک نمونه آن همان نمونه ای است که شما به ناچار از دستتان در می رود و آن را مثال می زنید. «بودجه» برای ساختن ساختمان های مسکونی.

وضعیت یک «گرایش سیاسی» در چارچوب مارکسیزم انقلابی یا خارج از آن است. این آن چیزی است که هم ما در این بحث باید متوجه شویم و هم شما دوست گرامی.

مجید حکمت، لازم است روشن کند که شاخص صحت و سقم نظرات شما و منصور حکمت مارکسیزم انقلابی یا لنینیسم است، و یا خود منصور حکمت. تا روشن شدن کامل این موضوع این سؤال همچنان در این بحث ها طرح خواهد شد. علت درخواست، روشن شدن این موضوع این است که اولاً در این یا آن مورد نظری (مثلاً در این جا سرمایه داری دولتی در شوروی) معلوم گردد اختلاف گرایش شما با سایر گرایشات ماکسیمالیستی نظیر گرایش «لغو کار مزدی» و یا گرایشات آنارشیستی در چیست. به عبارت ساده تر باید روشن شود که گرایش شما یک گرایش مارکسیستی است و یا گرایشی شکل گرفته به حول نظرات منصور حکمت. ثانیاً، درست بر همین اساس است که می توان این مباحثات را تا به توافق نظری بر سر محور های پایه ای و به صورت اصولی و «علمی» پیش برد، در غیر این صورت این بحث، در بهترین حالت یک پلمیک بی نتیجه و در بدترین حالت ادامه آژیتاسیون مورد علاقه حزب کمونیست کارگری خواهد شد.

ما باید از قبل بتوانیم «گرایش» خود را با نام و مشخصاتی که هرچه بهتر بتواند توضیح گر آن گرایش باشد، تعریف کنیم. هر توضیحی که بتواند این موضوع را روشن تر کند، توضیحی است که به کادر علمی مورد علاقه شما مجید حکمت نزدیکتر شده و هر مقدار کلی گویی و مخدوش کردن مفاهیم در واقع توضیحات بیشتر برای استتار این موضوع به شمار می آید. در این رابطه اگر شما نمی دانید، باید بگویم که شخصاً خود را مارکسیست و ضمن حفظ نقد های مهم و اساسی به جریانات زیادی از تروتسکیست ها، متعلق به گرایش بین المللی تروتسکیزم می دانم؛ و اکنون از شما خواهش می کنم مشخص کنید که اتکای «علمی» شما در بحث بر کدام گرایش است. به طور مشخص، آیا منصور حکمت از نظر شما یک مارکسیست است، آیا حزب مورد علاقه شما حزبی مبتنی بر اصولی است که مارکسیزم را تعریف می کند و یا حزبی بر اساس نظرات منصور حکمت؟ آیا گرایش شما نمونه های مشابهی در سراسر

جامعه ای را هم کمونیستی دانست و هم آلوده به انواع این لکه های باقی مانده از نظام کهنه؟ اگر بتوان یک جامعه را با وجود همه این موارد باقی مانده از نظام سرمایه داری کمونیستی معرفی کرد، این سؤال اساسی باقی می ماند که پس چرا باید از این فرا تر رفت و راستی فراتر به کجا؟ ما که نقداً جامعه کمونیستی یا «یک دنیای بهتر» (گیریم با وجود همه این نارسایی ها) را در اختیار داریم، پس آیا تمام توضیحات برای عبور از این وضعیت توضیحات اضافه محسوب خواهد شد؟ اگر خیر، چه طور می توان هم جامعه کمونیستی داشت و هم دغدغه تهیه «بودجه» با خصلت کاپیتالیستی برای ساختن خانه؟!

راه های شناخته شده برای تهیه بودجه بی نهایت و نامعلوم نیست، یک کارگر باید کار کند، در مقابل مزد دریافت کند و بخشی از مزد خود را به عنوان بودجه در اختیار جامعه قرار دهد تا با آن خانه ساخته شود، آیا می توان روش دیگری به جز این مفروض دانست، اگر آری، آن روش چیست و اگر نه، خوب به روشنی پیدا است که در این جا «ارزش اضافی» نیروی کار کسب می شود؛ و این قانون نظام سرمایه داری است. مجید حکمت، خود بینید که موضوع در چه تناقض و وضعیت پیچیده ای قرار گرفته است!

جامعه ای را به ما نشان داده ای که به صرف وجود «آزادی بی قید و شرط» نظام کمونیستی معرفی شده و این خود مکانیزمی محسوب شده است که به چاله سرمایه داری دولتی فرو نیفتد و خود را از تبدیل شدن به آن مصون بدارد، در عین حال در این «دنیای بهتر»، یا نظام کمونیستی فوری همچنان ارزش اضافی نیروی کار برای تدارک «بودجه» ساختن ساختمان و سایر موارد کسب می شود. برای خروج از این وضعیت متناقض دو راه بیشتر وجود ندارد. یا بگوییم «کمونیسم فوری» در واقع رشد غیر فوری نظام سرمایه داری، به عبارت دیگر همان سرمایه داری دولتی است؛ و یا این که دست از این ماکسیمالیسم و آریتاسیون برداشته و به مارکس رجوع کنیم و منطبق با نظریات اثبات شده مارکسیسم، دوران گذار و فازهای دوران گذار به سوسیالیسم را بپذیریم که در این صورت متأسفانه باید یک وداع غمگین هم با منصور حکمت داشته باشیم.

ممکن نیست شما یک رشته از این مثال ها بزنید که من نتوانم سرمایه داری دولتی از آن بیرون بیاورم. این نوع مثال ها تناقضات نظریه سرمایه داری دولتی را افزایش می دهد و بی اعتباری آن را ثابت می کند. فعلاً با همین یک نمونه معرفی شده از سوی شما مجید حکمت آغاز می کنیم.

«بودجه» مورد نظر شما به چه معنی است، از کجا به دست می آید و فرق آن با بودجه کاپیتالیستی در چیست. آیا منظور از بودجه همان پول یا اعتبارات بانکی است؟ ما که جامعه کمونیستی را ندیده ایم که بتوانیم «بودجه» کمونیستی را شناخته و درک کنیم. ضمن این که نمی توانیم رؤیاهای این جهانی را مانند بهشت در آن جهان تصور کنیم، در نتیجه باید جنس این بودجه برای ما چیزی ملموس و قابل درک و مربوط به همین «دنیای بدتر» کنونی باشد تا بتوانیم بفهمیم چیست و چگونه به دست می آید. اگر در جامعه کمونیستی یا «دنیای بهتر» هنوز بودجه وجود دارد، باید بتوان رد پای سرمایه داری دولتی را هم از همین بودجه پیدا کرد. و اگر به ناگهان شب پس از تسخیر قدرت، جامعه کمونیستی برپا نشود و دوران گذاری به آن سو را لازم داشته باشد، صرف نظر از این «کمونیسم فوری» که مخاطب در ایران را به یاد چاپ عکس فوری در ۱۷ دقیقه و تحویل در منزل می اندازد، تکلیف انواع عناصر کاپیتالیستی نظیر بودجه، پول، مزد، (گیریم از هرکس به اندازه استعدادش و به هرکس به اندازه کارش)؛ تقسیم کاری که داغ نظام بورژوازی بر آن است (که در فرمولبندی داخل پرانتز قبل به خوبی مشاهده می شود)؛ کشمکش های قومی (که یقیناً شب بعد از انقلاب پایان نمی گیرد)؛ مرزهای جغرافیایی (که حزب کمونیست کارگری می خواهد این «دنیای بهتر» را در درون مرزهای جغرافیایی جهان بدی که بورژوازی ترسیم کرده مستقر کند و لابد نام آن را بگذارد «ایران کمونیستی»! این کار را استالین کرد اما مورد نقد منصور حکمت واقع نشد، تنها بخش سرمایه داری دولتی آن مورد نقد واقع شد. و ده ها مورد از جمله حضور طبقه (گیریم در حاکمیت) و خود حکومت (که شما برای این آخری کلی توضیحات غیر و نا جایی وارونه داده اید که به آن خواهیم رسید). تمام این موارد به قول مارکس داغ نظام کهنه بر نظامی است که به تازگی از دل آن نظام بیرون آمده است. چگونه می توان

بورژوازی کمپرادور» و نظایر آن‌ها را به قسمت بایگانی نظرات فرستاده و امکان احیای مجدد آن تحت عنوان «ناسیونال امپریالیسم» را هم از بین می‌برد.

ثانیاً این تنیدگی عامل اساسی می‌گردد که حیات سرمایه داری در سطح جهان هرچه وابسته‌تر به یکدیگر شده و درست از همین رو هر بحران کوچکی در هر نقطه از جهان سرمایه داری با سرعت به همه جهان سرمایه داری گسترش پیدا می‌کند.

حال با این مقدمه فشرده به سراغ سرمایه داری دولتی در شوروی می‌رویم و سراغ یک بحران سرمایه داری در آن جا را از مجید و یا منصور حکمت می‌گیریم. لطفاً شما به ما نشان دهید که در همه طول عمر سرمایه داری دولتی در شوروی یک بحران سرمایه داری ثبت شده باشد؟ چگونه سرمایه داری دولتی می‌تواند بدون بحران باقی بماند، اما سرمایه داری آزاد تا کمی قبل همواره در بحران‌های ادواری خود، از این بحران به آن بحران خود را جا به جا می‌کرد و هنوز هم می‌کند؛ ولی در نهایت نمی‌تواند خود را برای همیشه از شر بحران‌های ناشی از قوانین درونی خود رها سازد (برخلاف توهمی که سرمایه داری طی دوره رونق اعتباری خود بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷ داشت، ولی دست آخر با بروز بحران و رکود بلندمدت اخیر دود شد و به هوا رفت). سؤال اساسی که این جا طرح می‌گردد این است که چرا سرمایه داری دولتی می‌تواند نظام سوسیالیستی را شکست دهد، اما قادر نیست خود سرمایه داری را حفظ کند؟

مجید و منصور حکمت لازم است برای این سؤال پاسخی بیابند که با توجه به قانون انباشت سرمایه که ماهیت نظام سرمایه داری را از نظامات پیشین متمایز می‌کند، آیا می‌توانند یک مورد انباشت سرمایه در سیستم «سرمایه داری دولتی شوروی» به ما نشان دهند. تنها یک مورد کفایت می‌کند. در واقع مشکل اصلی در این جا پیدا کردن نمونه‌ای از انباشت سرمایه نیست، بلکه برعکس پیدا کردن توضیحی برای انباشت کالا در گوشه و کنار شوروی سابق مانند اتومبیل لادا و موتور ایژ و چوپا و نظایر این است. به این ترتیب این سرمایه داری دولتی مورد نظر مجید حکمت بیشتر به نظام فئودالیزم نزدیک است تا نظام سرمایه داری.

و اما ظاهراً هنوز کار ما با سرمایه داری دولتی به پایان نرسیده است تا بتوانیم هرچه زودتر وارد قسمت تعریف «دولت و حکومت» شما شویم. در نتیجه لازم است این موضوع را از این جا دنبال کنیم که برای خود سرمایه داری و خصلت اساسی آن تعریفی پیدا کنیم تا نسبت به آن تکلیف نوع سرمایه داری دولتی را هم بتوانیم حل کنیم.

سرمایه داری نظام اجتماعی است که قانون اساسی آن مالکیت خصوصی و شکل بروز آن «انباشت سرمایه» است. اختلاف اساسی این نظام با قانون مالکیت خصوصی و نظام پیش از خود، یعنی فئودالیزم، در «انباشت کالا» در نظام فئودالی و «انباشت سرمایه» در نظام سرمایه داری است. اگر این اختلاف اساسی وجود نمی‌داشت توأم سرمایه داری از دل نظام فئودالیزم ضروری نمی‌شد. اکنون می‌توان متوجه شد که چرا یک سرمایه دار بر خلاف پدر فئودال خود که مدام ثروت خود را با انباشت زمین و کالای در انبار افزایش می‌داد، حتی مایل نیست صاحب زمین کارخانه‌ای باشد که در آن کالای خود را تولید می‌کند، و به جای آن سرمایه خود را انباشت می‌کند. او حتی لازم نمی‌داند سرمایه خود را در محل زیست خود به کار گیرد و انباشت سرمایه کند. او اگر وارد کارزار تولید مثلاً اتومبیل شود، سرمایه خود را در کشور مثلاً تایوان و چین برای تولید مواد اولیه لاستیک اتومبیل به کار می‌اندازد، سپس محصول را راهی اندونزی می‌کند تا به تایلر اتومبیل تبدیل شود، فلز بدنه را در افغانستان و چین و ... تهیه می‌کند و به سریلانکا می‌فرستد تا به قطعه تبدیل شود، قطعات را به سوئد، آمریکا و چین ارسال می‌کند تا بدنه را بسازد و همین طور همه اجزای یک اتومبیل را در یک ساختار سرمایه دارانه جهانی جا به جا می‌کند و محصول را در همه همان جهان عرضه می‌کند، بدون آن که صاحب این یا آن کارخانه تولیدکننده قطعات باشد.

درست به دلیل همین خصلت در هم تنیده شده نظام سرمایه داری، اولاً اختراع نظری شما مجید حکمت، تحت عنوان «ناسیونال امپریالیسم»، مانند اختراع مائوئیستی «سوسیال امپریالیسم» کاملاً بی‌اساس و بی‌اعتبار می‌شود. این سطح از تکامل سرمایه داری هرگونه نظریه عقب مانده مانند "بورژوازی ملی،

پروسه تولید شود، اما در عین حال قانون مالکیت را برای خود محترم بشمارد، صرف نظر از نوظهور بودن چنین فرم‌اسیون اجتماعی که در آن قانون مالکیت محترم است اما فقط در سطح دولت (!) باید روشن شود آیا این دولت بار طبقاتی دارد یا خیر، و اگر آری، در واقع این «دولت» نماینده کدام طبقه اجتماعی است و منافع کدام طبقه اجتماعی را در دولت نمایندگی می‌کند که همزمان آن طبقه را از حق برخورداری از مالکیت منع می‌کند (ظاهراً سرمایه داری دولتی در عصر زوال نظام سرمایه داری بیشتر شبیه شیوه تولید آسیایی عهد تیرو کمان است تا خود سرمایه داری دوران بمب های ناپالم!)، از این گذشته، موضوع دیگر تناقض تازه مفهوم سرمایه داری «دولتی» با تعاریفی که مجید حکمت از دولت و حکومت ارائه کرده است، می‌باشد، به این معنی که طبق این تعاریف لابد باید بپذیریم که دولت سرمایه داری فراتر از حکومت سرمایه داری است، اما این سرمایه داری «دولتی» به هیچ وجه مایل نیست در سیستم سرمایه داری متعارف جهانی ادغام شود و حضور خود را به صورت «حکومت» سرمایه داری حفظ می‌کند و با نظر مجید حکمت، همچنان سرمایه داری «دولتی» معرفی می‌شود.

بخش دوم بحث مربوط به تعریف مجید حکمت از مفهوم دولت و حکومت و ارتباط آن با به زعم خویش «حکومت کمونیستی» است. ایشان تعریفی ناکافی از مفهوم دولت و حکومت و تمایزات آن ارائه کرده است تا مقدمات گرفتن نتیجه دلخواهی از آن را فراهم کند که در پایین به آن می‌پردازم. او می‌گوید:

« خوب در مورد انتقادهایی که وارد کردی: ۱- گفتمی که "حکومت" در جامعه کمونیستی قرار است که از بین برود ولی این یک برداشت کاملاً خرافی، آنارشستی و غیر علمی و سوء تفاهم از متن مارکس است که احتمالاً به خاطر ندانستن زبان اصلی یا خواندن ترجمه اشتباه ایجاد شده.»

او سپس ادامه می‌دهد:

« آنچه مارکس می‌گفت که در جامعه کمونیستی از بین می‌رود، "حکومت" نیست بلکه "دولت" است و در علوم سیاسی بین دو اصطلاح حکومت یا

در نظام سرمایه داری مورد نظر حزب کمونیست کارگری در شوروی اگر چه آزادی بی‌قید و شرط وجود نداشت، اما حتی یک نفر بدون کار یا بدون مسکن هم به ثبت نرسیده بود. ظاهراً تکلیف این «بودجه» ساختمانی در سرمایه داری دولتی خیلی زودتر از «کمونیسم فوری» حککا حل می‌شود، اما این خود تناقض تازه ای را ایجاد می‌کند و آن عبارت است از اقتصاد بودجه بندی شده در جامعه «کمونیسم فوری» و اقتصاد با برنامه در «سرمایه داری دولتی» که ظاهراً باید جایشان کاملاً با هم عوض شده باشد!

در نهایت و برای عبور سریع تر از این بخش بحث، بد نیست دوستان حککا و طرفداران نظریه حاکمیت سرمایه داری دولتی در شوروی توجه بفرمایند که پس از تبدیل شدن سرمایه داری دولتی به سرمایه داری آزاد، انواع بحران ها و فقر و فلاکت و ویرانی در همه کشورهای شوروی سابق آغاز و به زودی به اوج خود رسید، اما دست کم در حوزه رفاه عمومی، از جمله مسکن و بهداشت و پوشاک و نظایر آن، تبدیل شدن سرمایه داری آزاد به سرمایه داری دولتی، این نظام را قادر به پاسخگویی به چنین مشکلاتی خواهد کرد، ولی سرمایه داری هرگز حتی هوس هم نمی‌کند در آستانه سقوط خود هم از تجربه سرمایه داری دولتی و احیای دوباره آن برای بقای خود استفاده کند.

مجید حکمت می‌فرماید:

«سرمایه داری دولتی، فقط یک فرهنگ را که از بالا به مردم تحمیل می‌شود، فرهنگ مجاز در جامعه می‌داند»

با این تعریف لابد باید به این نتیجه رسید که سرمایه داری آزاد، دچار «خلاصی فرهنگی» شده و فرهنگی که از پایین به بالا تحمیل می‌شود را نیز فرهنگ مجاز دانسته و بنا بر قانون آزادی بی‌قید و شرط لازم است اجازه حیات سیستمی با رعایت این قوانین را فراهم کرد!!

ریشه این تناقض دوباره در نظریه متناقض سرمایه داری دولتی مشاهده می‌شود. وقتی که یک دولت مالکیت خصوصی در جامعه را ملغا کند و هیچ کس را مجاز نداند که بر اساس قانون مالکیت وارد سرمایه گذاری و

شود و امثال این. این شبیه برداشت ایدئالیستی لنین از سخن مارکس در دولت و انقلاب است که خیال می کند که وقتی مارکس می گوید دولت در جامعه کمونیستی از بین می رود یعنی اینکه همه توده اهالی به صورت خود به خودی سیاست جامعه را اداره می کنند»

حال ببینیم آنارشیزم، دست کم در وجه هرج و مرج آن؛ و خرافات در نظرات مجید حکمت یافت می شود یا نظرات ما. اما در ابتدا لازم است به مجید حکمت گفته شود، حیف است که شما با دانستن زبان اصلی و مطالعه آثار مارکس به جای ترجمه این آثار که موجب این برداشت مشعشع نیز شده است، آن قسمت از نظرات مارکس که توضیح می دهد حکومت در جامعه کمونیستی باقی می ماند را به همان زبان اصلی به صورت فاکت در نوشته هایتان نگنجانده و به جای آن فقط کلمه State و Government را، آن هم باز به زبان غیر اصلی (زبان اصلی مارکس آلمانی است و نه انگلیسی) گنجانیده اید!

اما موضوع اساسی که در این جا مطرح است، اشاره مجید حکمت به نظرات مارکس و در تقابل با لنین است؛ بدون آن که روشن کند آیا این اشارات به منزله تظاهر به نزدیکی به مارکسیزم است و یا روش تئوپیک تحقیق آکادمیک که بدون تعلق به گرایشی معین، فقط به سایر نظرات رجوع می کند. این سؤال از دو جهت دارای اهمیت است؛ اول این که روشن خواهد شد مجید حکمت به عنوان یک مارکسیست وارد این مباحثات می شود و یا به عنوان یک پیرو منصور حکمت، و دوم اینکه، اگر به عنوان پیرو منصور حکمت وارد مباحثات می شود چرا در مواقع ارائه موضوعات تئوریک مانند مفهوم دولت و حکومت و نظایر این، به نوشته هایی از منصور حکمت که خوشبختانه زبان اصلی مشترک و از این رو باید قابل فهمی هم داشته باشد، رجوع نکرده و فقط در جوه کلی گویی مانند «غول خفته بیدار می شود»، و نظایر آن به ایشان رجوع می کند. این سبک تئوپیک پیروان منصور حکمت است که معمولاً مخاطب را به یاد مباحث ژورنالیستی در مورد دیوار برلین، یا «اساس سوسیالیسم انسان است» می اندازد. جملات حکیمانه ای که همه چیز را می گوید تا چیزی نگفته باشد!

حال باید ببینیم محور اصلی اختلاف مارکس با باکونین

Government و دولت یا State تفاوت زیادی وجود دارد.»

و سپس وارد تعریف و تمایز این دو مفهوم می شود که پایین تر به آن ها می رسیم.

در این جا ابتدا این سؤال فرعی مطرح می شود که آیا ممکن است در دستگاه نظری طیف طرفداران منصور حکمت نظریه ای طرح شود که دارای تناقضات بنیادی و روح ایده آلیستی نباشد و همچنان بتواند «کمونیسم کارگری» باقی بماند؟! شخصاً معتقدم هرگز.

اشاره مجید حکمت در تعریف حکومت و دولت، به مارکس، اما اتکای او به تعریف دولت «در علوم سیاسی رایج» است! برخلاف پیروان منصور حکمت، مارکسیست ها بر سر دو چیز با هم توافق کامل دارند و آن ها عبارت اند از، اول؛ سیاست علم نیست. دوم؛ «علوم سیاسی رایج» همان ایدئولوژی حاکم است. در نتیجه مجید حکمت برای اثبات نظریه خود مارکس را به ما نشان می دهد، اما به تعریف بورژوایی رایج استناد می کند. در مجموع توضیحات ایشان در دایره مفهوم دولت و حکومت فقط زمانی به مارکس اشاره می شود که قرار است گفته شود دولت از بین می رود، اما بقیه ماجرا یعنی از بین رفتن حکومت با نوعی ورد و جادو، دیگر به مارکس مربوط نمی شود. به عبارت ساده تر، ایشان برای ارائه تعریف خود از مفهوم دولت و حکومت، مارکس را تا آنجایی قرض می گیرد که بتواند بگوید دولت از بین می رود تا سپس «از بین نرفتن» حکومت را خود به مارکس قرض دهد!

به توضیحات مجید حکمت توجه کنیم:

« تعریف مارکس از دولت State: مارکس دولت را نتیجه تضاد طبقاتی می داند. دولت ماشین سرکوب است. هیئتی است که طبقه حاکم برای ایجاد سلطه طبقاتی ایجاد می کند. به این دلیل مارکس معتقد بود که با پایان یافتن جامعه طبقاتی، ابزار سرکوب طبقاتی یا دولت هم از میان می رود، ولی معنای سخن مارکس اصلاً به این معنی نیست که "حکومت" به معنای قوایی که جامعه را از نظر سیاسی اداره می کنند یا قانون ایجاد می کنند یا آن را اجرا می کنند و دستگاه های اداری به کلی باید نابود

دولت سرمایه داری با بخش دیگر متفاوت است. از حکومت پارلمانی گرفته تا حکومت سلطنتی، از حکومت مشروطه گرفته تا حکومت دیکتاتوری، همگی انواع حکومت های پیشنهادی مجموعه دولت سرمایه داری است.

به طور مشخص دولت سرمایه داری اکنون در تضاد با حکومت جمهوری اسلامی قرار دارد، اما حل این تضاد لزوماً با ناپودی یکی از این دو سوی تضاد نبوده و می تواند با آشتی و ادغام در یکدیگر هم صورت بگیرد. همه پروژه های اصلاح طلبی، سبز، زرد، گفتمان تمدن ها و ... مانند صابونی عمل می کند که قطب چرک حکومت اسلامی را با قطب دولت سرمایه داری در هم حل کند. حال بد نیست دوباره به نظر نقل شده مارکس توسط مجید حکمت برگردیم که این گونه نقل کرده است:

« مارکس دولت را نتیجه تضاد طبقاتی می داند. دولت ماشین سرکوب است. هیئتی است که طبقه حاکم برای ایجاد سلطه طبقاتی ایجاد می کند.»

بسیار خوب، اگر مجید حکمت موقتاً کمی از منصور حکمت فاصله بگیرد و همین نظر مارکس را مبنا قرار دهد به خوبی متوجه می شود که دولت در واقع محصول نظام طبقاتی است و با از بین رفتن نظام طبقاتی و استقرار نظام بی طبقه کمونیستی، حضور دولت بی معنی شده و از بین خواهد رفت. حال آن چه باقی می ماند حفظ حکومت است و این خود مرز خرافات با اصول علمی را ترسیم می کند.

مجید حکمت نیاز و علاقه خاصی دارد تا حکومت را به نوعی برای ابد حفظ کند و این تمایل در ایشان کاملاً طبیعی است زیرا مانع انشعاب از حزبی می شود که یک حکومت انسانی در «نظریه پردازی های» خود زاده است.

اگر از مجید حکمت پرسیده شود که آیا در اولین روز آغاز حیات «کمونیسم فوری»، دولت کارگران وجود دارد یا خیر، قطعاً ناچار است پاسخ دهد، بلی. منتها هم او و هم ما به خوبی می دانیم این دولت قرار است از بین برود. اما چیزی که باقی می ماند دریافت پاسخ به این پرسش است که نمود بیرونی این دولت کارگران چیست.

حکومت بوده یا دولت و یا هر دو. مارکس در نقد برنامه گوتامی گوید:

«بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد» (ک. مارکس، «نقد برنامه گوتا»، نشر کارگری سوسیالیستی، صص. ۳۲-۳۳)

در حالی که باکونین قدرت و حاکمیت طبقه کارگر را نفی می کند و در نتیجه نمی تواند برای استقرار نظام سوسیالیستی مورد نظرش یک مرجع معرفی کند، مارکس ابزار دولت کارگری را به معنای «نا دولت» به عنوان مرجع استقرار سوسیالیسم می شناسد. نا دولت به این معنا که دولت کارگران بر خلاف دولت های نظام سرمایه داری، با ناپود کردن خود به عنوان زانده ای باقیمانده از نظام پیشین، به موازات از بین رفتن طبقات در جامعه، به حیات دولت پایان می بخشد.

در نظام سرمایه داری، حکومت دستگاه اجرایی دوره ای از حیات سرمایه داری در منطقه مشخصی است و هر چند می تواند با دولت سرمایه داری در تضاد قرار گیرد، اما این آنتاگونیسم دولت و حکومت نبوده و در هر لحظه امکان سازش و ادغام آن در یکدیگر مهیا است. رابطه دولت و حکومت یک رابطه علت و معلولی و به این سبب لازم و ملزوم یکدیگر است. حکومت و دولت بدون یکدیگر زیست نخواهند داشت، هر چند هر کدام نسبت به دیگری استقلال نسبی دارند. مثلاً حکومت سرمایه داری در جمهوری اسلامی اکنون خلاصه شده در تسلط کامل ولی فقیه، و تا چندی پیش احمدی نژاد و هیئت وزیران او. اما دولت سرمایه داری در ایران به مراتب وسیع تر از این است که بخش هایی از آن نیز تا چندی قبل خود بخشی از حکومت سرمایه داری ایران محسوب می شدند که اکنون از مرکز حکومت بیرون رانده شدند.

دامنه دولت سرمایه داری در ایران اکنون از احمدی نژاد گرفته تا طیف اصلاح طلب، از رفسنجانی گرفته تا جمهوری خواه، از سازمان اکثریت گرفته تا رضا پهلوی و... را در بر می گیرد. اما نوع حکومت هر بخش از

حکومت های سرمایه داری با حکومت های دیگر تعویض می شوند، اما دولت سرمایه داری دست نخورده باقی می ماند. اخیرترین نمونه ها حکومت سرمایه داری در ایران پس از سرنگونی حکومت سلطنتی، حکومت صدام حسین در عراق، طالبان در افغانستان، قذافی در لیبی، مبارک در مصر، بن علی در تونس و به زودی اسد در سوریه و... می باشد که هرکدام با حکومت سرمایه داری دیگری تعویض شدند تا پس از آن اراده طبقاتی مسلط تر در طیف دولت سرمایه داری به کل جامعه اعمال شود. در نتیجه بهتر است گفته شود در همان حال که دولت ابزار اعمال اراده و سلطه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی یک طبقه بر طبقه ای دیگر است، حکومت شکلی است که این دولت می تواند در بستر و چارچوب شرایط سیاسی-اجتماعی و تاریخی مختلف به خود بگیرد و این وظیفه خود، یعنی اعمال اراده طبقاتی، را به انجام رساند.

تنها چیزی که باقی می ماند روشن شدن وضعیت و چگونگی اراده طبقاتی است. واضح است که اراده طبقاتی نه از رأی و آرا که از ثروت و دارایی سرچشمه می گیرد. هر حکومتی عامل اجرایی قدرتمندترین اراده طبقاتی است که به واسطه تسلط بر ثروت تعیین شده است.

نظر به اینکه دولت کارگران یا «نا دولت» از لحظه لغو مالکیت خصوص متولد می شود و نظر به این که الغای مالکیت خصوصی امکان انباشت ثروت در دست فرد را از بین می برد، در نتیجه اراده طبقاتی فرد از بین رفته و در اراده عمومی منجلی می شود. در نتیجه شکل اجرایی اعمال اراده عمومی به کل جامعه، حکومت شورایی خواهد بود.

هرچند به دلیل تقسیم کار بورژوازی و انتقال آن به جامعه نوین همچنان سهم و امتیازات نابرابر وجود خواهد داشت، اما اراده عمومی و بقای آن مستقیماً وابسته به اعمال وسیع ترین دموکراسی کارگری است که تاکنون شناخته شده. نام دیگر این مفهوم **دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر** است. اما هم این دولت و هم این حکومت تنها تا زمانی دوام خواهند داشت که در جامعه اختلاف ثروت و به تبع آن اختلاف اراده وجود داشته باشد. در جامعه کمونیستی، یا به تعبیر مارکس همان فاز بالایی کمونیسم،

مجید حکمت احتمالاً خواهد گفت، «حکومت شورایی». حکومت شورایی کارگران ابزار اعمال قدرت کارگری به کل جامعه است که به صورت دموکراسی کارگری منجلی می شود. حال مشکل اینجا است که چرا اگر قرار است دولت کارگران از بین برود، اما حکومت کارگران باقی می ماند؟ حزب کمونیسم کارگری برای حل این معضل به طور معجزه آسایی حکومت کارگری را به «حکومت انسانی» تبدیل می کند تا اگر انسان با مفهوم کارگری آن از بین رفت و حکومت کارگری اش به تبع آن غیر ضروری شد؛ اما انسانی که باقی می ماند بتواند «حکومت انسانی» را باقی بگذارد!

بسیار خوب، منتها این وسط باید معلوم گردد که نقش «حکومت انسانی» در یک جامعه عاری از طبقه چیست؟ اینجا است که نظریه پرداز حککا، مجید حکمت زمینه های نیاز به آن را این گونه توضیح می دهد:

«جامعه به طور خود به خودی و بدون هیچ قاعده و قانون و حکومتی دچار هرج و مرج و عدم امنیتی می شود که بقای زندگی اجتماعی و حتی شخصی را غیر ممکن می کند. بدون شک تحقق کمونیسم به عنوان نظامی بدون استثمار که حافظ تمام حقوق انسانی مردم جامعه باشد، بدون وجود یک حکومت یعنی قوه قانون گذاری و اجرایی و دادگاه ها و قضاوت عادلانه نمی تواند معنی داشته باشد.»

اکنون موضوع دارای اهمیت این تعاریف و بستر سازی من درآوردی و خرافی برای حفظ ابدی حکومت نیست، بلکه نسبت دادن آن به مارکس است که موضوع را دارای اهمیت می کند. ظاهراً در این جا دیگر کلی گویی های منصور حکمت چاره ساز نیست و نیاز رجوع به مارکس ضروری می شود.

اما مارکسیست ها خوب می دانند که مفهوم حکومت و قدرت، و این هردو، با اراده طبقاتی درهم ادغام شده و تنیده است. به این معنی که حکومت تنها زمانی دارای معنا می شود که بتواند اراده مشخص طبقاتی را به کل جامعه دیکته کند. در جامعه سرمایه داری اعمال اراده حکومت سرمایه داری به کل جامعه می تواند در تضاد با بخش های از دولت سرمایه داری باشد، درست از همینرو است که در کشمکش و ادامه همین تضاد، مداوماً

نیاز به حکومت خاص (گیریم «انسانی») را ضروری می‌کند، همین سیاست است که نیازمند اقتصاد و فلسفه بافی برای حفظ آن می‌شود. و در نهایت همین خرافات است که «حکومت انسانی» را به وجود آورده که با یک کودتای دیپلماتیک کوچک، مانند هلو در گلوی دولت بورژوازی قرار بگیرد.

۰۱.۰۲.۱۳

که تنها در شرایط ثروت انبوه و فراوانی استقرار می‌یابد و کمترین ردّ پایی از نظامات طبقاتی را در خود ندارد، اراده متفاوت بسیار مضحک و خرافی به نظر خواهد آمد. در نتیجه «حکومت انسانی» به عتیقه‌ای در موزه سپرده می‌شود، برای مشاهده چندین نسل آینده در جامعه کمونیستی که شاید درک ملموسی از دولت و طبقه نداشته باشند.

اما همه تکالیفی که به زعم مجید حکمت نیازمند حضور «حکومت انسانی» در جامعه کمونیستی می‌شود چگونه حل خواهد شد. در این جا است که کمونیسم کارگری منصور حکمت برای ترسیم جامعه نیازمند حکومت انسانی دست به دامن «جامعه مدنی» می‌شود.

تمام مواردی که مجید حکمت رسیدگی به آن‌ها را نیازمند حکومت می‌داند تعاریف بورژوایی از جامعه مدنی است (گیریم مدرن و جذاب). اما نقد جامعه مدنی و «حکومت انسانی» آن در واقع همان جامعه کمونیستی و «رهبری» آن توسط کل نیروهای پروسه تولید است. این نیروهای پروسه تولید هستند که در هر جا و هر شرایطی در جامعه قوانین لازم در انطباق با قوانین کل جامعه انسانی در کل جهان را ارائه می‌کنند.

ما بیش از این نمی‌توانیم وارد اجزای چگونگی رهبری جامعه بی طبقه به وسیله نیروهای پروسه تولید شویم و تنها می‌توانیم حدس و گمان‌های خود را بیان کنیم؛ زیرا که ما به خوبی نمیدانیم انسان آن روز، در بستر آن جامعه، چه ایده‌هایی به مراتب فراتر از انسان جامعه طبقاتی کنونی دارد، اما یک چیز را به خوبی می‌دانیم و آن این است که آن جامعه هیچ نوع حکومتی را از گذشته به ارث نخواهد برد. درست مانند انسان‌های اولیه‌ای که در نظام کمونی زندگی می‌کردند و هیچ حکومتی را هم نمی‌شناختند. در چنین نظامی دیگر نه از فلسفه و نه از اقتصاد، نه از دولت و نه از حکومت و نه به خصوص از سیاست خبری نخواهد بود؛ در نتیجه چقدر خرافی است وقتی مجید حکمت می‌گوید: «کمونیسم یک سامان سیاسی خاص است.»

کمونیسم نه یک «سامان سیاسی خاص»، بلکه یک فرمایشیون اجتماعی عام است که نه نیازی به دولت و نه حکومت ندارد. همین «سامان سیاسی خاص» است که

داری به سوسیالیزم صورت می‌گیرد. بنابراین بحث در مورد وضعیت آتی را مارکس بسیار عمومی مطرح می‌کند. اما بحث اصلی او (که مرتبط به بحث من در این جا می‌شود) این است که پیروزی انقلابات سوسیالیستی، دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم را آغاز می‌کنند، تحت دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا. در این دوره سیاست است که نقش تعیین کننده در جامعه را ایفا می‌کند. اقتصاد در حال تحول دائمی و روزانه است. مارکس در نقد برنامه گوتا و گروندریسه در این مورد صحبت می‌کند. رژیم کارگری برآمده از انقلاب سوسیالیستی نقش اش تغییر انقلابی وضعیت موجود (با آثار قوانین سرمایه‌داری) به اقتصاد سوسیالیستی است. در این دوره رژیم کارگری است و دولت هم کارگری است (در سال ۱۹۱۷ در روسیه چنین بود). اما رژیم باید کارگری باقی بماند. اگر رژیم کارگری برآمده از انقلاب کارگری، نقش دمکراتیک را از دست دهد، دولت در یک روند مارپیچی به شکل گذشته بر می‌گردد و نهایتاً سرمایه‌داری می‌شود (در شوروی چنین شد). در این بحث اساسی مارکسیستی مسأله سرمایه‌داری دولتی هیچ ربطی به علت شکست انقلاب اکتبر ندارد. در شوروی ۱۹۲۰ سرمایه‌داری تحت کنترل دولت کارگری بود. شکل ویژه اقتصادی و استثنایی و موقتی داشت. این پدیده هیچ تأثیری بر روند ساختن جامعه نمی‌توانست داشته باشد، در صورتی که دمکراسی کارگری رعایت می‌شد (که نشد). شما باید علل انحطاط در جامعه شوروی را در جای دیگری دنبال کنید (در بحث‌های بعدی می‌توانیم در مورد انقلاب روسیه مفصلاً صحبت کنیم و نشان دهیم که ریشه این شکست در کجا بوده است).

اما این بحث ظاهراً درست شما در مورد قایل شدن وجه تمایز میان دولت و حکومت هم بدون اشکال نیست. در این جا می‌ایلم به نوشته‌های حزبتان رجوع کنم.

در برنامه تان به شکل بارز درک گیج و نا مشخصی از مقوله دولت ارائه داده شده است. در برنامه «حزب» چنین آمده که: «جامعه کمونیستی جامعه ای است بدون دولت»، این اصلی است صحیح. اما، بحث بر سر تأکید تئوری‌های عمومی نیست که بر سر مسأله ای مشخص است: در روز پس از سرنگونی دولت سرمایه‌داری، چه نوع دولتی برای انتقال جامعه به یک جامعه کمونیستی

یادآوری «مفهوم سوسیالیزم» به میراث‌داران منصور حکمت

جهانگیر سخنور

آقای مجید حکمت شما به من توصیه می‌کنید بحثی از خودم ارائه بدهم. من در بحث بالا با شما مقاله ای به شما رجوع دادم که در مورد سرمایه‌داری دولتی به آن پاسخ دهید. مگر شما چیزی غیر از این انجام دادید؟ شما هم همان مطالب غیر مارکسیستی منصور حکمت را این جا کات و پیست کردید و به تبلیغ سایت حزب کمونیست کارگری پرداختید. این را شما می‌گویید نظر مستقل ارائه دادن؟ به هرحال از آن جا که نظر مرا خواستید، نظر خودم را در مورد بحث شما می‌دهم. به نظر من تحلیل منصور حکمت و شما در حزب کمونیست کارگری در مورد ریشه یابی شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و مرتبط کردن آن به سرمایه‌داری دولتی کاملاً بی‌اساس است. در این مورد شما را مجدداً رجوع می‌دهم به نقد منصور حکمت و غلام کشاورز توسط رفیق مازیار رازی. کلیه این بحث‌های بی‌اساس در مورد سرمایه‌داری دولتی آن جا پاسخ داده شده است و اگر می‌خواهید این بحث را ادامه دهیم بهترین شکل آن این است که از رهبرتان آقای حمید تقوایی دعوت کنید که در مناظره با مازیار رازی شرکت کند و در انظار عمومی این بحث را ادامه دهیم.

اما در مورد بحث شما در مورد سوسیالیزم و دولت آتی. بحث شما در مورد وجه تمایز قایل شدن بین «دولت» و «حکومت» درست است. به اعتقاد من دولت سرمایه‌داری با انواع حکومت‌ها می‌تواند ظاهر شود، حتی می‌تواند با حکومت شبه کارگری (نظیر حکومت چاوز در ونزویلا) هم ظاهر گردد. اما در تحلیل نهایی این حکومت‌ها خود را با دولت همسان خواهند کرد. در غیر این صورت مدام در حال تناقض به سر خواهند برد (مثل رژیم ایران). درست است که مارکس از میان رفتن نهایی دولت سخن به میان می‌آورد. اما تأکید او این است که این امر زمانی صورت می‌گیرد که نیروهای مولده در سطح جهانی بارآوری کار را چنان بالا برده است که در جامعه به هر انسان بنا بر نیازش می‌رسد. این وضعیت تنها پس از انقلابات سوسیالیستی در سراسر جهان (و نه در یک کشور) و سپری شدن یک دوره انتقال از سرمایه

جامعه سابق گام های تعیین کننده بر دارد. چنین دولتی باید دمکراتیک ترین قدرتی باشد که تاریخ به خود دیده است. در جامعه انتقالی باید، دمکراسی ای به مراتب والاتر از دمکراسی بورژوازی وجود داشته باشد. آزادی بیان، تجمع، اعتصاب و مطبوعات باید برای کلیه قشرهای اجتماعی تضمین گردد. این دولت را مارکس «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»، یعنی قدرت شورایی، نام نهاده، و کمونیست های انقلابی با افتخار و سربلندی از چنین دولتی دفاع کرده و آن را در سرلوحه برنامه خود قرار می دهند.

اما بحث اصلی ما با شما این است که شما اساساً به مفاهیم مارکسیستی در مورد مفهوم جامعه سوسیالیستی پشت کرده اید و نظری معیوب، انحرافی و غیر مارکسیستی از آن ارائه می دهید. برای نمونه در «یک دنیای بهتر، انترناسیونال، شماره ۱۷، اسفند ۱۳۷۴، انقلاب و اصلاحات، ص ۷» می نویسید:

«برنامه ما، برقراری فوری یک جامعه کمونیستی است. جامعه ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، بدون مزدگیری و بدون دولت... جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن است.»

این یک نظر غیر مارکسیستی است.

گرچه مارکس تفاوت کیفی ای میان «سوسیالیزم» و «کمونیزم» قابل نبود، اما همواره از «مرحله نخست و مرحله بالاتر جامعه کمونیستی» صحبت به میان می آورد. در مرحله نخست، یعنی مرحله «سوسیالیزم»، طبقات و دولت از میان رفته و «به هر فرد در جامعه به اندازه سهمش در تولید اجتماعی از محصول آن تولید تعلق می گیرد». (یعنی همه اعضای جامعه موظف به کار کردن هستند و در مقابل سهمی که به جامعه می دهند، محصولی دریافت می کنند). در مرحله بالاتر، یعنی مرحله «کمونیزم»، با رشد کیفی نیروهای مولده و وفور اقتصادی، شعار «از هر کس متناسب با توانایی اش، و به هر کس متناسب با نیازهایش» تحقق می یابد.

ظاهراً برای نظریه پردازان «حزب کمونیست کارگری» شما، چنین تقسیم بندی ای بی اهمیت است. از دیدگاه شما که خواهان «برقراری فوری جامعه کمونیستی» آن هم «همین امروز» (!) است، صرفاً یک مرحله وجود دارد

«بدون دولت» باید به وجود آید؟ پاسخ مارکس به این سؤال واضح و روشن است:

«در بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی مرحله ای از دگرذیسی انقلابی وجود دارد که، در طی آن، یکی به دیگری تبدیل می شود. همگام با این جریان، دوره ای از تحول سیاسی نیز وجود دارد که در طی آن دولت چیزی نخواهد بود جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.» (نقد برنامه گوتا)

این دولتی است که پس از تحقق سوسیالیزم رو به زوال خواهد گذاشت.

پاسخ «حزب» شما به همین سؤال، پیچیده و پرتناقض است:

«حکومت کارگری... حکومتی طبقاتی است، به همین اعتبار در تئوری مارکسیسم دیکتاتوری پرولتاریا نامیده شده است... حکومت کارگری یک دولت آزاد است که تصمیم گیری و اعمال اراده مستقیم خود توده وسیع مردم کارگر و زحمتکش در جامعه را سازمان می دهد. حکومت کارگری بنا بر ماهیت خویش حکومتی گذرا است.» (برنامه «حزب...»، بخش «انقلاب پرولتری و حکومت کارگری»، ص ۶).

همان طور که در بالا اشاره شد و ظاهراً شما هم امروزه بر خلاف نظریات مندرج در برنامه تان به آن متقاعد شده اید، از دیدگاه مارکسیزم «دولت» و «حکومت»، گرچه به یکدیگر مرتبط اند، اما یک مقوله واحد نیستند. «حزب» شما در گذشته با یکی قلمداد کردن این دو از توضیح واضح ماهیت دولت «انتقالی» طفره می رود. به نظر می آید که از اعلام کلمه «دیکتاتوری» نیز ابا دارید. و آن واژه را به استناد به تئوری مارکسیستی طرح می کند. آن هم ناقص! مارکس به طور دقیق واژه «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را به کار برده است و نه «دیکتاتوری پرولتاریا». کلمه «انقلابی» کلمه زائد و بی ربطی نبوده که مشخصاً ماهیت دولت آتی را نشان می دهد. چنین دولتی بایستی «انقلابی» باشد تا بتواند وظایف سنگین انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم را انجام دهد.

در مرحله انتقال، به قدرتی نیاز است که به طور مؤثر برای از میان بردن تدریجی خصوصیات منفی موروثی

به اندازه نیازش» (وقتی کار نه تنها وسیله ای برای گذراندن زندگی، بلکه مطلوب اصلی آن باشد)، محصول اجتماعی تعلق می گیرد!

دوم، مارکس حتی برای رسیدن به مرحله نخست، یعنی «سوسیالیزم»، مرحله مشخصی قایل بود:

«آن چه در این جا با آن سر و کار داریم جامعه ای کمونیستی است که به جای برآمدن از دل بنیادهایی از آن خویش، از درون جامعه سرمایه داری خارج شده است و در نتیجه، و در جمیع جهات، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اخلاقی و فکری، همچنان مَهر و نشان جامعه ای را بر خود دارد که از شکم آن زاده شده است. در این جا تولید کننده منفرد دقیقاً همانی را از جامعه دریافت می دارد که خود به جامعه داده است... در این جا نیز هنوز حق مساوی اصولاً همان حق بورژوازی است... حتی اگر... دو نفر دارای قدرت مساوی باشند و در نتیجه به طور مساوی از صندوق مصرف اجتماعی سهم ببرند، نتیجه واقعی این خواهد بود که یکی از دیگری بیشتر دریافت خواهد کرد، از دیگری ثروتمندتر خواهد شد... برای جلوگیری از بروز این مشکلات، به جای این که حق را مساوی بدانیم باید آن را نامساوی کنیم.

اما بروز این مشکلات... اجتناب ناپذیر است، چرا که تنها اندک زمانی است که این جامعه، در پی دردهای زایمانی دراز مدت، از شکم جامعه سرمایه داری زاده شده است." (نقد برنامه گوتا)

به سخن دیگر، پس از سرنگونی دولت سرمایه داری و قبل از تحقق «سوسیالیزم»، جامعه وارد مرحله دیگری می شود. این جامعه ای است که در آن هنوز نه تنها «مزدبگیر» وجود داشته، که نابرابری در دستمزدها و همچنین دولت نیز موجود است. زیرا که «تنها اندک زمانی است که جامعه، در پی دردهای زایمانی دراز مدت، از شکم جامعه سرمایه داری زاده شده است». این نه مرحله «سوسیالیزم» است و نه «کمونیزم»، که «مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم» نام دارد.

چنین جامعه ای عمدتاً از طریق انهدام مالکیت خصوصی بر وسایل تولید (زمین، صنایع، بانک ها و غیره) و انحصار تجارت خارجی، و معرفی «اقتصاد با برنامه» مشخص می شود. در این جامعه تولید توسط قانون

و آن هم مرحله بالاتر «کمونیزم» است. در برنامه «حزب»، توضیح مرحله کمونیزم چنین بیان شده است:

«جامعه ای بدون تقسیم کار، بدون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، بدون مزدگیری» و یا «از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش، این یک اصل اساسی جامعه کمونیستی است... جامعه کمونیستی جامعه ای است بدون دولت».

در نتیجه، نظریه پردازان «حزب» شما بر این اعتقاد استوارند که پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، می توان سریعاً به مرحله بالای «کمونیزم» رسید. این استدلال بی اساس و غیر علمی است.

اول برخلاف حزب که تفاوت بین دو فاز کمونیزم (مرحله نخست، یعنی «سوسیالیزم» و مرحله بالاتر یعنی «کمونیزم») قایل نیست، مارکس بر این دو فاز تأکید می کرد. وی پس از اشاره به مشکلات فاز اول کمونیزم، در دوره پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، چنین نوشت:

«بروز این مشکلات در مرحله نخست جامعه کمونیستی اجتناب ناپذیر است... در یک مرحله بالاتر از جامعه کمونیستی، یعنی زمانی که تقید برده وار فرد به نظام تقسیم کار، و در نتیجه تضاد بین کار فکری و جسمی، از بین رفته باشد، زمانی که کار نه تنها وسیله ای برای گذراندن زندگی، بلکه مطلوب اصلی آن باشد؛ زمانی که نیروهای تولیدی نیز همراه با رشد همه جانبه فرد افزایش یافته و همه سرچشمه های ثروت تعاونی به وفور هر چه بیشتر جریان داشته باشند؛- تنها در آن زمان است که فروپاشیدن افق تنگ حق بورژوازی در کلیت ممکن می شود و جامعه می تواند بر پرچم خود این شعار را بنویسد: از هر کس متناسب با توانایی اش، و به هر کس متناسب با نیازهایش!» (نقد برنامه گوتا).

بدیهی است که نظریات مارکس با «دستور عمل»های «حزب» در تناقض آشکار است. چنان چه آن حزب تحلیل مارکس را پذیرفته باشد، مفهوم برنامه آن این است، که پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، افراد جامعه نه تنها به «سوسیالیزم»، که به یک باره («همین امروز!») وارد فاز بالاتر «کمونیزم» می شوند. در وضعیتی که «از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس

منشویسم دور از آتش، نگاهی انتقادی به نظرات منشویکی کورش مدرسی

علیرضا بیانی

کورش مدرسی با توصیف تحولات مصر با نام «انقلاب» چرخشی به چپ کرده است تا شاید بخشی از گردش به راست در توصیف «ارتجاعی» جنبش مردمی در ایران به بهانه انتخابات ۸۸ را جبران کند. نه آن جنبش، بورژوازی و ارتجاعی بود و نه جنبش موجود در مصر «انقلاب» محسوب می شود. این ناشیگری های تئوپیک رادیکالیسم خرده بورژوازی است که موجب نوسان دائمی می شود.

اگر حزب حکمتیست تاکنون توانسته بود تعاریف روشن و درک مارکسیستی از مفاهیم انقلاب و سوسیالیسم و دوران گذار به دست آورد، متوجه می شد که نمی توان با دو عصا، یکی برای نشان دادن اعتراضات مردمی در ایران که به چند میلیون شرکت کننده هم رسید، به عنوان «جنبش ارتجاعی»، و دیگری برای نشان دادن جنبش مردمی در مصر، به عنوان «انقلاب»، استفاده کرد. در هر دو اعتراضات هیچ نقشه ای برای تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر نبود و سطح مطالبات فراتر از مطالبات دمکراتیک نبود.

همان طور که کورش مدرسی می گوید: «خواست ها همان است که بود: «آزادی، حرمت و عدالت اجتماعی»»

حقیقتاً چه تفاوت اساسی در ماهیت این خواسته ها در مصر و خواسته شرکت کنندگان در اعتراضات سال ۸۸ ایران که به بهانه تقلب در انتخابات به وقوع پیوست، وجود دارد؟ چرا یکی از این ها، در جایی که یک گرایش، با ادعایی در قد و قامت سازنده یک «حزب» می بایست دخالت گری داشته باشد، «ارتجاعی» و دیگری، در جایی که هنوز حزب کمونیست انقلابی طبقه کارگر حضوری ندارد «انقلاب» معرفی می شود؟! آیا اکنون باید به گیرنده های خود دست بزنیم یا اشکال از فرستنده است؟

کورش مدرسی در نوشته خود امکان تفسیرات مورد نیاز را از قبل فراهم کرده است. او می گوید:

«انقلاب پیروزمند دمکراتیک در مصر تنها به عنوان

ارزش تعیین نمی شود. اما، در این جامعه، برخلاف جامعه آینده «سوسیالیستی»، یک تضاد اساسی وجود خواهد داشت: تضاد میان وجه تولید «غیرکاپیتالیستی» و وجه توزیع «بورژوازی». چنین واقعیتی که وجه تولید «سوسیالیستی» مرحله بسیار عالی تری از «سرمایه داری است؛ و باید نیروهای مولده رشد تعیین کننده ای برای وفور مادی و بی تأثیر کردن «معیارهای بورژوازی» کنند، و به محض سرنگونی «دولت بورژوازی» پایه های مادی سرمایه داری «یک روزه» از بین نمی رود؛ برای جریان هایی مانند «حزب» این اصل قابل درک نیست. آن ها آرزوهای خود را جایگزین واقعیت ها می کنند.

اما، برای گذار به «سوسیالیزم» و رفع تضادهای جامعه «انتقالی» دو تکلیف تاریخی باید متحقق شود.

اول، تقسیم کار طبقاتی، زمینه عینی برای اقتصاد پولی و گرایش به سودجویی و ثروتمند شدن و کلیه بازمانده های ایدئولوژیک بورژوازی باید آگاهانه از بین بروند.

دوم، رشد تعیین کننده نیروهای مولده، در راستای ایجاد وفور اقتصادی و رها کردن مردم جهان از کار مشقت بار، باید در سطح جهانی تحقق یابد.

طی این دوره که تکلیف تاریخی فوق در شرف تحقق هستند، تولید کالایی، طبقات اجتماعی و «دولت» نیز باید رو به زوال گذارند. در مرحله انتقال، نقش «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» به مثابه «دولت کارگری»، صرفاً در جهت تضمین عدم بازگشت طبقه حاکم و تنظیم فعالیت های اقتصادی است.

این مفاهیم در برنامه طیف «کمونیسم کارگری» وجود ندارد.

کوروش مدرسی ابتدا در مصر انقلاب کشف می کند و سپس برایش این سؤال مطرح می شود:

«اما سؤالی که امروز در مقابل ما ناظرین از راه دور این انقلاب، از جمله طبقه کارگر ایران که این انقلاب را با علاقه دنبال می کند، این است که رهبران دور دوم انقلاب تا چه اندازه به این واقعیات واقف هستند؟ طبقه کارگر و رهبران کمونیست آن کجا ایستاده اند؟»

وارونگی این سؤال در این جا است که ابتدا باید دید «طبقه کارگر و رهبران کمونیست آن کجا ایستاده اند» تا بتوان معلوم کرد اصلاً انقلابی در شرف وقوع هست یا خیر. در نگاه کوروش مدرسی ابتدا انقلاب صورت می گیرد و سپس باید به جستجوی مکان طبقه کارگر گشت که کجای آن ایستاده است! این همان منشویسم خالص است که بدون در رأس قرار گرفتن طبقه کارگر در انقلاب (حتا اگر انقلاب دمکراتیک باشد) اعتراضات و جنبش اعتراضی را انقلاب می بیند؛ در مقابل این گرایش بلشویسم قدیمی است که انقلاب را زمانی می بیند که طبقه کارگر در رأس آن با یک برنامه دمکراتیک قرار گرفته باشد. در مقابل هر دوی این گرایش های، لنینیسم آوریل ۱۹۱۷ قرار دارد که انقلاب را زمانی می بیند که طبقه کارگر با برنامه انجام تکالیف سوسیالیستی در سطح رهبری انقلاب و برای استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر (به جای دیکتاتوری دمکراتیک) قرار گرفته باشد. شاخص مارکسیسم دورانی که در آن به سر می بریم، همین لنینیسم است. سانتریزم نمی تواند خود را به مارکسیسم نزدیک کند، مگر آن که خود را به لنینیسم ۱۹۱۷ متصل کند و از این طریق خود را از وضعیت بینابینی خلاص کند.

بیست و دوم آذر ۱۳۹۰

لینک مطلب کوروش مدرسی

<http://www.koorosh-modaresi.com/Farsi/Text/2011/Egypt6.html>

پیش در آمد گذار به انقلاب کارگری، به عنوان یک قدم مهم در پروسه انقلاب مداوم قابل عمل و قابل تحقق است.»

معنی اخص این جمله این است که برای انقلاب کارگری، یک مرحله انقلاب دمکراتیک به عنوان پیش درآمد دوران گذار ضروری است! قطعاً این مرحله هر چه هست، «انقلاب» نیست و هر چه نیست، بازگشت به منشویسم است.

ترتین این درک منشویکی با «انقلاب مداوم» نیز نه تنها هیچ کمکی به کوروش مدرسی نمی کند، و علاوه بر این که نمایانگر عدم درک مارکسیستی وی از مفهوم انقلاب است، بلکه هیچ طرفدار انقلاب مداومی را هم متقاعد نخواهد کرد.

انقلاب مداوم از اعتراضات خیابانی (حتا تا مرز سقوط یک رژیم سیاسی) آغاز نمی شود. انقلاب مداوم از چیزی که بتوان بر آن نام «انقلاب دمکراتیک» گذاشت هم شروع نمی شود. انقلاب مداوم بر محور دو موضوع اساسی می چرخد. اولاً آغاز آن از لحظه تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، در حلقه ضعیف سرمایه داری (مثلاً مصر، ایران، سوریه و ...) است. به عبارت مشخص تر، زمانی که کارگران در اعتراضات عمومی شرکت کرده و ابتکار عمل را در دست خود گرفته و با اعتصابات عمومی هژمونی مورد نیاز کسب قدرت سیاسی را به دست آورده و در نتیجه دستور تسخیر قدرت سیاسی را جلوی خود می گذارد، آن گاه می توان نام «انقلاب» بر تحولات سیاسی یک جامعه گذاشت، و به این ترتیب می توان نقطه آغاز انقلاب مداوم را نیز مشخص کرد.

ثانیاً، انقلاب مداوم نه تنها ادامه یک مرحله دمکراتیک (گیریم با نام «انقلاب» دمکراتیک) نیست، بلکه گسترش دهنده انقلاب با تکالیف سوسیالیستی در ابعاد «جهانی» است که از لحظه استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر در یک کشور آغاز می شود؛ از این رو نمی توان از این واژه به عنوان ترتین خیره کننده چشم برای معرفی خیزش های مردمی به عنوان «انقلاب» استفاده کرد. از این گذشته، اعتقاد به انقلاب مداوم اولاً نیارمند اعتقاد به انقلاب جهانی است؛ ثانیاً مستلزم بی اعتقادی به امکان ساختن سوسیالیسم در یک کشور است که هر دو



مصطفی صابر می نویسد:

«جنایت مدهش بمباران شیمیایی دمشق در هفته گذشته بار دیگر جهان را متوجه شرایط مهلک حاکم بر مردم سوریه کرد. به احتمال زیاد این سببیت کار اسد بود که می دانیم برای بقای خود از هیچ جنایتی فروگذار نکرده و نمی کند. هرچند این را هم می دانیم که در بین اپوزیسیون او نیز به همان اندازه ظرفیت جنایت وجود دارد...»

سؤال من از مصطفی صابر این است که با استناد به چه مدارک و اسناد اثبات شده ای به طور قاطع به این نتیجه رسیده است که «به احتمال زیاد» این حمله «کار اسد» بوده است. دولت های آمریکا یا بریتانیا تا به الآن هیچ سند قابل قبولی ارائه نداده اند. مصطفی صابر باید پاسخ بدهد که اگر این اسناد وجود داشت، آیا آن وقت پارلمان بریتانیا با اکثریت آرا به حمله نظامی دولتش به سوریه رأی مخالف می داد؟ مصطفی صابر باید توضیح بدهد که اگر سند محکمی دال بر درگیری دولت سوریه وجود داشت، پس چرا او با تصمصیم گرفت تا این موضوع را به کنگره آمریکا حواله دهد؟ بدیهی است که مصطفی صابر با تکرار طوطی وار اتهامات بدون مدرک «جان کری»، خودش را در کنار دولت سرمایه داری او با ما قرار داده است. راستی سؤال من از ایشان این است که بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی، مواد سمی و علفکش در ویتنام و فسفور سفید در عراق را چه دولت هایی بر سر مردم بیگناه ژاپن، ویتنام، و عراق ریختند و میلیون نفر را برای چند نسل نابود کردند. آیا احياناً این هم کار «اسلام سیاسی» بود؟

مصطفی صابر باز هم همان حرف های دولت آمریکا را تکرار می کند و می نویسد: «...به هر رو، این جنایت، تأثر و تألم افکار عمومی جهان و نگرانی عمومی از خطر به کارگیری گسترده تر سلاح شیمیایی، فرصتی به دول غربی و متحدین محلی آن ها (نظیر ترکیه و عربستان سعودی) داد تا مسأله حمله نظامی به منظور "تنبیه بشار الاسد" را در دستور قرار دهند. چیزی که به نوبه خود موجب بیم و التهایی جهانی شده است». بسیار خوب، ولی مصطفی صابر توضیح نمی دهد که اصولاً چرا با این «تنبیه بشار الاسد» مخالف است؟ مگر آن منطقی که حزب کمونیست کارگری را به دفاع از حمله نظامی آمریکا به افغانستان کشاند، از میان رفته است؟

حمایت از امپریالیسم یا محکوم کردن حمله نظامی؟ نقدی به مصطفی صابر

ناصر احمدی

توضیح: این مقاله نقدی است کوتاه به مقاله «مجازات یک انقلاب!» نوشته مصطفی صابر در نشریه انترناسیونال ۵۲۰. در این نقد قصد دارم با آوردن نقل قول هایی از مقاله او، نشان دهم که موضع سیاسی یکی از «لیدر» های حزب کمونیست کارگری در ضدیت با «اسلام سیاسی»، چه قدر پرو غربی و غیرمارکسیستی است. به همین ترتیب، یکی دیگر از «لیدرها»، یعنی حمید تقوایی، پس از کودتای ژنرال های پرو غربی مصر، کودتا را یک «انقلاب» مردمی در مقابل «اسلام سیاسی» ارزیابی کرد و توصیف کرد. ما به عنوان مارکسیست های انقلابی این سیاست ها را غیر کمونیستی می دانیم. موضع کمونیست های واقعی به هیچ وجه نباید تلوخاً یا تصریحاً، قرار گرفتن در کنار امپریالیسم باشد. ما به عنوان مارکسیست های انقلابی مخالف دولت های سرمایه داری با هر شکل از حکومتی (استبداد نظامی یا بورژوا دمکراتیک) هستیم. ما خواهان سرنگونی نظام سرمایه داری به دست پرتوان کارگران و زحمتکشان هستیم؛ چنین اعتقادی، شالوده درک مارکسیستی از «سرنگونی» و وجه تمایز آن با طیف وسیعی از دیگر جریان های صرفاً «سرنگونی طلب» است. ما خواهان سرنگونی «اسلام سیاسی» به دست امپریالیسم نیستیم. ما مخالف هر گونه حمله نظامی توسط امپریالیسم هستیم. زیرا این «اسلام سیاسی» به وسیله خود امپریالیسم، ساخته و پروراند شده است. سرنگونی دولت های «اسلام سیاسی» از سوی امپریالیسم به معنای جایگزینی آن با یک رژیم سرمایه داری ارتجاعی دیگر (پرو - امپریالیسم) است. ما به عنوان مارکسیست های انقلابی خواهان ایجاد جبهه سوم برای سرنگونی دولت های سرمایه داری داخلی، و کوتاه کردن دست های کثیف امپریالیسم خارجی، چه در منطقه و چه در سراسر جهان هستیم. این ندایی است که امروز میلیون ها تن از مردم در سراسر جهان فریاد می زنند. لیدرهای «حزب کمونیست کارگری» نه فقط از درک این موضوع ناتوانند و به این ندا توجهی نمی کنند، بلکه عملاً در کنار امپریالیسم هم قرار می گیرند.

اعتراضات توده ای مردم کشورهای اروپایی پس از یک هفته، نشان دهنده انزجار مردم از قلدنرمنشی دول غربی است. اما هنوز هفته ای سپری نشده که این سیاست های دول غربی از بالا، از طرف توده مردم آمریکا، انگلیس و فرانسه و جهان عقب رانده شده است، و برخلاف میل و علاقه مصطفی صابر، و برخلاف میل و تلاش چنین نیروهای به ظاهر کمونیستی در سطح جهان، بیش از پیش هم باید این جبهه سوم را فعال کرد و دخالت های جنگ طلبانه و خانمان سوزشان را به افشای اهداف امپریالیستی غرب و شرق و کل بورژوازی و افشای سیاست های مصطفی صابر، تبدیل کرد.

او ادامه می دهد: «...حاصل بلافصل این وضعیت آن است که مردم بیچاره سوریه از حمایت فعال مردم آزاده جهان عملاً محروم باشند و زندگی، آرزوها و انقلابشان در منگنه جنایات اسد و متحدینش و دخالت های دول منطقه و نیروهای ارتجاعی و اسلامی له شود». اما نه! حاصل بلافصل این وضعیت آن است که مردم بیچاره سوریه از دخالت های فعال نیروهای پرو غربی از جنس مصطفی صابرها عملاً ضربه ببینند، و زندگی و آرزوها و خیزش انقلابی شان در منگنه جنایات اسد و متحدینش و دخالت های دول منطقه و نیروهای ارتجاعی و اسلامی، به ویژه در منگنه حملات نظامی و جنایات آمریکا و دول غربی مورد علاقه خود ایشان، له شوند.

او می نویسد «...مسأله البته تنها سرنوشت تلخ و تیره ای که به مردم سوریه تحمیل شده و می شود نیست. بشریت از آن چه که در سوریه می گذرد لطمات شدیدی می خورد. مسأله فقط این نیست که جنایت های آشکار جنگی (که بمباران شیمیایی تنها یک نمونه برجسته است) باب می شود، مسأله فقط این نیست که حرمت انسانی چنین پامال می شود، مسأله فقط این نیست که باز بورژواها و احزاب و دولت هایشان فعال مایشائی شان را به رخ می کشند، بلکه مسأله همچنین این است که با به خاک سیاه نشانند مردم سوریه در واقع دارند انقلاب و انقلاب کردن را مجازات می کنند!...» مسأله این است که با به خاک سیاه نشانند مردم سوریه، در واقع امپریالیست ها دارند به پشتیبانی گرم و آشکار مصطفی صابرهای این جهان از حملات جنگی آمریکا و غرب، نه تنها خیزش

برعکس می توانم ادعا کنم که از دید مصطفی صابر این حکومت اسد، حقش بوده که به خاطر «خلاف بزرگی» که مرتکب شده، از طرف «مدیر مدرسه» جهانی، یعنی این آمریکا، تنبیه بشود. اگر آقای صابر بگوید که ما از حمله نظامی آمریکا به افغانستان به این دلیل استقبال کردیم که خود طالبان ساخته و پرداخته دولت آمریکا بوده است، آن وقت باید در نهایت تأسف بگوییم که او همان بهانه امپریالیسم مبنی بر «مبارزه علیه تروریسم» را تبلیغ و توجیه و همسو به منافع امپریالیسم عمل می کرده است، یعنی امپریالیسم آمریکا را آشکارا مترقی و علیه پدیده «تروریسم» ارزیابی می نموده است.

او می نویسد: «باید اعتراف کرد که ما با وضعیتی بسیار اسفبار و شرم آور روبه رو هستیم. دولت اسد و متحدینش (روسیه، جمهوری اسلامی، و حزب الله لبنان) چنان روزگار سیاهی را بر مردم سوریه تحمیل کرده اند که جهان باید یکپارچه علیه آن اعتراض و نفرت شود. اما از سوی دیگر در میان مخالفین اسد نیروهای سیاهی دست بالا گرفته اند که به همان اندازه نفرت انگیزند». در واقع اما باید اعتراف کرد که ما با وضعیتی «بسیار اسفبار و شرم آور روبه رو هستیم»، چراکه ایشان یعنی مصطفی صابر، قصد دارد آن چنان ناشیانه امپریالیسم آمریکا و انگلیس و فرانسه و همتایان غربی اش را در لابه لای این دود و سیاهی پنهان کند که آن ها را میرا از گناه، خالص و بی ایراد جلوه دهد. بدیهی است که طبقه کارگر و توده های زحمتکش و کمونیست های حقیقتاً انقلابی جامعه ایران و جهان مخالف چنین ارزیابی ای هستند.

او ادامه می دهد «... دولت های منطقه نظیر ترکیه و عربستان سعودی و نیروهای وحشی اسلامی و این دولت ها، کاملاً فعالند و اهداف خاص خود در رقابت های منطقه ای را پیش می برند. انقلاب و مبارزه بر حق مردم سوریه برای رهایی از شر اسد اکنون عقب رانده شده و سوریه عرصه کشمکش قطب های بورژوازی، ارتجاعی و ضد انقلابی شده است که هر یک برای پیشبرد منافع و سیاست های خود مسابقه خون پاشیدن به جامعه گذاشته اند». این برخورد هم نادرست است، چون ابر قدرت آمریکا و متفقین غربی اش مداوم در این امور دخالت داشته اند! و اهداف خاص جهان خواری خود را در رقابت های امپریالیستی با روسیه و چین به پیش برده اند!

نقد و انصراف از منصور حکمت، می‌پیوندم به مارکسیسم انقلابی، به هدف حزب پیشتاز انقلابی

توضیح میلیتانت: مقاله زیر به قلم رفیق «ناصر احمدی» را که چند روز پیش به دست ما رسیده است، در ستون بحث آزاد سایت میلیتانت انتشار می‌دهیم. گرچه با تمامی مواضع سیاسی درج شده در مقاله مذکور توافق نداریم (ملاحظات خود را به زودی در مورد آن انتشار خواهیم داد)، اما، این مقاله را به عنوان یک گسست صحیح از یک حزب خرده بورژوایی سانتریستی و همچنین یک جهت‌گیری درست به سوی گرایش مارکسیزم انقلابی و تدارک برای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی، بسیار حائز اهمیت می‌دانیم. به همین دلیل مطالعه آن را به تمامی اعضا و فعالین میراث‌دار منصور حکمت، توصیه می‌کنیم.

نقد و انصراف از منصور حکمت، می‌پیوندم به مارکسیسم انقلابی، به هدف حزب پیشتاز انقلابی

ناصر احمدی

مجموعه مطالبی که در این نوشته ملاحظه خواهید کرد بدین ترتیبند

مقدمه ای بر این نقد و نقادی خودم و جریان سیاسی منصور حکمت

یک - ماهیت سیاسی طبقاتی منصور حکمت که در تمام عمر بیست ساله سیاسی اش به عنوان سخنگوی انقلاب پنجاه و هفت معرفی شده بوده و تا حد مارکس زمانه نیز ارتقا داده شده بوده، چه بوده است؟

دو - هفت دلیل اصلی من به اپورتونیستی نبودن مهندسی سیاسی التقاطی دوره منصور حکمت، و یک ملاحظه انتقادی به مجموعه نقادی‌های علیرضا بیانی در این رابطه

سه - جایگاه سیاسی طبقاتی من در این نقد و نقادی جریان منصور حکمت

و اعتراض میلیونی و انقلابات سرنوشت‌ساز و محتمل طبقه کارگر جهانی را پیشاپیش مجازات می‌کنند، نه تنها قلدری جهانی خود را برای چندمین بار به کرسی می‌نشانند، بلکه از همه این‌ها مهم‌تر در واقع دارند به این شیوه برای بحران گریبانگیر خودشان چاره می‌سازند، این بحران همان باتلاق سیاسی است که مصطفی صابرها را هم در خود به پایین کشیده است.

او ادامه می‌دهد: «به همه این دلایل بسیار ضروری است که جهان یک‌صدا به دفاع از مردم سوریه و مبارزه و تلاش آن‌ها برای رهایی از شر اسد و برای تحقق آمل و آرزوها و انقلاب‌شان برخیزد. به همه دلایل فوق لازم است که مردم جهان، کارگران و همه نیروهای آزادیخواه ساکت نباشند، منتظر وقایع ننشینند و سیاست فعالی در قبال سوریه اتخاذ کنند». به همه این دلایل بسیار ضروری است که جهان یک‌صدا به دفاع از مردم سوریه و مبارزه و تلاش آن‌ها برای رهایی از شر اسد، برای رهایی از شر هم‌جبهه‌های متحد اسد به ویژه جمهوری اسلامی و روسیه و حتا چین، و به ویژه برای رهایی از شر امپریالیسم آمریکا و متحدین غربی و ارتش آزادی بخش مورد حمایت آن‌ها، و حامیان گسترده ای مثل اپوزیسیون پرو غرب ایران و مصطفی صابرها و نیروهایی نظیر آن‌ها در سطح جهان، و برای تحقق آمل و آرزوها و تدارک به سوی انقلاب برخیزند. به همه دلایل فوق لازم است که «مردم جهان، کارگران و همه نیروهای آزادیخواه ساکت نباشند، منتظر وقایع ننشینند» و سیاست فعالی در قبال اوضاع نسل‌کشی در سوریه و حملات طغیانگر آمریکا و انگلیس و فرانسه و ناتو اتخاذ کنند، آن‌هم بدین معنی که نه تنها با اعتراضات میلیونی خودشان مثل توده‌های انقلابی مصر به میدان بیایند، بلکه اساساً برای تشکیل احزاب کمونیستی انقلابی طبقه کارگر در هر جامعه جدی باشند، و راه و مسیر تشکیل یک کمینترن جهانی طبقه کارگر را هموار سازند، و توازن قوای جهان را برای تسریع انقلابات جهانی سوسیالیستی جوامع مستعد امروزی، ممکن سازند. تنها در این حالت است که اعتراضات و خیزش‌ها، به جای حفظ نظام‌های بورژوایی و تبدیل شدن به وسیله ای برای پیشبرد اهداف امپریالیسم جهانی، به انقلابی اجتماعی علیه این دو تبدیل خواهد شد.

دوم سپتامبر ۲۰۱۳

ها و سوالات باقی مانده‌ام نیز جواب های صحیحی خواهم گرفت.

همچنین تشکر بسیار گرم خودم را خطاب به آرام نوبخت به خاطر نوشته ای با عنوان "مفهوم حزب پیشتاز انقلابی کارگری و ویژه گی های آن" در همین آرشیوها ابراز می‌کنم، و پیشنهاد می‌کنم که رهبران کارگری و روشنفکران انقلابی حتماً مطالعه آن را نیز به موازات ملاحظه نقد و نقادی‌های علیرضا بیانی از قلم نیندازند، و در این جا یک بار دیگر لازم به تاکید و اشاره مجدد می‌دانم و امیدوارم که در صورت وجود چنین نقد و جمع‌بندی‌هایی که در بالا به دو مورد مشخص اشاره کردم، لینک آن‌ها را و هر لینک و نوشته و راهنمایی که فکر می‌کنند در این تحول سیاسی من می‌تواند بهتر و سریع‌تر یاری‌ام کند به آدرس ایمیل من ارسال کنند.

من برای تکوین نقد و نقادی‌ام نسبت به مجموعه دنباله روی های سیاسی بسیار غلیظ و ده ساله خودم از منصور حکمت، ضروری می‌دانم که عضو یک تشکل و سازمانی شوم که کادرهایی مثل علیرضا بیانی را پرورش داده، و دست او و همسنگران‌ش را به گرمی می‌فشارم که ضمن پایداری در اصول مبارزه مارکسیستی و حوصله گرم و دور اندیشانه شان در این سال های طولانی پراکندگی و بحران چپ و نلغزیدن به تهییج سیاسی ای که از همان ابتدا در گرد آمدن بخش عظیمی از نیروهای چپ دوره انقلاب به گرد منصور حکمت به راه افتاده بوده، حول اصول مارکسیستی درایت سیاسی کم نظیری نشان داده اند، و به ویژه از این نظر بسیار مهم و اساسی که در تاثیر متقابل با جنبش کارگری و دخالت عملی و نظری چند جانبه‌شان به طور مشخص توانسته اند رهبران کارگری را برای مصمم شدن به تشکیل حزب پیشتاز طبقه کارگر یاری کنند.

در یک کلام در این سی و پنج سال تحرک و فعالیت سیاسی می‌بینم که با همه فراز و فرود این مبارزه طبقاتی و انقلابات نیمه موفق و مبارزات بی‌امان نزدیک به دو قرن که جمع‌بندی دستاوردهای عظیمش را که به طور امروزی و جهانی اش بیش از پیش می‌طلبد، به طور مشخص شخص من در این رابطه همچنان در ابتدای یک تحول اساسی قرار دارم، اما باور دارم که کش و قوس گه پنهان گه آشکار مبارزه طبقاتی همین

چهار - مجموعه تناقضات نظری سیاسی تشکیلاتی منصور حکمت

پنج - از حزب کمونیست کارگری برای من چه ماند؟

مقدمه ای بر این نقد و نقادی خودم و جریان سیاسی منصور حکمت

با تشکر از مجموعه نقادی‌های علیرضا بیانی به منصور حکمت و جریانش و به احزاب کمونیست کارگری که شخصاً دربردر در جستجویش بوده ام که در آرشیو سایت ارزشمند آزادی بیان با اشتیاق و جدیت قابل ملاحظه ایی از نظر گذراندم، که از وجه نظری قضیه ضمن متقاعد شدنم در بسیاری از جوانب این نقادی‌ها، یک اشکال اساسی نیز می‌بینم و مورد نقد و نقادی من در این نوشته خواهد بود که از جانب ایشان و شاید سازمانشان نسبت به یک رهبر نسبتاً پیچیده و پرکار و مشخص جریانی، یعنی نسبت به منصور حکمت که در واقع پیچیده گی‌های پرجدال مبارزه طبقاتی سال‌های گذشته مربوط به جامعه مشخص و منطقه و جهان را در خود منعکس کرده است، در این نقادی‌ها جاری می‌باشد. در ضمن بسیار ضروری می‌دیدم که نسبت به عوامل شکست لنینیسم و بلشویسم در آن انقلاب کارگری نیمه موفق نیز که توسط منصور حکمت و همسنگران‌ش در دوره حزب کمونیست ایران ارائه شده بوده و حتا در مورد درجه مارکسیستی بودن "تولت در دوره های انقلابی" ارائه شده توسط منصور حکمت نیز نظر علیرضا و تشکلشان را ملاحظه می‌کردم، که در این رابطه هم به نظرم اشکال اساسی را عمدتاً از این نمی‌بینم که چنین نقد و نقادی‌هایی تابحال انجام نگرفته باشد، بلکه اشکال را از آواره گی‌های فکری و مبارزاتی خودم می‌دانم که در این سال‌ها، به ویژه در این دوره فعالیت‌های منفرد چهار ساله‌ام که از کار تشکیلاتی کنار افتاده‌ام، می‌دانم، و به نظرم با آشنایی جدیدی که با نشریه میلیتانت پیدا کرده‌ام - که مثل سایت آزادی بیان همچون یک دریای تازه کشف شده ای جلوی رویم طبیعت مبارزه جویی مرا به وسوسه می‌اندازد- و باتوجه به توان سیاسی و متد صحیح مارکسیستی که در این نقادی‌ها و در این نشریه و مشت نمونه خروار می‌بینم، فکر می‌کنم که به همین نارسایی

طور مشخص تا همان مرحله مقدماتی که بشریت در پیروزی تجربه کرده است. الماس گونه بودنش را ثابت کرد، و اما معرفی منصور حکمت به مفهوم "مارکس زمانه" که بسیار متأسفانه به مدت یک دهه بنحو فعالش ملکه ذهن من شده بوده، همان قدر حقیقت پیدا کرده و اثبات شد که التقاط مارکسیستی-اومانیستی-ناسیونالیستی خود منصور حکمت و انشعابات متعدد و پی در پی حزب کمونیست کارگری بعد از او و بیمایه بودن دخالتگری و رهبری انقلابی در حرفش و سانتریستی-اپورتونیستی بودنش در عمل چنین کرد.

مضمون سیاسی طبقاتی حاکم بر جریان رهبری و مجموعه فعالیت‌های سیاسی تئوریک و حزب سازی منصور حکمت را به جز در مقطع انقلاب پنجاه و هفت که طبقه کارگر در میدان بوده و تأثیر بالنده اش را بر مارکسیستی بودن جریان اتحاد مبارزان کمونیست گذارده بوده و در یک چنان شرایط انقلابی نقد رادیکالی بر چپ سنتی و پوپولیسم حاکم بر چپ ارائه کرده بودند و تئوری‌ها و تحلیل‌هایی قابل تاملی ارائه داده بودند و در رشته‌هایی از صنایع سنگین و جنبش کارگری فعالیت‌هایی به پیش برده بودند، اما از آن به بعد دیگر با پیشروی بورژوازی اسلامی و سرکوب لجام گسیخته اش که تمامی شوراهای کارگری و رهبران کارگری و نیروهای چپ و انقلابی را از تیغ محمدی و آمریکایی و غربی اش می گذارنیده، از این مقطع به بعد دیگر از همان تلاش با زیر پا گذاشتن اصول مارکسیستی برای به هم پیوستن اتحاد مبارزان کمونیست با حزب کومله و تشکیل حزب کمونیست ایران و تئوری‌های نقد و بررسی عوامل پیروزی نیمه کاره و شکست انقلاب کارگری به رهبری بلشویک‌ها و تئوری‌های "دولت در دوره‌های انقلابی" و برنامه "یک دنیای بهتر" به طور واضح یک التقاطی از مارکسیسم با سانتریسم مائوئیستی-اومانیستی-ناسیونالیستی بر این فعالیت‌های منصور حکمت حاکم بوده، تا جدا شدنش از آن حزب و سازمان دادن یک تنه به حزب نوینی در خارج کشور به نام حزب کمونیست کارگری که این بار هم همچنان کوهی از ادبیات سیاسی تئوریک "کمونیسم کارگری" و "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است" و بحث‌های "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و طبقه کارگر" و نحوه مهندسی ای که با دور و دورتر

است و حرکت و تلاش برای برچیدن جامعه طبقاتی قطعاً که به یک روند طولانی و خستگی ناپذیر مبارزه متشکل جمعی و طبقاتی حزبیت یافته ای، آن هم با همبستگی کارگری جهانی، نیاز دارد، و در این بستر پرشور و شغف جریان داشتن ها مطمئنم که آن جویبارهای باریک و ره گم کرده ایی مثل من نیز به دلیل حاکم بودن یک فضا و قوانین بالنده در مبارزه بی امان طبقه کارگر، دیر و زود و البته با شتاب بیشتر و صحیحتر و هرچه زودتر و دقیق تر و اصولی تر محکم تر بهتر، به بستر مبارزه تشکلمند و همبسته تر طبقه کارگر جهانی اش ملحق خواهد شد و قویتر و ریشه ای تر به مبارزه با بورژوازی و برچیدن نظام طبقاتی همت و دخالتگری نشان خواهد داد.

امیدوارم و ایمان دارم که این نقد و نقادی با شروع از جریان منصور حکمت و پیروی های سیاسی بی کم و کاست خودم، برای شخص خود من این بار شاید بتواند باید بتواند سرآغاز یک جهش فکری نظری حساب شود و من زمانی می توانم این جهش نظری را به جهش پراتیکی و اندیشه ای و شناخت طبقاتی بدل کنم و به طور اساسی در مبارزه با چنین روندهای غیر سوسیالیستی و غیر کارگری کت کلفت پراسماجتی سهمم گرده که، به یک سازمان و حزب حقیقتاً مارکسیستی بپیوندم و در بستر مبارزه تشکیلاتی جنبش سوسیالیستی کارگری، آن هم در پروسه مشخصی، به یک تغییر کیفی طبقاتی نزدیک شوم.

یک - ماهیت سیاسی طبقاتی منصور حکمت که در تمام عمر بیست ساله سیاسی اش به عنوان سخنگوی انقلاب پنجاه و هفت معرفی شده بوده و تا حد مارکس زمانه نیز ارتقا داده شده بوده، چه بوده است؟

الماس، این ماده درخشانده و برنده و کارساز در دنیای تکنولوژی، در طول زمان اصیل بودن خود را ثابت کرده، و کاربرد کاپیتال مارکس و اندیشه‌های علمی تاریخی اش در پراتیک انقلابی طبقه کارگر نیز که پایان دهنده جامعه طبقاتی خواهد بود از همین نوع پدیده هاست، و رهبری انقلاب کارگری در تحقق دیکتاتوری پرولتاریا توسط حزب بلشویک و لنین نیز- آن هم به

دادم و هفت دلیل اصلی من به این اپورتونیستی نبودن سانتریسیم دوره منصور حکمت بدین ترتیبند:

یکی همت و جانفشانی بسیار قابل ملاحظه در مهندسی رهبریش و از نظر فیزیکی انسانی سالم گذاردن تعداد بسیار قابل توجهی از انقلابیون از تند پیچ و گردنه‌های بسیار سخت سرکوب‌های ابتدا و انتهای دهه شصت بوده که در نمونه مشابهش چند هزار نیروی سازمان مجاهدین را می‌بینم که ضمن دخیل دانستن فرقه ای و ایدئولوژیک و زندان گونه بودن جریانشان در این پروسه، همچنان در جهنم عراق و چنبره بورژوازی غرب و ناتو درمانده اند و مدام هم قربانی می‌دهند، و لذا سالم رساندن آن نیروها به جوامع غربی را باید مورد ملاحظه داشته باشیم.

و دومین نشانه و استدلال انشعاب و جدا شدن یکه و تنهای منصور حکمت از حزب کمونیست ایران بوده که بقول خودش آن دلیل دوم جدا شدنش بنا به جلو آمدن بورژوازی کُرد در منطقه و عراق و ایران و فعال شدن جنبش ناسیونالیسم بوده که بازتابش در درون آن حزب این بوده که بنا به ارزیابی منصور حکمت احتمال جنگ درون حزبی و اسلحه کشی کادرهای گرایش ناسیونالیسم بر کادرهای رادیکال آن حزب، می‌توانست کشت و کشتار سنگینی را در قالب آن حزب تحمیل کند، لذا آن جدایی و مهندسی، خنثا کردن چنان خطر بزرگی نیز بود که از دید من دومین دلیل مهم در صحیح نبودن خطاب اپورتونیسم به اوست که باید مورد تامل و ملاحظه قرار دهیم.

و سومین دلیل نیز این هست که او به شخصه همواره فعال کننده جریان نقد و نقادی در درون حزب بوده و تا لحظه حیاتش برخلاف کادرهای باقیمانده از آن جریان که بسیار به ندرت دل به بحث و نظر با بقیه جریانات نشان می‌داده اند، اما او پیشگام چنین نقد و نقادی‌ها و مناظره‌ها در این جا و آن جا بوده که در مقایسه با صفر کردن کیلومترها در دوره حمید تقوایی فاصله از زمین تا آسمان است. حال اگر در مقابل او چه از درون حزبش و چه از چپ انقلابی به طور کلی آلترناتیوهای قدرتمند تری نبوده که فعالیت‌های نظری -سیاسی -تشکیلاتی- طبقاتی او را به نحو قدرتمندی به چالش بگیرد و بسیار زود هنگام تر از واقعه مرگش خود او را به چالش بگیرد و بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروها را از آن مسیر به

شدن از دل طبقه کارگر در سازماندهی طبقه کارگر به پیش می‌برده اند، همه و همه از دید من بیانگر این هست که اولاً با دوره عقب نشینی جنبش کارگری آن گرایش بالنده مارکسیستی نیز در این فعالیت‌های تئوریک-سیاسی-تشکیلاتی منصور حکمت به زودی و بیش از پیش رنگ می‌بازد و به طور واضح همان التقاط مارکسیستی-اومانیستی-ناسیونالیستی آن هم از موضع خود مرکزینی تهییجی سانتریستی خرده بورژوازی اش جابه جا به موازات هم پیش آمده و حتا به لحاظ بار انتقاد پذیری منصور حکمت و نیرو و استعداد قابل ملاحظه‌ای که در شنیدن و متقاعد کردن مخاطبین سیاسی اش داشته است به کار بردن واژه قدرت طلبی را هم برای او به جا و صحیح نمی‌دانم، و اما با یک سر و گردن تکامل منفی ترش چیزی نگذشته از مرگ منصور حکمت چه با جهت گیری فرصت طلبانه و قدرت طلبانه و مماشات جویانه صاف و پوست کنده کورش مدرسی با بورژوازی و ناسیونالیسم کُرد و چه در ایستگاه نچندان پرفاصله بعدترش با فرصت طلبی قدرت طلبانه فراکسیون علی جوادی و آذر ماجدی و انشعاب دوش و چه در مقطع خیزش انقلابی سرنگونی طلبانه هشتاد و هشت بوده که این بار دیگر تمامی احزاب انشعاب شده و باقی مانده از جریان کمونیست کارگری در فقدان خود او به ویژه با ادعا و پرچمداری حمید تقوایی هویت سیاسی طبقاتی مماشات با بورژوازی اسلامی را در بازی کردن با سرنوشت طبقه کارگر و اعتراضات میلیونی جامعه اش از خود به جا گذاردند و به پیش آمده اند، و در این جا هست که از دید من می‌توان گفت که سوسیالیسم کارگری از منظر خرده بورژوازی مماشات جو و قدرت طلب خود مرکز بین، با متد سیاسی سانتریستی اپورتونیستی اش به پیش برده شده است.

دو - هفت دلیل اصلی من به اپورتونیستی نبودن مهندسی سیاسی التقاطی دوره منصور حکمت، و یک ملاحظه انتقادی به مجموعه نقادی‌های علیرضا بیانی در این رابطه من به شخصه نمی‌توانم با چوب بیکفایتی سیاسی و تکامل فرصت طلبانه و اپورتونیستی این سانتریسیم فمنیستی -ناسیونالیستی- خرده بورژوازی که بعد از فقدان او تکامل منفی تری پیدا کرده است، خود منصور حکمت را بزنم و این بخش از نقادی را به نفع طبقه کارگر نمی

تحول بکشاند، این دیگر نکته ثانوی قضیه است.

چهارم این که او از ابتدا تا انتها به نحو چشم گیری فعال کننده و محرک دخالتگری انسان در شرایط سیاسی پیرامونش بوده و اگرچه او این مند دخالتگری اومانستی را عین دخالت گری مارکسی معرفی می کرده است، اما خود همین نفس فلسفی- سیاسی تحرک اومانستی اش از دید من دلیلی بر استقامت بیشتر فعالیت های منصور حکمت در قبال صفت بی بازگشت اپورتونیستی بوده است.

دلیل پنجمی این که از انقلاب لنینی به این طرف بورژوازی بسیار سعی کرده است که تا جایی که می تواند انگلس را از مارکس و به ویژه آن دو را از لنین و لنین را از ضرورت حزب جدا کند و به هر بهانه در این لابه لا خدشه ایجاد کند و برای مثال امروزی و زنده اش که اتفاقاً مربوط به جریان باقی مانده از منصور حکمت هست نیز به وضوح مورد نقد و نقادی چه از طرف علیرضا بیانی که من در این یک ماهه اخیر ملاحظه کرده ام و چه در نقد و نقادی های خودم قرار گرفته است. به طور مشخص بعد از پا به میدان گذاردن سعید صالحی نیا به عنوان کادر این حزب و بازهم مشخصاً از همان بی عملی سیاسی و اپورتونیستی احزاب کمونیست کارگری به ویژه حزب کمونیست کارگری در خیزش هشتاد و هشت به این طرف، آن حساسیت های ملموس و حتماً از دید من ارزنده حمید تقوایی که با همان منصور حکمت از درایت پراتیکی و تاریخی لنین دفاع می کرده اند و به آن تاکید عمیقی می گذارده اند، اکنون نسبت به لنین بیش از پیش کاسته شده است و به معنی پراتیکیش حداقل در عمل و نه به طور آشکاری در بیان نظری اش دیگر چیزی از آن باقی نمانده است. با این حساب می خواهم بگویم که این تنها منصور حکمت از این جریان کمونیست کارگری بوده که نه تنها پرچم دفاع از لنین و هویت طبقاتی تاریخی او در آن انقلاب و در کل مبارزه طبقه کارگر و بشریت را همچنان برافراشته نگاه داشته است و تأکیده های بس ارزنده و اثر بخشی مربوط به نقش لنین گذارده است، بلکه حتماً در نحوه دخالت و ارائه شناخت از مارکس و انگلس و لنین با متدی ایفای کلام کرده است که حداقل شخص خود من با وجود این همه دنباله روی راست روانه و استاد شاگردانه ام از شخص منصور حکمت ذره ای خلل روحی

و روانی در توجه به شخص لنین و انگلس و مارکس پیوستگی ماتریالیستی دیالکتیکی شان در خود سراغ نیافته ام و فراتر از آن همچنان به عنوان نیروی بالنده و اعتماد بنفس دهنده ای در ادامه راه این تکیه گاه های تاریخی طبقه کارگر و بشریت مصمم تر شده ام که تا جان در بدن دارم، چه با فعال بودن در جریان نقد و نقادی ها و چه مصمم بودن به پراتیک انقلابات و پیوستن به این پراتیک ها و حاصل کردن شناخت از این پراتیک انقلابی مبارزه، این پرچم سرخ مارکس و انگلس و لنین و طبقه کارگر را برافراشته تر نگاه می دارم و خواهم داشت. با این حساب هرگز نمی توانم صفت اپورتونیستی را به این گرایش سانتریسم اومانستی- ناسیونالیستی -خرده بورژوایی منصور حکمت اضافه کنم. منصور حکمت در بحث های دولت در دوره های انقلابی و چند بحث مهم دیگری که مربوط به تجزیه و تحلیل و نقد و جمع بندی آن انقلاب لنینی داشته است، با امانت داری و شوق تحسین برانگیزی، بارها و بارها پارگراف های طولانی از لنین را مستقیماً در جلو روی من و امثال من و طبقه کارگر و نشریاتش گذارده و تاکید می کرد که اگر مارکس زنده بود از بین کائوتسکی و برنشتاین و لنین می گفت که این لنین بوده که کلام مرا درست گرفته و عمل کرده است.

و ششمین دلیل نیز که خاص و ویژه است این هست که منصور حکمت از خود یک جسارت شجاعانه به ویژه در توجه به اهمیت سیاسی کادر در شخصیت سیاسی من گذارده است که در مقایسه با آن چه که در فقدان او در اکیپ رهبری و دفتر سیاسی به لیدری حمید تقوایی به تلخی تجربه کرده ام- یعنی در مقابل جسارت شجاعانه منصور حکمت، ترس رذیلانه باند حمید تقوایی را تجربه کرده ام- ضروری می دانم که همین جا با دقت هرچه ممکن تری به تصویر بکشم. او می گفت "نباید بگذاریم پای کسی از لحاف بیرون افتد و سرما بزند" و این ایده شایسته انسانی و سیاسی را حداقل در مناسبات درون حزبی با جدیت کم نظیری شخصاً و عملاً به پیش می برده، و اکنون ببینیم که حمید تقوایی و یارانش با شخص من به عنوان یک کادری که تا دمدمای شروع به انتقاداتم- آن هم با وجود ایرادهایی که داشته ام- ب عنوان یکی از دلسوزترین و پرمحبت ترین و کمک مالی کننده ترین و فعال ترین و بادقت ترین و احساس مسئولیت دارترین کادرهای حزب می دانسته اند، با من چه کردند

تمام روی این موضوع کار کردم و شفاها و کتباً در اثبات خلاف این گزارش‌ها به ویژه خلاف گزارش هیجانی و همان جوسازی رفیق آنزمانی تلاش‌های صمیمانه و مسئولانه‌ای ادامه دادم. به ویژه از این نظر که در دفتر سیاسی به رای گذاشته بودند و آن شوخی مرا به عنوان عمل سیاسی انجام شده حساب کرده بودند و کسی هم گوشش بدهکار حق و باطل نبود، لذا به دلیل بی نتیجه بودن جانفشانی‌هایم در کشف حقیقت، در کنگره بعدی بود که تصمیم گرفتم بعد از پایان مباحث سیاسی کنگره که مبادا با پیگیری مساله موردی‌ام ذهن و تمرکز کادری از دفتر سیاسی را خدشه دار کنم و به طبقه کارگر و بشریت آسیب برسانم، در فرصت مناسب و پایانی کنگره از ده نفر از کادرهایی که متانت سیاسی‌شان را الگوی سیاسی خودم کرده بودم و در لحظه خطر از جانم هم برایشان می‌گذشتم، یک تحقیق پایانی و رو در رویی به عمل آورم. مقدم بر همه شان از همان رفیق جوساز و اتهام زن پرسیدم که ”آیا هنوز هم که شش ماه از آن جریان می‌گذرد تو معتقدی که به برگه ات نگاه کرده بودم؟“ با چهره رنگ باخته ایی گفت ”نه، اما تو می‌خواستی اذیتم کنی“ و من دیگر لازم ندیدم بگویم که پس چرا به طور کتبی رو به رهبری پس نگرفتی که دفتر سیاسی هم تأییدش نکند، و برایم دیگر مهم نبود و پروژه تحقیق را ادامه دادم و دانه به دانه سراغ آن ده کادر مورد علاقه‌ام رفتم و به جز فاتح بهرامی که می‌پرسیدم آیا شما هم در تأیید آن رای دادید جواب مشخصی نمی‌دادند و اصرار هم نمی‌کردم، اما بقیه همگی می‌گفتند ”بله“ و رئیس دفتر سیاسی مصطفی صابر هم یکی از آن‌ها بود و بعضاً دلایلی هم می‌آوردند، و زمانی هم که می‌گفتم ”اما خود کیوان جاوید همین الان پیش پای شما حرفش را پس گرف!!!“ و این جا دیگر هیچ کدامشان حرفی برای گفتن نمی‌یافتند. کمی بعدترش بود که مرا بعد از شش سال مبارزه و جانفشانی شبانه روز و حرفه ای با یک نامه کتبی شش خطی دفتر سیاسی بدون هیچ اشاره ای به اختلاف سیاسی به جز این که با اشاره بی نام و نشان و مبهمی به تعدادی از رفتارهایم، و بدون اجازه به شرکت در مجمع عمومی ماهانه کادرها آن هم دو ماه پشت سرهم، و صرفاً با یک گفتگوی پالتاکی سه نفره نیم ساعتی با زمان برابر، سرانجام با این جمله شفاهی توسط اصغر کریمی و دبیر کمیته خارج کشور خلیل کیوان که ”تو از جنس ما نیستی“، پرونده اعمالم را دادند دستم و

و به عوض جسارت حق بگیرانه، چگونه و تا چه حد ترس رذیلانه و در عین حال طرفداری باند بازانه از خود به جا گذاردند.

به نظرم پلنوم سی و چهار یعنی آخرین پلنوم قبل از خیزش انقلابی هشتاد و هشت بوده که مثل همه جلسات مشابه سابقش از لحظه کادر شدنم، به عنوان کادر مهمان شرکت کرده بودم. از مسئولیت پیاده کردن صحبت‌های بسیار اعتراضی و شورانگیز مردم در کانال جدید و رهبران کارگری به ویژه رهبران سندیکای واحد و نیز نیشکر هفت تپه، نیروی انقلابی سطح بالایی گرفته بودم که هفته به هفته در انترناسیونال چاپ می‌شد. در خود پلنوم هم از بحث‌های کادرهای مرکزی و حمید تقوی همین طور انرژی و شادابی زیادی گرفته بودم و از شدت همین شادابی به هنگام رأی گیری کتبی برای کادرهای جدید دفتر سیاسی، به یکی از کادرهایی که در صندلی ردیف آخر و جلوی من نشسته بود و خیلی هم قلباً دوستش می‌داشتم، به شوخی گفتم که ”به آن دو نفر رأی ندادی ها“ بدون این که اساساً کوچکترین نظر جدی ای آنهم با نام و نشان در منظورم داشته باشم، و او با نگاه جدیش متوجهم کرد که الان وقت این شوخی‌ها نیست، اما من به دلیل سطحی بودن نگرش سیاسی و لحظه شناسی‌ام و به دلیل آن شور و شوق وافرم، این بار کمی تخفیف دادم، ولی مجدداً به یکی دیگر از کادرهای که به او نیز همین ارادت را داشتم زمانی که برگه اش را تحویل داده بود و در عقب این صف‌ها با رفقای دیگر گپی می‌زد به او نیز همین جمله را گفتم. اما این رفیق آن زمانی بدون کوچکترین مکثی دوان دوان جار و جنجال راه انداخت و به طرف میز هیأت رئیسه که مینا احدی و مصطفی صابر و حمید تقوایی بودند، با صدای بلند و چهره برافروخته ایی گفت که ”حمید جان ناصر به برگه‌ام نگاه کرد و گفت که به اون دو نفر رأی ندادی“ و این جا بود که دیگر نه تنها هیچ احدی به ویژه حمید تقوایی نشان نداد که اصل بر برائت است، بلکه تازه لیبر حزب مرا کنار کشید و گفت که دو سه رفتار دیگری هم از این رفتارهای تو برایم گزارش شده است، و زمانی که سریعاً خواستم که این رفتارها را هم برایم بگویند، آن جا بود که بیش از پیش فهمیدم که سانترالیسم دمکراتیک حزبی چه رنگ و رخسار نوینی پیدا کرده است و شاید هم از قبل داشته و من متوجهش نمی‌شدم. من شش ماه

سندیکای واحد قرار بگیرد و نحوه دخالت‌گری خود را نشان دهد، و به درجه اولی نماند و نبود که نحوه رهبری خود را در خیزش میلیونی هشتاد و هشت پراتیک کند، لذا معتقدم که در نقد و نقادی این جریان اولاً باید جوانب مارکسیستی و انقلابی کل آن ادبیات و فعالیت‌ها را از جوانب فمنیستی، سانتریسی و ناسیونالیستی بورژوایی اش تفکیک کرد و بنفع طبقه کارگر و حزب پیشتازش به دست گرفت و در ثانی بسیار به دور از یک مند صحیح و علمی خواهد بود که احیاناً بخواهیم با چوب بیکفایتی سانتریسم اپورتونیستی که بیانگر مابعد منصور حکمت بوده است، ماقبل او و خود او را مورد برخورد ناعادلانه قرار دهیم و بدین وسیله حنا بخش‌هایی از هواداران اجتماعی او را به عوض جلب کردن به طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی، سرگردان و تنها بگذاریم

به این پارگراف از علیرضا بیانی در این زمینه مشخص توجه کنید:

«ویژگی کادر انقلابی در این است که می‌تواند مشابه خود را بسازد و اگر چنین نباشد و نتواند چنین کند، در یک ساختار اداری متوقف می‌شود. در میان احزاب موجود رهبرانی یافت می‌شود که به مقام «بزرگترین مارکسیست قرن معاصر» هم ارتقا داده شد، برای او مقبره ساخته شد و بعد هر ساله هفته‌ای از سال را برای یادبود او اختصاص داده‌اند؛ و این در حالی بوده است که چنین رهبری نه تواسته بود افرادی در حد خود بسازد که پس از مرگش آن‌ها به ترتیب دومین و سومین مارکسیست قرن معاصر شناخته شوند، و نه حتی یک کادر انقلابی که بتواند با این سنت‌های مذهبی و استالینیستی مقابله کند. اکنون موضوع نقد این موارد نیست، بلکه فقط از این جهت مطرح می‌شود که نشان داده شود بدون وجود یک حزب پیشتاز انقلابی مسلح به تئوری انقلابی، همه خصوصیات موجود در جامعه بورژوایی به سادگی وارد تشکیلاتی با هر نام می‌شود. تنها مبارزه متشکل و انقلابی در یک تشکیلات انقلابی است که می‌تواند تا درجه بالایی امکان ساخته شدن هم‌زمان را فراهم کند، خارج از این ظرف چنین امکانی وجود ندارد»

آیا می‌توان چنین گفت که کائوتسکی که از اندیشمندان مارکسیستی کمینترن اول بود و در دور بعدی به ضد

در ناکجا آباد دنیای بورژوازی رهایم کردند که اگر به دلیل عمق بشردوستی و تکیه به مارکس و انگلس و لنین و خود منصور حکمت و جانب‌اختگان و زندانیان سیاسی انقلابی و تکیه به استقامت‌های تاریخی انقلابی زحمت کشان از اسپارتاکوس تا حالا و مبارزات طبقه کارگر و آمل و آرزوهایش برای بشریت نبود، آن هم بویژه در فقدان منصور حکمت، و آن دو انشعاب و چیزی نماندن در ته دیگ این حزب، و اگر تکنیک‌های ویژه انطباق خودم با سختی‌های این زمانه نبود به احتمال زیاد سکنه قلبی و مغزی یکجا می‌کردم، که بهنگام اخراج شدنم از چند کارگاه کوچک و دو کارخانه در سال‌های شصت تا این درجه متأثر نشده بودم. منصور حکمت در یکی از سخنرانی‌هایش در مقطع فروپاشی بلوک شوروی در تحلیل عملکرد بورژوازی بازار آزاد و موج حملاتشان به کمونیسم می‌گفت که «یک ژورنالیست شجاعی از آن میان بلند نشد که بگوید بابا دست نگه دارید، یک ورژن دیگری هم از این کمونیسم هست» و بدین صورت بود که آن رفیق جوساز و اتهام زن آن‌زمانی من یعنی کیوان جاوید که سردبیر تلویزیون کانال جدید بوده، که شخصاً چه از لحاظ کمک مالی و چه فعالیت‌های سیاسی دورادور و مستقیم در پرربار کردنش جان مایه گذاشته بوده‌ام، در نبود منصور حکمت، پرچمدار چنان منش سیاسی به یادماندنی و چنان ترس‌محافظه کارانه و رذیلانه‌ای شدند و اغلب کادرهای دفتر سیاسی هم که از شجاعت مینا احدی‌ها که تازه از هیات رئیسه آن پلنوم هم بودند و نیمه شب‌ها به تلفن‌های زندانیان در حال اعدام جواب می‌دادند و از دور برای نجاتشان تلاش می‌کردند، انتظار دیگری میرفت، اما همگی به ویژه سکوت حمید تقوایی را حداقل با همان توصیف منصور حکمت از عدم شجاعت ژورنالیست‌ها که یک ورژن دیگری هم از این رفتار ناصر هست، توصیف‌شان می‌کنم. این هم از دلیل خاص و ششم از این که صفت سانتریسم اپورتونیستی را برای مند رهبری منصور حکمت نمی‌توانم ادعا کنم.

منصور حکمت نماند و نبود که مبارزات بی‌امان جنبش کارگری را در این سال‌های بعد از او ببیند و به ویژه اعتصابات پرشور پنج هزار کارگر نیشکر هفت تپه به همراه خانواده‌هایشان در شهر و مخصوصاً در جریان جنگندگی‌های قدرت طلبانه با بورژوازی اسلامی

دهد و یاریشان می‌کند و به عنوان معلم و مربی اصلی دخیل می‌گردد و دوباره در رابطه دیالکتیکی انسان و شرایط این بار هم همین کادرها که معلمشان بستر مبارزه بوده و انقلاب بوده و همین مارکس‌ها و لنین‌ها تا حتماً علیرضا بیانی‌ها و حتماً برای مثال خود ناصرها برمی‌گردند و پتانسیل‌های پرورش یافته‌شان را از دوباره به دل شرایط می‌ریزند و کادرهای مستعد آن مجموعه شرایط را که آستان حوادث عالیتزی هستند، تحت تاثیر انقلابی و کادر پروری قرار می‌دهند. در این بحث رابطه متقابل انسان و شرایط، یک عامل ویژه ای هم نقش ایفا می‌کند، آن‌هم مرگ‌های زود رس است که بخشی از یک فرایند کادرسازی را به طور فیزیکی و مریضی و غیره و یا به طور ناگهانی با ضربه بورژوازی قیچی می‌کند و در کار ساختمان سازی و کادر سازی اخلاص ایجاد می‌کند، که باید مورد ملاحظه من و امثال من و به ویژه مارکسیست‌های ورزیده قرار گیرد.

می‌خواهم بگویم که روند مشخصی از مبارزه طبقاتی و تغییر تحولات مربوط به توازن قوا، به علاوه نقش کادرها نیز در این مجموعه که با این سو و آن سو شدن توازن قوای سیاسی زمینه برای جهت‌گیری‌های انحرافی و متفاوت از طبقه کارگر و آرمان سوسیالیسم فعال می‌گردد و آن وقت کادرهایی را از آنسو به سوی مخالف و متضادش می‌لغزاند و نشو و نما می‌دهد و به جبهه متضادش می‌کشاند و دگرگون می‌کند و به ویژه در نبود فیزیکی رهبران پرنفوذ کارگری انقلابی یک جریان سیاسی مثل مارکس و لنین آن وقت میدان برای فعال شدن کادرهای جریان‌های بورژوازی و فروکشیدن خلاقیت‌های کادرهای انقلابی بالا و پایین می‌گردد. با این حساب نکته اصلی مورد نظر اینست که می‌گویم بعید به نظر می‌رسد که با آن همه بحث‌های قوی و استخوان‌دار علیرضا بیانی مثل بحث اعدام و یا بحث کم نظیر و شگرف آگاهی و ضد آگاهی و جایگاه پمپازهای بورژوازی و خلاقیت‌های حزب پیش‌تاز در خنثا کردن آن‌ها و بالعکس، و نیز خیلی بحث‌های مربوط به نحوه‌های دخالت‌گری خلاق در جنبش کارگری، آن وقت در این مورد مشخص (کادر سازی) بعید به نظر می‌رسد که کم آورده باشند، بلکه بنظر می‌آید که بنا به هر دلیلی که نمی‌خواهم با حدس و گمان‌هایم حرف بزنم و خودشان بهتر می‌دانند، تاحدودی با چوب دوره بعد از منصور حکمت

انقلاب پیوست به معنی این بوده که مارکس و انگلس آن هم تازه به اتفاق هم نتوانسته بودند کادر سازی کنند و یک کادر انقلابی مثل خود را تربیت کند؟ و به درجه اولی از حزب بلشویک بعد از لنین هم که شخصیت‌هایی آتوریته سیاسی شدند که هفتاد سال مبارزه طبقه کارگر را به منجلا بکشاندند که هنوز هم از سمومش رها نشده ایم، آیا به معنی این می‌تواند باشد که بگوییم رهبری آن حزب یعنی لنین هم نتوانست کادر سازی کند و یکی مثل خود را پرورش دهد، و آیا با وارد کردن این نکته کم ملاحظه و تاحدودی عصبی در مجموعه متد نقادی علمی مان، آن وقت می‌توانیم برای ممانعت از عدم دخالت عصبیت شخصی و فردی، بهانه ای به دست نقادان غیر سوسیالیستی و کارگری ندهیم و در مقابل نقادی‌های مغرضانه مبارزه کنیم و در عین حال بخواهیم که در نقد و نقادی‌هایمان حساسیت مارکسیستی را تقویت کنیم؟

با توجه به تاثیر متقابل انسان و شرایط به کلام مارکس این جور می‌فهمم که اگر چه کادرهای ورزیده یک جریان سوسیالیستی طبعاً قدرت تاثیر در شخصیت سازی انقلابی کادرهای ضعیف تر از خود را دارند و حتماً با پراتیک سیاسی که به ویژه نقد و نظر انتقادی‌شان در هرچه ورزیده تر پیش رفتن کادرهای هم‌تراز خود نیز نقش موثری ایفا می‌کنند، اما اولاً همین کادرها در بستر یک کار جمعی تشکیلاتی حزبی سیاسی هست که به دل مبارزه طبقاتی و سازماندهی طبقه کارگر می‌روند و در یک چنان بستری هست که در فرایند رشد و تربیت سیاسی خود و یاران قدیمی و جدیدتر خود دخیل می‌گردند، و در ثانی خود این مجموعه شرایط سیاسی مشخصی هم که همین انسان‌ها و همین کادرهای مبارز نیز جزئی از آن شرایط هستند و به طور کلی خود این مبارزه طبقاتی و کشمکش طبقاتی به مفهوم مشخصی که همه در درون آن و بنا به استعدادهای خود با آن درگیر هستیم با توجه به فرایند پرافت و خیزش می‌باشد که در شکل دهی این کادرها تاثیر می‌گذارد، و در واقع خود همین پراتیک انقلابی و انقلاب‌ها هستند که رهبرانی چون مارکس و انگلس و لنین را گذشته از پرورش‌شان در عملکرد سیاسی‌شان و در رهبری و سازماندهی طبقه کارگر، در حیطه تئوری سازی و اندیشه ورزی و تامل و تعمق و غور فکری‌شان نیز جلو می‌راند و به ارائه تزاها و ایده‌های نوین و بالنده و راه‌گشایی سمتشان می‌

دشواری‌تر شدن پیشروی و پیروزی طبقه کارگر دخیل شده ام. سرآخرهم من در خیزش میلیونی هشتاد و هشت بوده که به دلیل آغاز فعالیت‌های انتقادی به جوانی از این سوسیالیسم بورژوایی به رهبری حمید تقوایی که تا آن لحظه حزب کمونیستی کارگری ارزیابی می‌کرده ام، از آن حزب آن هم با یک اتهام سیاسی شایسته بدون کوچکترین رعایت اصول انقلابی کمونیستی که مورد ادعایشان بوده، مرا از جنس خود ندیدند و اخراج کردند.

من در ادامه فعالیت‌هایم در راستای آن حزب به دلیل جلو آمدن مبارزات سرنگونی طلبانه سال هشتاد و هشت جامعه، این بار حرکت راست آشکار آن حزب را در آن خیزش انقلابی تحت عنوان "اولین خطای بزرگ سیاسی حزب کمونیست کارگری" خطاب به کمیته مرکزی در همان سال ها به شخصه مورد نقد و نقادی نچندان اصولی و همه جانبه قرار داده بودم و علت رو به جامعه ارائه نکردن آن نقادی‌ام هم این بوده که نه تنها نمی‌خواستم بهانه ای به دست نیروهای چپ قرار دهم چرا که تا آن زمان هیچ نیرو و سازمانی را مارکسیستی نمی‌دانستم و قصد و هدفم این بوده که شاید بتوانم نیروهای سالم درونی آن حزب را مورد آگاهی و چالش قرار دهم، و اما در این چهار سال به ویژه با پایین کشیده شدن پرچم نقد و نقادی به طور واضح و آشکار توسط حمید تقوایی تا همین امروز، کمی پیشرفته تر از قبل با تحلیل راست اپورتونیستی اش به نقد و نقادی‌هایم ادامه داده بوده ام آن هم با این توجه که نه تنها باورهای قبلی مربوط به (منصور حکمت مارکس زمانه است) را در بستر همان نقادی‌هایم اشاعه داده‌ام، بلکه در دفاع از سیاست‌ها و عملکرد قبل از خیزش هشتاد و هشت آن حزب، به ویژه در دفاع از حمید تقوایی تازه، طبقه کارگر و رهبران کارگری را نیز مورد انتقاد و ملامت قرار داده بوده ام، مبنی بر این که چرا در جریان اعتصابات سندیکایی نیشکر هفت تپه به فراخوان حمید تقوایی و آن حزب پاسخ گرم و مثبتی نداده بودند و گفته بودم که چرا آن پنج هزار کارگر هفت تپه به طور یکدست و متحد دستشان را روی دستان آن حزب نگذاشته بودند و حزب کمونیست کارگری را به عنوان حزب خودشان انتخاب نکرده بودند و بدین وسیله سرمشق بقیه بخش‌های جنبش کارگری هم نشده بودند. من فراتر از آن مجموعه نیز برای مثال به خود بدنه طبقه کارگر اعتراض کرده بودم که چرا تولید

خود منصور حکمت را زده اند و می‌زنند و این رگه ناسالم از نقد و نقادی از دید من در شیوه نقادی ایشان در این جا و آن جا بچشم می‌خورد.

سه - جایگاه سیاسی طبقاتی من در این نقد و نقادی جریان منصور حکمت

من به سهم خود به دلیل مسلط نبودن به مارکس و متد مارکسیستی و به ویژه به دلیل ایده‌آل گرایی دهن پرکن تهییجی عجولانه و سطحی بینانه‌ام که منشأ از کاراکتر بینابینی و مماشات جویانه و خود مرکز بینی خرده بورژوایی گرفته بوده، و در ادامه مبارزات ماقبل که با جریان غیر مارکسیستی و چپ سنتی سازمان پیکار داشته ام تکامل یافته بوده، این باور را که منصور حکمت سخنگوی انقلاب هست و مارکس زمانه هست، به مدت ده سال با خود پرورده بودم، و در بستر ضد آگاهی نظام بورژوازی که لحظه به لحظه پمپاژ ایده‌های فریبنده ضد کارگری را با ظاهر مارکسیستی و کارگری رنگارنگش به خورد طبقه کارگر می‌دهد، همراه شده بودم و بدین وسیله به عوض پرورش باورهای انقلابی و اعتماد بنفس سوسیالیستی کارگری و تاثیر گذاردن در جهت ترمیم و بازگرداندن اعتماد بنفس بسیار آسیب خورده طبقه کارگر که با سرکوب وحشیانه سال های اول دهه شصت شروع شده بود و تا خیزش هشتاد و هشت و تا همین جا هم ادامه داشته است، یک نقش دخالت گری انقلابی از خود به جا نگذاشته بوده ام. من برعکس با حفظ مناسبات استاد شاگردی و صرفاً توصیف و تمجید گویانه با حزب باقی مانده از منصور حکمت که در دوره حیات او هنوز عضو این حزب نشده بوده ام در جهت تقویت آن جریان و آن حزب که ربطی به طبقه کارگر نداشته و به عنوان مانع بزرگی نیز در شکل گیری حزب پیشتاز طبقه کارگر عمل می‌کرده است و به ویژه با انشعابات مکررش تاثیر منفی محسوسی در ایجاد و تشدید دسته بندی‌های درونی جنبش کارگری و سلب شدن بیش از پیش اعتماد به نفس انقلابی از طبقه کارگر فعال بوده است با فعالیت های پیگیرم در این جهت گیری روشنفکری بورژوایی سهیم بوده ام و در یک کلام جریان سوسیالیسم خرده بورژوایی را با مفاهیم بسیار درهم برهمش فعال کرده‌ام و در پیچیده تر شدن و

منصور حکمت را چون "مارکس زمانه" به خورد جامعه می‌دادم، لذا از این جنبه از فعالیت نظری سیاسی‌ام نیز که در این اواخر و در دوره فعالیت‌های انفرادی و غیر حزبی ام انجام می‌گرفته است باید مسئولانه مورد نقادی انقلابی و صحیحی قرار گیرم. نکته آخری قابل توضیح و نقد هم این هست که مبارزات کادرهای کمونیست کارگری در جریان افشای فعالین دوم خرداد در کنفرانس آلمان و یا در جریان افشای جایزه شیرین عبادی در جلوی ساختمان نوبل اسلو را (قهرمانی) از نوع مبارزات سوسیالیستی خوانده بودم. به ویژه از این نظر که یک چنین تلاش‌ها و جانفشانی‌هایی را هم‌تراز با قهرمانی‌ها و جنگندگی‌های رهبران کارگری در مبارزات سندیکایی هفت تپه و شرکت واحد و سایر مبارزاتشان نشان داده بودم تا بدین وسیله بتوانم اعتماد طبقاتی آسیب خورده‌اش را بیش از پیش به آن بازگردانم و بدین محتوا بتوانم در قوی نشان دادن جنبش کارگری و مبارزات کمونیستی نقش ایفا کنم که همین توصیف‌های تهییجی و خود مرکزبینانه سانتریستی نیز همه و همه از دید من باید مورد نقادی قرار گیرند که به طور یکجا سطح و عمق وابستگی التقاطی‌ام را به این جریان سوسیالیسم خرده بورژوازی نشان می‌دهند.

و در این جا ضروری هست تاکید کنم که باوجود آن نقادی‌های نسبتاً پیشرفته تری هم که این اواخر و مشخصاً بعد از سمینار معروف حمید تقوایی از خارج از حزب نسبت به این جریانات و نسبت به حزب کمونیست کارگری داشته‌ام، در مقایسه با زمانی که عضو این حزب بوده‌ام و صرفاً با انگشت گذاشتن روی تبعیض بین کادر کوچک و کادر کمیته مرکزی توسط حمید تقوایی و حمایت باند بازانه آن‌ها از لیدرشان، عمدتاً یک چنین مواردی را مورد هدف قرار می‌دادم و صرفاً اعتراض به حمایت حمید تقوایی از اکتیویستی بودن فعالیت‌های کمیته کشوریم و به طور غیر مستقیم حمایت ایشان از پاسیفیسم و انقلابی‌گری‌های آغشته به حرکات ناسیونالیستی کادرها را نقد می‌کرده‌ام، بلکه حتی با توجه به این نقادی‌های نسبتاً ارتقا یافته اخیرم نیز با همه حال امروز معتقدم که مجموعه مبارزات سیاسی من که از بعد انقلاب که با سازمان پیکار شروع کرده بودم و سه سالی هم بعد از پاشیدن آن سازمان به عنوان کارگر ساده کارخانجات ایران ابزار و فعالیت با یک جمع کوچک

را خوابانده بودند و در حمایت از نسل جوان انقلابی هیچ اعتراض و اعتصاب قابل توجهی از خود نشان نداده بودند در صورتی که اکنون معتقدم که طبقه کارگر با متوجه بودن به این که حزب سیاسی حقیقی‌اش در میدان نبوده که دست به چنین اقداماتی می‌توانستند بزنند، و در جریان استقبال و حمایت از تصمیم رهبران کارگری برای ساختن حزب مستقل‌شان هم ضمن نقد احزاب کمونیست کارگری که آن را نقادی مارکسیستی خوانده بودم حتی با تفصیل و توضیح نسبتاً مفصلم افزودن کلمه "چپ" را به آخر حزب کمونیست کارگری ضروری دانسته بودم و گفته بودم که می‌توانست مبارزات جنبش کارگری را چه قبل از سرنگونی رژیم و چه در فردای سرنگونی و در سرآغاز برقراری سوسیالیسم پیشاپیش یاری‌شان کند.

من به این‌ها هم بسنده نکرده بودم، بلکه به عوض پرورش توانایی‌های شناخت علمی خود در ارائه یک تحلیل منطقی و پرتامل از شرایط سیاسی مشخص، از منظر یک روشنفکر چپی که به منظور پیش بردن دانسته‌های باسماه‌ای‌اش به خورد طبقه کارگر می‌دهد و عرض اندام سیاسی خود بزرگ نمایانه بی‌سر و پای می‌کند و به طور نادانسته ادبیات و فرهنگ سیاسی بورژوازی را در گیج کردن طبقه کارگر فعال می‌کند، یعنی به عوض این که به خود می‌آدم و سر به هوا حرف نمی‌زدم و جلوی منیت مضر و ادعاها و بلند پروازی‌های تامل و تعمق نشده‌ام را می‌گرفتم و راه پرتشتت مبارزه طبقاتی را با نادانسته‌هایم پرترافیک‌تر و شلوغ‌تر نمی‌کردم، اما تازه در دفاع از چالش‌های سیاسی منصور حکمت حتی از این‌ها هم فراتر رفته بودم به طوری که با تحلیل‌های عجیب غریب روشنفکرانه‌ام گفته بودم که نقد و جمع‌بندی منصور حکمت و یارانش به بی‌سرانجام ماندن سوسیالیسم لنینی، و نیز نسبتاً توده‌گیر شدن تئوری‌های کمونیسم کارگری در دل جامعه و توده‌های زحمت کش و کارگری، آن چنان قدرتی به آن انقلاب یعنی به خیزش انقلابی هشتاد و هشت داده بود که توانست سریع‌تر و زود رستر از این که این احزاب به قدرت برسند و یک بار دیگر انقلاب طبقه کارگر را مثل جریان بورژوازی باند استالین به بیراهه کشند، بلکه حتی با چنین تحلیل‌های دوگانه‌ای که از یک طرف مابعد منصور حکمت را به نقد می‌کشیده‌ام و از طرفی هم خود

فعالیت‌های من و من نوعی نشان می‌دهد.

بنابراین این جور خلاصه کنم که من بدلیل فعالیت در بستر حزب کمونیست کارگری که در تقویت سیاست‌ها و عملکردش نقش ایفا کرده بودم در جهت مخالف آن آرمان طبقه کارگر مورد هدفم بوده که سی و پنج سال جاناً و کاراً و مالاً در فراز و فرود کشمکش مبارزه طبقاتی مثل فعالین بسیار دیگری مشقت‌هایی کشیده‌ام و جان فشانی‌هایی چه در غالب سازمان و احزاب و چه به طور انفرادی از خود به جا گذارده‌ام، و اکنون امیدوارم که با این نقد و بررسی بتوانم قطعاتی از آن ضد آگاهی و آن آسیب وارده بر اعتماد بنفیس طبقه کارگر و انقلابیونش و شخص خودم نیز در این مجموعه را بویژه با پیوستن به یک تشکل انقلابی که تلاش برای تشکیل حزب پیشتاز مستقل طبقه کارگر توسط رهبران کارگری را پیش روی خود قرار داده است جبران کنم، و امیدوارم که این نقد و نقادی‌ها به عنوان قطراتی از یک نقد و نقادی گسترده تر و رادیکال تری همه روی هم دستمایه‌هایی برای حزب پیشتاز کارگری باشد که بتواند با یک جمع‌بندی مارکسیستی از تمامی این احزاب و جریانات چپ جامعه به موازات جمع‌بندی از مبارزات کارگری این سه دهه و نیم استثمار و سرکوب حکومت بورژوازی اسلامی در راستای یک انقلاب عظیم سوسیالیستی به کار آید.

چهار – مجموعه تناقضات سیاسی نظری تشکیلاتی مهم منصور حکمت

تناقضات مهم تا تشکیل حزب کمونیست ایران

منصور حکمت مهندسی یک اتحاد عمل بین دو سازمان انقلابی را که ساختاراً و از نظر طبقاتی متفاوت بوده اند را با عجین شدن دو بند جدا افتاده یک پدیده واحد، نادرست گرفته و پیش برده بود و این اولین التقاط سیاسی او بوده از دید من. یعنی اتحاد مبارزان کمونیست که مبتنی بر اصول کمونیستی ساخته شده بود و با هدف برقراری سوسیالیسم به پیش می‌رفت با حزب کومله که از دل سنت‌های ناسیونالیستی بیرون آمده بود و اعتراضات انقلابی دهقانان و زحمتکشان کردستان علیه مناسبات فئودالیته و جمهوری اسلامی را نمایندگی می‌کرده، باهم یکی می‌کند و در یک کاسه می‌ریزد.

سندی‌کایی تازه پا گرفته ای ادامه داده بودم، تا همین امروز در هیچ کدام از آن سازمان‌ها و جریانات به جز یک گرایش روشنفکرانه سانتریستی با دغدغه سوسیالیستی انقلابی و با عمده فعالیت‌های اکتیویستی‌ام، هرگز یک گرایش بالنده مارکسیستی بر فعالیت‌های من و سازمان و جمع کارگری و حزبی که با سیاست‌های آن‌ها پیش آمده‌ام غالب نبوده است و خودم را در نقد و بررسی این فعالیت‌ها در قبال طبقه کارگر و رهبران سوسیالیست کارگری و بشریت مسئول می‌دانم.

و اگر هم به دلیل انتقادهای کمتر همه جانبه، اما دنباله داری که از پیشاپیش آن خیزش انقلابی نسبت به تبعیض‌ها و حرکات باند بازانه حمید تقوایی و اغلب کادرهای دفتر سیاسی داشته بوده‌ام از همان حزب آن هم با چسباندن یک اتهام سیاسی شاختاری آن هم بدون رعایت کوچکترین اصول دمکراتیکی درون حزبی که مدعیش بوده اند، مرا از جنس خود ندانستند و از آن حزب اخراج کردند. بله معتقدم که این نقادی‌ها و آن متد اخراج شدنم از حزب نیز دلیلی بر این نمی‌شود که خودم را پرچمدار یک گرایش مارکسیستی شکل گرفته از درون آن حزب حساب کنم، بلکه عمدتاً به دلیل موی دماغ شدن‌ها از طرف من و عدم تحمل کوچکترین نقد و نقادی‌ها از طرف رهبری حزب بوده که از حزب بیرونم کردند. اما در عین حال به همین جریان انتقادی که از آستین من و تک نمونه کادرهای جدا شده از آن حزب بیرون آمده است، ارزش انقلابی قائل هستم و این چنین نشو و نماهایی را جزئی از تقویت و پیشروی مارکسیسم انقلابی می‌دانم، چرا که بیانگر جلو آمدن اعتراضات انقلابی مردم سرنگونی طلب به علاوه پیشروی‌های مبارزات سیاسی و خلاقانه جنبش کارگری از همان کوچکترین واحد تولیدی سنج و سقز و کردستان گرفته تا مجتمع پتروشیمی‌ها به ویژه مبارزات بسیار باشکوه سندی‌کایی نیشکر هفت تپه و از آن مهم ترش هم جنگندگی سندی‌کایی و ضد سرمایه داری کارگران شرکت واحد بوده که اکنون هم به پیشگامی رضا شهابی‌ها با یک سر و گردن جهش یافته ترش با برافراشتن تصمیم به تشکیل حزب مستقل طبقه کارگر بوده که، همه این مبارزات هم در متن پیشروی خیزش‌های انقلابی مردمی منطقه به ویژه تونس و مصر و پیشروی‌های طبقه کارگر جهانی بوده که اثرات مارکسیستی انقلابی خود را در مضمون

نظامی بین حزب کومله و حزب دمکرات را به حساب نمایندگان دو طبقه سرمایه دار و کارگر کردستان حساب نکند و پیروزی کومله یا حزب کمونیست ایران را در این جنگ به عنوان یکی از برجسته ترین پیروزی‌های مبارزات کمونیستی خود نگیرد و از این بستر به عنوان اهرمی برای مرکز ثقل نشان دادن برتری مارکسیستی خود و جریانش برای پیشروی‌های بعدی آسوده نگذارد.

زمانی که جریان کورش مدرسی را پیوستن به جنبش ناسیونالیستی کردستان ارزیابی می‌کنیم طبعاً معتقد به این هستیم که طبقه بورژوازی در آن ناحیه از جامعه ایران شکل گرفته و دست در استعمار و سرکوب دارد و زنده و فعال است، اما به این وجه قضیه نیز واقفیم که بورژوازی بخش‌های تجاری و مالی و صنعتی و غیره و غیره دارد و با وجود محدودیت‌هایی که جمهوری اسلامی در سهم بری این بخش از بورژوازی عمل می‌کرده و همچنان ادامه می‌دهد، اما توانسته و می‌تواند با مناسبات کار و سرمایه در بخش‌هایی از سطح ملی ایرانی و به ویژه منطقه و کشورهای همسایه و جهانی اش بده بستان طبقاتی داشته باشد و به هنگام پیش روی مبارزات طبقه کارگر پایه پای جمهوری اسلامی و بورژوازی منطقه و جهانی در فریب و سرکوب آن تحرک نشان دهد، و کم وسعت‌ترین بخش طبقه کارگر موجود در کردستان هم ضمن مبارزات اقتصادی سیاسی مستقل و کمتر سازمان یافته اش که به ویژه به دلیل ستم ویژه ملی وارده بر آن بخش از جامعه هیچ وقت از تکاپو نیفتاده بوده، همواره در همسرنوشت بودن با این مبارزه طبقه کارگر سراسری جامعه علیه بورژوازی و حکومت اسلامی جایگاه سیاسی خود را در حزب طبقه کارگر بوده که می‌توانست به نحو آگاهانه ای به پیش برد، و اگر آن حزب کمونیستی که به قول منصور حکمت محل تلاقی گرایش‌های مختلفی بوده و با اشاره به این که سه دلیل مهم موانع پیشروی را به ترتیب اهمیتش ”عادت، انقلابی گری طبقات دیگر، و نجیبین به موقع نیروی انقلابی“ ارزیابی می‌کند و سرانجام هم یکی از دو علت اصلی خروج یک تنه خود را غالب آمدن گرایش ناسیونالیستی باتوجه به توازن قوای منطقه و عراق ارائه می‌کند، همه این‌ها نشان از این دارند که سازمان اتحاد مبارزان منصور حکمت و یارانش با پیوستن و یکی شدن با حزب کومله، برخلاف تبیین و ادعاهای خودشان یک

برای مثال چهارصد کارگر نساجی کردستان و یا کارگران واحد کوچک پرریس و غیره ضمن حمل کردن سنت‌های ناسیونالیستی اما در ارتباط با جنبش کارگری به ویژه بخش سوسیالیستی جنبش کارگری مبارزه می‌کردند و نشو و نما می‌کردند و حزب کومله عمدتاً این بخش از جامعه کردستان را نمایندگی نمی‌کرده و آن وقت اما منصور حکمت و یارانش به عوض یک اتحاد عمل طبقاتی حساب کتاب دار و اصول مندی بعد از یکی شدن با این حزب همدوش با همسنگرانش در اتحاد مبارزان کمونیست با افتخار و به بیان خود منصور حکمت کرکره آن سازمان را به پایین می‌کشند و نوید تشکیل حزب کمونیست ایران را به گوش انقلابیون چپ و طبقه کارگر می‌رسانند. در مثال تاریخی و حجیم و عظیم ترش می‌توان به اتحاد دهقانان و کارگران در مراحل اولیه انقلاب روسیه و درایت‌های لنین و حزب بلشویک اشاره کرد که هرگز یکی گرفتن استراتژی دو نیروی مولده متفاوت و متعلق به دو دوران تاریخی با اهداف انقلاب دموکراتیک و با اهداف سوسیالیستی مورد هدف نبوده است، و از همین جا به مهندسی سیاسی عملی منصور حکمت و یارانش در مخلوط کردن قطعاتی از ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی و نیز در هم ریختن تاکتیک و استراتژی می‌توان اشکال اساسی وارد کرد. در همین پروژه بزرگ سیاسی نشان داده بود که تناقض دیگری نیز در عرصه نقد و نقادی‌های تئوریک سیاسی با عملی تشکیلاتی یعنی بین حرف و عمل حاکم بوده که از یک طرف نیروهای چپ سنتی و مائونیستی را به نقد می‌کشند و پوپولیسم را سر جای خود می‌نشانند و از طرفی هم با مائونیستی ترین حزب جامعه به اتحاد عملی می‌رسند. از زاویه دیگرش با توجه به تحلیل‌های منصور حکمت از بورژوازی مسلط جامعه ایران اما نتوانسته بود به هنگام پیش بردن اهداف مبارزه سوسیالیستیش به ویژه گی‌های مشخص جامعه کردستان تامل کند و به درستی دریابد و با فشاری که از طرف سرکوب وحشیانه به دنبالش بوده از نظر طبقاتی کم نیابد و به پایه‌های طبقاتی خرده بورژوازی نلغزد و تحلیل مشخص از بخشی از جامعه ایران که همچنان تناقضات حکومت سیاسی بورژوازی را با مناسبات عینی تولیدی و اقتصادی خود تحمل می‌کرده به درستی دریابد و از هم خوب تجزیه تحلیل کند و تمییز دهد و اندیشه‌های اومانیستی اش را در متن جهان بینی مارکسیستی اش به پیش برد، و جنگ

و مهم‌ترین حرف و نکته اش این بوده که حزب باید در دل طبقه کارگر و در بین رهبران کارگری ریشه بدواند، اکنون که هزاران کیلومتر مسافت دو قاره را با شرایط عینی طبقه کارگر آرمانی آن جامعه فاصله داشته و به مرور زمان هم بیش از پیش در چنبره جوامع غربی با سنت‌های مبارزه اتحادیه و سندیکایی اش قرار می‌گرفت، چگونه می‌شد که به این راحتی حزب سه‌گرایش باقیمانده از کادرهای دوره حزب قبلی را یکدست سازد و بخواهد که از فاصله دور چه به لحاظ فیزیکی و مسافتی و چه به لحاظ تفاوت‌های مهم تاریخی و اجتماعی با سازمان یافتن در متن مدرن‌ترین بخش نظام بورژوازی، طبقه کارگر متحجرت‌ترین بخش نظام بورژوازی را سازماندهی کند.

تئوری‌های حزب و جامعه و حزب و طبقه کارگر نیز از جمله تناقضات او بوده، بدین معنی که اگر انقلاب زنانه را با انقلاب سوسیالیستی باهم و یکجا در نظر بگیریم که به قول منصور حکمت ما حرف آخرمان را از همان اول می‌زنیم و از همان اول برای ساختن سوسیالیسم می‌جنگیم، با این حساب آن وقت هم حزب کمونیست کارگری را که حزب طبقه کارگر بوده برای ساختمان سوسیالیسم تحت رهبریمان داریم و هم حزب جامعه را با سیاست (همه باهم) پوپولیستی و نسل جوان سرنگونی طلب انقلابی مان برای انقلاب زنانه تحت رهبری داریم، و این کالسه‌که دو اسبه را همزمان و هم‌دوش باهم به پیش می‌رانیم و به طور کلی اعدام را هم که قتل آشکار حکومتی تعریف کرده ایم و یک انقلاب زنانه هم که انقلابی سوسیالیستی نخواهد بود که به دیکتاتوری طبقه کارگر متکی باشد و بخواهد که استقامت بورژوازی را به صفر برساند و مورد قهر طبقاتی قرار دهد، که ای نهم از نشانه‌های دیگر سانتریسم خرده بورژوازی در عرصه تئوری تشکیلاتی و رهبری سوسیالیسم خرده بورژوازی منصور حکمت بوده.

و در شروع مبانی کمونیسم کارگری هم که اتفاقاً به درستی و از همان اول از یکسری تناقضات حرف می‌زند و استدلال‌اتش را ردیف می‌کند مبنی بر این که با این همه کمونیسم گفتن و از طبقه کارگر دم زدن و دخالتگر گفتن، اتفاقاً چیزی که مشاهده می‌کنیم در حاشیه بودن کمونیست‌ها و بی‌ربط بودن آن‌ها به طبقه کارگر و عدم دخالتگری برای کسب قدرت سیاسی به چشم می‌خورد،

پسروی و عقب نشینی حسابی در سنت‌های مبارزاتی و اصول مارکسیستی نشان داده بودند و از نظر طبقاتی هم در همسرنوشتی با طبقه کارگر به همسرنوشتی با خرده بورژوازی که خاصیت بینابینی و مماشات جویی و در عین حال خود مرکز بینی و سانتریستی همه باهم سوسیالیستی و انقلابی را یکجا می‌خواستند نزول کرده بودند.

تناقضات مهم در تشکیل حزب دوش حزب کمونیست کارگری

نحوه درک منصور حکمت از ساختن (حزب یکدست) اتفاقاً نقض کننده حزب یکدستی بوده که او ابتدا بساکن مصمم به ساختن آن شده بود، در صورتی در حزب لنینی که خود منصور حکمت نیز در (حرف) مبدأ حرکتش را از حزب و سنت لنینی بنا گذارده بوده، اما حزب لنینی در برگیرنده گرایشات و فراکسیون‌های مختلفی بوده که تحت اصول سانترالیسم دموکراتیک درون حزبی هدف متحد کردن و منسجم پیش بردن طبقه کارگر را مد نظر داشته اند و با این حساب منصور حکمت برخلاف "حرف" و مبنای حرکتش از بعد نظری، اما در عمل برای ساختن یک چنان حزبی، از همان اول با مبنا قرار دادن یکدستی اش و به ابتدا بساکن از یکدست بودن قضیه حرکت کردنش، درواقع آن پروسه ای را و آن اصولی را که لازمه و ایجاد کننده شرایط اتحاد درونی و یکدستی و یک کاسه بودن استراتژیک یک حزب می‌توانست باشد، قلم می‌گیرد و بنا به درک سانتریستی و سطحی بینانه اش از این پدیده، ساخته شدن آن حزب را اعلام می‌کند و شروع به حرکت می‌کند، و یکی از محصولات شکننده چنین متدی در فرایند بعدی و در فقدان خودش این بوده که صرف نظر از انشعاب اولی و جریان ناسیونالیسی کوروش مدرسی که به نظرم در سطح نسبتاً گسترده ای معرف خاص و عام شده است، اما قادر نبودن و قابلیت لنینی نشان ندادن آن حزب به طور کلی، و فراکسیونی هم که توسط علی جوادی و یارانش از دل همان بی‌قابلیت‌ها شکل گرفته بود به طور اخص، آفتاب آمد دلیل آفتاب، همان خشت اول اگر نهاد معمار کج منصور حکمت بود.

او که در فردای ساختن حزب کمونیست ایران اصلی‌ترین

بودند و خود ناصر احمدی یعنی من هم چشم بسته و دهان باز کرده و روی به آسمان حرف زده بودم و همه این خصیصه‌های موجود در این تئوری‌ها را در آن خیزش هشتاد و هشتبه طور پراتیک اثبات شده خوانده بودم و در آن نوشته "پلاتفرم سیاسی تشکیل حزب کمونیست کارگری چپ" از همه تئوری‌های کمونیسم کارگری و برنامه یک دنیای بهتر دفاع کرده بودم، بلکه همین خصیصه انترناسیونالیستی اش با این خصیصه پیروزی کمونیسم در یک کشور بدون هویت پراتیکی همبستگی با طبقه جهانی، جنبه دیگری از التقاط و تناقض مورد نظر من می باشد. در تئوری‌های کمونیسم کارگری از دید من ادامه تکاملی آن التقاط مارکسیستی-سانتریستی-مائونیستی در یکی شدن مبارزان کمونیست که گراشی مارکسیستی داشته اند با با حزب کومله که گرایش مائونیستی داشته بدین شکل بیرون می آید که از یک طرف در تئوری‌های کمونیسم کارگری نظراً و حرفاً مطالب درستی در بخش مربوط به رویزیونیسم ارائه می‌کند و مائو را ریزیونیست نمی داند بلکه رهبر جنبش ناسیونالیستی یک جامعه معینی می داند که کمونیسم کره زمین و کره ای شکل را به دست گرفته بوده و خواسته بوده که آن را مستطیل کند و چفت چین صنعتی و ملی و کمونیستش کند، و از طرفی هم با غیر انترناسیونالیستی پیروز کردن کمونیسم خودش در جامعه ایران رگه های ناسیونالیستی حزب کومله را آن هم با هیجان و تاکید غلیظی که پایین تر به آن می رسیم، به تکامل می‌رساند و بدین معنی با همان مائو حداقل تا آن مقطع و حداقل به طور تشکیلاتی و در نظرگاه سیاسی اش همسو می شود و ایشان به یک جوب می رود.

خود این که کمونیسم بتواند در فرایند مبارزه طبقاتی نظام بورژوازی حتا با این وضعیت بسیار آشفته ایی که در بحران ساختاریش پیدا کرده است، به سرانجام برسد که از حداقل تشکلات و احزاب حقیقتاً کمونیستی در پنج قاره این جهان برخوردار است و خود جامعه ایران که یکی از مستعدترین جوامع بوده که با طبقه کارگر انقلاب کرده اش از همان سی و پنج سال پیش اش قد و قامتی از خود نشان داده بوده و در طول همین یک نسل مبارزه طبقاتی هم چه به لحاظ مبارزات توده ای و کارخانه ای خود و چه از طریق جنبش کارگری بر رهبری رهبران کارگری بسیار جنگنده و بیقرارش تازه به تازه دارند برای تشکیل

بله ضمن ردیف کردن سوالات ارزنده ای و ارائه این مفهوم اصلی، اما از شروع کار و ادامه حرکتش در ساختن آن حزب اتفاقاً در همان مسیری رفت و هدایت شد که تا لحظه مرگش همچنان حزبی در حاشیه جنبش کارگری ماند، و به طریق اولی بعد از خود او هم به ویژه از همان فردای خیزش انقلابی هشتاد و هشت، و به طور کتبی از همان انتقادات کتبی رهبران کارگری به این احزاب که به موازت اعلام رسمی‌شان به تشکیل حزب مستقلشان در سایت آزادی بیان ارائه شده بود، به وضوح معلوم شد که طبقه کارگر و جامعه و همان نسلی هم که منصور حکمت با تاکید خاصی به رویش خم شده بود و همان جنبش زنانی که منصور حکمت تا حد پتانسیل انقلاب زنانه وصفشان کرده بود، معلوم شد که از سال ها پیش دست رد به صلاحیت این حزب زده شده بودند و این حزب و هیچ کدام از شاخه‌هایش در دل آن طبقه و آن جامعه جایی ندارد و همچنان فاقد دخالتگری برای سازماندهی طبقه کارگر و کسب قدرت سیاسی بوده و در حاشیه قرار دارد و برنامه یک دنیای بهترش را هر کدام در دست می چرخانند و خودشان را باد می زند و می سوزند و می سازند.

تناقضات مهم مربوط به پدیده سوسیالیسم و کمونیسم، و مبانی و تئوری‌های کمونیسم کارگری

پیروزی کمونیسم در ایران را (و نه پیروزی سوسیالیسم را) که استراتژیک ترین هدف طبقه کارگر جهانی در فاز اول برجیدن جامعه طبقاتی است، آن هم بدون کوچکترین زمینه و تلاشی برای همبستگی‌ها و پشتوانه طبقه کارگر جهانی آن هم در یک کشور چگونه می شد تحقق بخشید؟ از همین جا درک ناسیونالیستی-سانتریستی -خرده بورژوایی بدین معنی که طبقه کارگر ما که من و حزیم رهبرش هستیم بدون همبستگی سیاسی تشکیلاتی با طبقه انترناسیونالیستی و جهانیش آن هم کمونیسم را و نه سوسیالیسم شکست خورده و نیمه موفق باقیمانده از قرن پیش را به پیروزی می رسانیم روشن می گردد. اتفاقاً از دل همین پدیده، یک تناقض دیگری نیز بیرون می آید که آن خصیصه انترناسیونالیستی که پایه پای خصیصه‌های اومانستی و مدرنیستی و ماگزیمالیستی که همگی از نشانه‌های اصلی مبانی کمونیسم کارگری شمرده شده

اعدام بدون کوچکترین توجهی به دوره دیکتاتوری پرولتاریا که اتفاقاً خوش در تئوری‌های "دولت در دوره‌های انقلابی" شدیداً به این تاکید می‌کند که طبقه کارگر باید بتواند مقاومت بورژوازی را در بازگشت به حکومت به صفر و به حداقل ممکن برساند، و آن وقت با این التقاط معلوم نیست که بالاخره اگر در پروسه سرنگونی و و حتا در مقدماتی‌ترین جنگ مسلحانه جوانانی و کارگران و رنجبرانی و از اعضا خانواده‌هایی که چهار پنج عزیز از دست رفته و تجاوز شده و به قتل رسیده داشته اند، از گورهایشان هم خبری نیست و خواستند که بقول علیرضا بیانی در انداختن حلقه اعدام به گردن خامنه ایی بدشانس‌ترین نباشند و در خواب نباشند و بشاش و بیدار خوش شانس‌ترین باشند آن وقت تکلیف این بخش از گفته‌هایش را که در پایان بند همین سخنرانی "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است" ارائه کرده بوده که مردم غرب در صورت تلاش حکومت‌های غربی و آمریکا برای خون پاشیدن به انقلاب سوسیالیستی به آن‌ها می‌گویند که - بابا شما که خودتان اعدام در قوانینتان دارید و این‌ها از همان اول اعدام را برچیده اند - چگونه این موازنه را حل خواهد کرد و حل می‌خواست بکند.

با این وجود اما زمانی هم که به مضمون تحلیلی از سه نیروی اجتماعی سیاسی حاکم بر جامعه ارائه می‌کند و نشانه‌های قوت و ضعف هرکدام را برمی‌شمارد و در پایان جمع‌بندیش هم رهنمودهایی از نظر شیوه‌های خنثا کردن حملات موشکی غرب و غیره می‌دهد و طبقه کارگر و کمونیست‌ها را در اتخاذ به یک متانت سیاسی و به این که درها را باز می‌کنیم و محققین و ژورنالیست‌های جهانی می‌آیند و می‌بینند که در آن جامعه چه خبر است و حتا در مجالس سیاسی و قانون گذاری‌شان برخلاف پارلمان‌های خود بورژوازی غرب چیزی برای پنهان کردن ندارند، و این که برخلاف حکومت‌های غربی که با سوسیالیسم آن هم در یک چنین منطقه استراتژیکی مشکل خواهند داشت اما مردم غرب مشکل نخواهند داشت بلکه اهدافشان را در این جامعه قابل تحقق خواهند دید و اگر ما بتوانیم با سیاست‌های نشان دهیم که ما نمی‌خواهیم با حکومت‌های شما یعنی حکومت‌های غربی خصومت ورزیم و بتوانیم عالیترین مدنیت غربی را در این جامعه پیاده کنیم آن وقت مردم غرب را هم

حزب مستقل خودشان آماده می‌شوند، بله در یک چنین شرایط سیاسی و جهانی آن وقت با رفتن به پای چنین فکری که کمونیسم در ایران پیروز می‌شود نشان می‌داد که از یک زاویه بسیار تهییجی و سطحی بینانه و عجولانه ای اندیشه کرده بود و حرکت کرده بود. از این گذشته تصور این که این بورژوازی اتمی با همین نیروی هسته ای اش که اتفاقاً به طور عملی در دو مورد تکان دهنده ایی بر سر مردم ژاپن آزمایشش را پس داده بوده آن وقت ارائه چنین مفاهیمی به عنوان ممکن بودن پیروزی کمونیسم آن هم در یک کشور، نسبت به تحلیل مشخص از شرایط مشخصی که بورژوازی در روبه رو شدن جدی اش با انقلابات سوسیالیستی چه عکس العملی از خود نشان خواهد داد، یک ساده اندشیدی محض بوده است، آن هم با توجه به تجربه فوق العاده تلخی که این بورژوازی جهانی در انقلاب لنینی داغ دیکتاتوری پرولتاریا را در دل و سینه خود حک کرده بوده و همین چند سال پیش نیز در جریان بحران وال استریت با اعتراف بزرگترین فیسوفان اقتصادیش یقین پیدا کرده اند که همین یک فقره کاپیتال مارکس از چه صحت و سقم علمی و انقلابی بالنده ای برخوردار است، بله با توجه به این شرایط عینی و این که پدیده تضاد بین کار و سرمایه و طبقه کارگر و سرمایه دار چه به لحاظ مادی و چه به لحاظ فکریش از جمله پدیده‌های شوخی برداری نیست، لذا با توجه به همه این ملاحظات آن وقت با انتخاب سخنرانی غرابی تحت نام "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است" آن هم با این تاکید که در همان اول سخنرانی می‌گوید که "خوشم نمی‌آید از نویسنده ای که کتابی بنویسد و آخرش هم بگوید که نمی‌توان کاری کرد، خوب اگر همیشه کاری کرد بهتر بود که همین کتاب را هم نمی‌نوشتی و می‌نشستی تو خونه ات". آن وقت فکر می‌کنم ساده باشد فهمیدن این قضیه که منصور حکمت با وجود تسلطی که از نظر تئوریک و مطالعاتی به مارکس و انگلس و لنین و لنینیسم و بلشویسم داشته است با چنین فرمول بندی بسیار آشکار سطحی بینانه و هیجان‌بخش نشان داده است که آن طوری که من و امثال من و کادرهای کت و کلفت تر از من به این سادگی باور کرده بودیم که مارکس زمانه است، درک درستی از مارکس و مارکسیسم نداشته است.

آن هم با توجه به سیاست امانیتیش نسبت به برچیدن

پردرایتش تازه می تواند اوضاع سیاسی را به جایی برساند که شرایط شکل گیری بند اول قضیه یعنی کمونیسم یا آزادی برابری مهیا شود. با این حساب زمانی که این دو را با هم ترکیب می کنیم یعنی از نظر زمانی دو فرایند با فاصله و پشت سر هم را به یکباره به هم عجین می کنیم و آن وقت در ابتدایی ترین شکلش از نظر فلسفی عجول اندیشی و سطحی نگری خرده بورژوازی را منعکس می کنیم، صرفاً یک مخلوط کردن دیگر و یک التقاط دیگری ارائه می کنیم. در واقع منصور حکمت بنا به دور شدن و جدا شدن بیش از بیش از طبقه کارگر در تحمل مبارزه طولانی و دور اندیشانه اش کم می آورد و دو پدیده را که اولی یعنی کمونیسم یا (آزادی و برابری) که از دل پدیده دوم هست که حاصل می شود، یعنی از فرایند دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت کارگری هست که به نتیجه می رسد در یک کاسه می ریزد و به طور یکجا و همزمان ارائه می کند. از وجه فلسفی قضیه نیز رابطه دیالکتیکی این دو فرایند تاریخی را که به دنبال هم زنجیر خواهند شد یعنی مبارزات سوسیالیستی و رسیدن به کمونیسم و یا آزادی برابری حکومت کارگری نیز که مارکس برای حل یک چنین معمای سیاسی طبقاتی فوق العاده غامض و پیچیده و کت و کلفتی با تقسیم دو فاز بالایی و پایینی یعنی سوسیالیسم و کمونیسم اش بوده که ایفای کلام کرده است، و لنین و حزبش هم با آنهمه همت و اراده پولادینشان در سازماندهی طبقه کارگر و پیروزی پراهمیت و نیمه کاریشان باز هم این تجربه را برای منصور حکمت ها بجا گذارده اند که در مهندسی سیاسی و رهبری پروسه مبارزات سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا بس فکر شده تر و همه جا به تر عرض اندام کنند و با متد درستی این دو پدیده را بهم ارتباط دهند، به ویژه از این زاویه که اگرچه کمونیسم از دل سوسیالیسم و حکومت کارگری نشو و نما خواهد یافت و یا اگر چه آزادی و برابری از دل یک حکومت کارگری ممکن خواهد شد اما اساساً از نظر تکوین حرکت دیالکتیکی اش یعنی شکل گیری شرایط کمونیسم یا آزادی و برابری صد و هشتاد درجه متفاوت از دوران های کلّ پروسه طبقاتی پیشین اش یعنی نسبت به برده داری و فئودالی و سرمایه داری حساب می شود و به عوض عجول اندیشی و درهم ریختگی قضیه، برای تحقق سالم و اصولی یک چنین تحول فوق العاده مهمی قطعاً پرحوصله ترین و پرملاحظه ترین و پخته ترین تسلط

پشت حکومت سوسیالیستی مان خواهیم داشت، و این که از همان اول ترانسپورت را مجانی می کنیم و نیازهای اصلی مردم را از دست بازار در می آوریم و سعی می کنیم که در خرید تکنولوژی سد و مانع برویمان ایجاد نکنند و ما را با تحریم اقتصادی مواجه نکنند، و این که سه میلیون ایرانی خارج را در اتحاد و همبستگی با مردم جامعه و طبقه کارگر باید به پیش بریم، همه و همه متن هایی ارزنده ایی از آن سخنرانی اند که روی چنین جنبه های تحلیلی سیاسی قضیه می توان به عنوان جوانب مثبت و قابل استفاده طبقه کارگر و حزب پیشتازش آن هم در یک انقلاب سوسیالیستی و امکان پیروزی سوسیالیسم و نه کمونیسم مورد توجه و تاکید قرار داد.

تناقضات مهم مربوط به عبارت کمونیسم کارگری، و نیز آزادی برابری حکومت کارگری

اولاً درد اصلی طبقه کارگر بعد از پیروزی نیمه کاره انقلاب لنینی و به شکست کشیدن سوسیالیسم، حتا با وجود حملاتی که بورژوازی بازار آزاد در جریان فروری بلوک شرق نسبت به کمونیسم و مارکس و لنین به راه انداخته بوده و مجسمه لنین و پوسترهای مارکس را به زیر می کشیدند، احیای کمونیسم نبوده که منصور حکمت چنان مبانی و تحلیلی را ارائه کرده بود و آن هم با این درجه از خود بزرگ بینی که می گفت اگر خود مارکس هم الان زنده بود مانیفیست کمونیست را خط می زد و می نوشت مانیفیست کمونیسم، بلکه درد اصلی طبقه کارگر ادامه دادن مبارزه اش از همان جایی بوده که مانده بود یعنی سوسیالیسم کارگری. تا این جا به نظر من سانتریزم خود بزرگ بینانه خرده بورژوازی و انقلابی گری چپ روانه این قشر میانی نظام سرمایه عرض اندام سیاسی خود را نشان داده است که در نهایت، مناسبات بین کمونیسم و کارگری بودن قضیه را هم بنا به همان فلسفه همه باهم بودنش مخلوط کرده است.

تناقض دوم هم این که کمونیسم یا آزادی برابری به یک معناست، و حکومت کارگری یا کارگری بودن سیستم هم به یک معنی دیگر است و تحقق پراتیکی و همه جانبه فرایند دوم است که آن هم در صورت ساخته شدن شرایط امکان پذیریش و در صورت رهبری حزبیت یافته و

روسیه به رهبری کرنسکی بوده که حکومت تزار را که مناسبات فئودالی را نمایندگی می‌کرده است به سر انجام رساند و بقول لنین اندازه نوک سوزنی عدول از اصول مارکسی در این موازی پیش بردن انقلاب کارگری با انقلاب بورژوازی انجام نگرفته بود. و آخرین و اولین مورد مشخص از این دوره‌های گذار نیز باز هم در همان روسیه شکل گرفته بوده که این بار از پیچیده گی خاصی هم برخوردار بوده، به این معنی که طبقه کارگر روسیه به رهبری حزب بلشویک و درایت‌های فوق العاده لنین با فاصله‌های زمانی کمتری توانست با نیروی قهری و مسلحانه اش و سرنگونی هر دو مورد مشخص و کسب قدرت سیاسی چه از دست تزار و چه از دست بورژوازی لیبرال موفق به برقراری دولت دور انقلابی یعنی دیکتاتوری سیاسی حکومتی خود شود و مقاومت بورژوازی را عقب راند.

من فهمیدن این قسمت را مدیون منصور حکمت و یارانش هستم و هر اشکال و انحرافی هم که در این فهم حاصل شده مشخصم بوده باشد باید اعتراف کنم که تا این جا همین قدر درک و شناخت پیدا کرده ام، و قبل او هم مدیون حزب بلشویک و همت هرکولی شخص لنینم آن هم در بستر کلّ جنگندگی طبقه کارگر روسیه یعنی مدیون طبقه کارگر آن انقلابم، و قبل از آن ها هم مدیون انقلاب و کمون پاریس و مارکس و انگلس به ویژه مدیون شخص مارکس هستم و اما برگردیم سر اصل مطلب این نوشته.

اکنون آیا به کار بردن عبارت انقلاب زنانه توسط منصور حکمت که از دید من تکامل تئوریک و نظر سیاسی خود را در فقدان منصور حکمت در شعار انقلاب انسانی حزب کمونیست کارگری و حمید تقوایی که من هم کادری از این حزب بوده ام نشان داد آیا یک تناقض آشکار جریان منصور حکمت حول تعریف از انقلاب نیست؟

و به طریق اولی آیا انقلاب خواندن خیزش انقلابی هشتاد و هشت که منه هم اگرچه از آن حزب کنار گذاشته شده بودم، ولی همچنان تا آخرین نوشته‌ام که در سایت آزادی بیان منعکس شده بود با همین درک در پمپاز چنین تحلیل‌ها و درک غیر مارکسیستی سهیم بوده‌ام، همچنین انقلاب خواندن خیزش‌های نتیجه بخش‌ترش در مصر و

از ماتریالیسم پراتیک و ماتریالیسم دیالکتیک کلّ مقوله ماتریالیسم تاریخی ضروری می‌باشد.

به عبارت دیگر اگر از دل مناسبات تولیدی برده داری نیروی مولده نوینی و طبقه استثمارگر نوینتری ساخته می‌شود و یا اگر از دل مناسبات فئودالی نیروی مولده بنام طبقه کارگر و استثمار کننده ایی به نام بورژوازی عرض اندام می‌کند و حتا اگر از دل همین مناسبات بورژوازی پدیده ای به نام حزب طبقه کارگر شکل می‌گیرد و طبقه کارگر را از یک طبقه ای در خود و در دسترس بورژوازی به پدیده ایی برای خود و انقلاب کننده و مسلط بر بورژوازی و برهم زننده نظام بورژوازی بدل می‌کند، اما این کمونیسم اگرچه از نظر تاریخی بر بستر همین روند تدریجی و جهش یابنده مبارزه طبقاتی نشو و نما می‌یابد اما از وجه دیگر تاریخیش به طور کلی کیفیتاً متفاوت از کلّ دوران های تاریخ طبقاتی حساب می‌شود، و این جاست که درک دیالکتیکی قضیه در این دو کلمه و این مضمون (کمونیسم) و یا این مضمون (آزادی برابری) به طور دو وجهی نادرست شناخته شده و ارائه می‌گردد. اگر این دو واژه را پس و پیش می‌کردیم و به صورت حکومت کارگری و آزادی برابری، و یا به صورت (کارگری و کمونیسم)، فرموله می‌کردیم، در آن صورت در یک چنین ترکیبی از مفاهیم، لااقل می‌توانستیم با افزودن کلمه (برای) در وسط این دو مفهوم، یک عبارت درستی را ارائه کنیم، یعنی بگوئیم حکومت کارگری برای آزادی و برابری و نیز بگوئیم کارگری و یا سیستم کارگری برای کمونیسم.

تناقضات مهم در درک از انقلاب

بنا به ماتریالیسم تاریخی مارکس، دگرگونی از یک مناسباتی به مناسبات دورانی دیگر از طریق یک انقلابی اجتماعی شکل می‌گرفته که قدرت سیاسی از دست طبقه ای خارج و به دست طبقه دیگر می‌افتد و برای پروسه انجام این پدیده هم یعنی تحقق واقعی هر انقلابی هم یک دوره گذار انقلابی مشخصی انجام می‌گرفته و برقرار بوده است. آخرین مورد از این دست انقلابات در روسیه تزاری رخ داده که از شانس لنین و پیچیده گی‌های رهبری او به موزات انقلاب کارگری، انقلاب بورژوازی

انقلابی گری خورده بورژوازی خودم را از گرایش سانتریستی اپورتنیستیش جدا کنم و از هم تمییز دهم.

و اما یک نکته هم پیرامون این بحث انقلاب مانده است بگویم که بنا به این تعریف‌های بالا اکنون خودم در تناقض و ابهامم که روی چه حسابی طبقه کارگر قیام کرده پنجاه و هفت را که نه حزب رهبری کننده ایی بوده و نه قدرت سیاسی از بورژوازی به دست طبقه کارگر افتاد همچنان انقلاب می خوانیم و اساساً چه تفاوتی با خیزش انقلابی مردم مصر و تونس بوده که آن ها نیز توانستند و به ویژه مصرش که توانسته دو بار حکومت هم شاه و هم شیخش را براندازد؟

تناقض و التقاط مهم در برنامه یک دنیای بهتر

در این رابطه پیشاپیش اعلام می‌کنم که ضعیف و هنوز به جز در مورد مهم و مشخص اعدام چیزی برای گفتن ندارم. و اما در همین مورد اگرچه معتقدم منصور حکمت تعریف‌های نوینی برای اولین بار در چپ ایران از پدیده اعدام ارائه کرده است اما همین به طور مطلق و عام از برجیدن اعدام حرف زدند تناقض بین یک گرایش اومانستی از نوع غربیش با گرایش سوسیالیستی از نوع لنینی اش را به جا می گذارد. بدین معنی که پیشاپیش برداشت انسانی خود را باز هم از منظر خرده بورژوازی سازش کار و محافظه کار و خوف از یک مبارزه مسلحانه جنگنده و قاطعانه طبقه کارگر نشان می دهد، که در همان دوره گذار دیکتاتوری پرولتاریا بنا به تاکید خود منصور حکمت سرکوب مقاومت بورژوازی را به پیش خواهد برد.

طبقه کارگر در انقلاب طبعاً با اعدام انقلابی در عرصه‌های خیابانی مبارزه و در دادگاه‌های انقلابیش ضرورت برجیدن اعدام و هر آزار و شکنجه را برای دوره برقراری کامل سوسیالیسم ممکن خواهد کرد و به بیان معکوسش هرگونه سیاست به مفهوم منانت سیاسی و مدنیّت در بهدست آوردن دل بشریت متمدن آن هم از نوع غربیش چیزی جز سازش و مماشات با بورژوازی غربی و هر بورژوازی از نوع فیدل کاسترویی و دیگرش نخواهد بود و چیزی جز تزیق تمایلات انسانی این طبقه به طبقه کارگر انقلاب کرده و همبسته جهانش و باقی

تونس و از آن پر رنگتر و پیرانحراف تر هم در خیزش‌های مردم لیبی و سوریه به مفهوم سیاسی طبقاتیش سانتریسم و خود مرکزبینی چپ نمایانه و انقلابی گری خرده بورژوازی را نمی رساند؟

و آن وقت با انقلاب خواندن از یک طرف و شرکت نکردن در پراتیک رهبری آن و کشاندن مردم به صحنه جنگ خیابانی آن هم بی سلاح در قبال نیروی قهر به تمام معنی بورژوازی و تنها گذاردن‌شان در سرکوب بورژوازی، بی ربط به سانتریسم اپورتنیستی هست؟

و در این جا همان طوری که در بالا جا به جا سهم و شراکت سیاسی طبقاتی خودم را در این همراهی و فعال بودن با جریان غیر کمونیستی و غیر کارگری نشان دادم در ادامه حرکت مبارزه نیز آن چه که باید تمییز و مشخص کنم این هست که با چوب کمونیست کارگری بعد از خیزش و بعد از اخراج خودم، شخص خودم را نزنم و بقول معروفش تر را به پای خشک نسوزانم و بگویم که حداقل من همان قدری که انقلاب ارزیابی کرده بودم و حزب کمونیست کارگری را هم رهبری کننده آن انقلاب شناخته و شناسنده بوده‌ام، در دمدمای انقلاب کتباً و شفاهاً به اصغر کریمی و رهبری حزب رسانده بودم که اسم ناصر احمدی یعنی مرا در اول لیست اکیپی که به جامعه خواهد فرستاد قید کنید و هرگز هم بفکرم نمی‌رسید که صرفاً از دور و از کانال جدید و نشریاتشان حمایت کنند و چنان کنند، وگرنه خودم را به زمین و آسمان هم که بوده میزد و به تنهایی هم که شده بود این درک مشخص ام را پراتیک می‌کردم، همان طوری که در مقطع انتخابات اخیر رژیم نیز با جا گذاشتنم به احتمال بالای نود درصد به یک خیزش و انقلاب عظیمتری پیشاپیش، هم برنامه و نقشه اقدام سیاسم را از طریق آن پلاتفرم سیاسیم اعلام کرده بودم و هم شخصاً تمام یراق آماده به چنین حرکتی به سوی جامعه انقلابی بودم، و چه در آن خیزش هشتاد و هشت و چه در صورت وقوع این مورد چهار سال بعدش شرکت می‌کردم و سرنوشت خودم را به سرنوشت توده‌های انقلابی گره می‌زد و آخرین توانم را در سمت و سو دادن صحیح تر مردم انقلابی به کار می‌بستم و در صورت سلامت جان به در بردنم نیز به احتمال زیاد وارد شبکه‌های زیستی اقتصادی سیاسی طبقه کارگر می شدم. با این حساب می خواهم صف خودم را در این نقد سیاسی طبقاتی گرایش سانتریستی و

و نظری می‌گردد. یک کمونیست زمانی که کلمه و واژه ای را انتخاب می‌کند و جلوی روی طبقه کارگر می‌گذارد آن وقت طبقه کارگر در همان نگاه اول باید بتواند صحت و درستی آن کلمه و آن عبارت و آن ایده را با شرایط عینی خود منطبق ببیند و سریعاً به چنگ آرد. عبارت "اسلام سیاسی" هیچ کوچکترین ربطی به مفاهیم بورژوازی نداشته است و آیا رهبران کارگری به ویژه توده کارگر با شنیدن و دیدن این دو کلمه هیچ تصور طبقاتی مشخصی می‌توانستند از بورژوازی و اهل استثمار بودن آن داشته باشند؟ در صورتی که دو واژه "بورژوازی اسلامی" به تمام معنی رساننده قضیه کار و سرمایه بوده، حال این که ویژه گی‌های این بورژوازی چه می‌باشد و تندی و کندی و زمختی و لطیفی‌ش تا چه حد و چگونه است، مثل همان بخش بندی به بورژوازی لیبرال اهل دموکراسی و بورژوازی ناسیونالیست چینی و روسی و وطنی و غیره، این "بورژوازی اسلامی" را هم به نحو ذره پردازی شده و ساده فهم شونده ای می‌توان جلوی روی طبقه کارگر گذارد و زندگانی بسیار درهم پیچیده و غیر قابل تحملش را با این تحلیل‌های غامض و پیچیده و انحرافی آنهم بموزارت پیچیده کردن پدیده سراسر حزب پیشناز طبقه کارگر به حزب کمونیست کارگری و به مقولاتی مثل "حزب و جامعه" و "حزب و طبقه کارگر" و "حزب و قدرت سیاسی" و انقلاب کارگری و انقلاب زنانه و غیره و غیره بیش از پیش پیچیده نکرد و پیشروی جنبش کارگری و تحرک سیاسی رهبران کارگری این طبقه را که مسئولیت فوق العاده خطیر و بسیار بزرگ و سنگینی در ساختن حزب پیشنازیشان پیش روی دارند با این ترافیک سازی‌های نظری، و با غامض قابل فهم کردن مفاهیم، و سخت بودن راست و روست کردنشان، آن هم با این زمان و فرصت‌ها و شرایط اقتصادی و امنیتی که برای جلسه گذاردن و حل بحث کردن هایشان جلوی روی خود و خانواده‌هایشان دارند بیش از پیش با مشکل مواجه نکرد.

این مجموعه موارد نقد و بررسی شده‌ام در این نوشته آخرین توان امروزی من بوده و به احتمال زیاد موارد مهم دیگری هم بوده که از قلم افتاده و در فرصت‌های دیگری به آن‌ها می‌پردازم. در پایان کلام یک بار دیگر تاکید می‌کنم که من و امثال من بدون پیوستن به جریان مارکسیستی و مبارزه متشکل در این بستر آن هم به سمت

گذاردن عصبیت‌های امروزی به فردای بشریت معنی نخواهد داد.

من در عین حال که گفتم چندان مسلط به این النقاط و عملکرد سانترسم در جزئیات برنامه یک دنیای بهتر نیستم اما جا می‌گذارم که قطعات زیادی از آن برنامه نشانگر درایت‌های مارکسیستی طبقه کارگر باشد که در بیان منصور حکمت منعکس شده است.

تناقض مهم در پدیده اسلام سیاسی به جای بورژوازی اسلامی

از دید من یک بار دیگر مخلوط کردن جایگاه دوران ماقبل سرمایه داری با سرمایه داری و به هم مخلوط کردن ماتریالیسم تاریخی در این رابطه در کلام سیاسی منصور حکمت و حزب این جور بروز یافته که با مبنا قرار دادن دوره ای که روحانیت کلیسا به عنوان سلاطین مذهبی فنودالی و مناسبات ارباب رعیتی در قدرت سیاسی بودند به جامعه سرمایه داری نگاه می‌کند و به همان متد هیجانی و عرضه کردن مفاهیمی که نوین و بدیع باشد و جلب توجه کند و صف ما را از صف دیگر رقیبان چپ مان پررنگ تر جدا کند و مثل چل چراغ‌های هتل‌ها و شرکت‌ها و تبلیغات جلب توجه کننده و نوین، حالت ویژه و خاصی به سانترسم و مرکز ثقل بودن مارکسیسم ما دهد، بله به نظرم این جا هم با همان متد، اتفاقاً برخلاف متد صاف و پوست کنده و روشن و سلیس دوره انقلاب که "بورژوازی اسلامی" را که اتفاقاً در شرایط انقلابی پنجاه هفت که طبقه کارگر مشت محکم پراتیک انقلابیش را و مهر تعیین کننده سیاسیش را بر کله و قلب بورژوازی کوبیده بود و منصور حکمت و یارانش هم تحلیل‌ها و دید مارکسیستی و علمی از بورژوازی اسلامی خمینی ارائه کرده بودند، اما با متحول شدن ترازوی توازن قوا و پیشروی بورژوازی و پیشروی پرولتاریا، و آلوده شدن جنبش کارگری به تفرقه و انحرافات مختلف و پراکندگی و مبارزات سطحی محدود، آتوقت برخلاف مارکس و انگلس و لنین که در چنین دوره‌ها نیز آن عمق اندیشی و صلابت سیاسی نظری خود را حفظ می‌کرده اند، اما منصور حکمت دچار خلل‌های اساسی در این بخش از فعالیت‌های تحلیلی

را در کنار خانواده اش یک بار دیگر دید بسیار قدر دانم.

و از منصور حکمت هم که به حد ممکن تجزیه تحلیل را ارائه کردم که برایم چه مانده است به ویژه این که متد نقد و نقادی نظریش در شناساندن مارکس و انگلس و لنین و داستان ارزش اضافی و صلابت تاریخی مبارزاتی طبقه کارگر آن ماتریال نشو و نما یافته از دوره کودکیم را که همواره مشتاق شربت سینه و گلو درد و آن شیرینی ایی که در ورایش، اتم‌های ضد و پیروشش را به بدن می رساند و سلامتی جسمی را باز تولید می کرد، بله آن ماتریال درمان دوستی به روش علمی‌ام را که به همت علم و تکنولوژی با نوک تیز یک سرنگ و سوزنی به ویژه با ملاحظه پرستارانه اش و اکسنی تزیق می شد و من و همبازیان کودکی و هموعانم را از دوباره بهبود می بخشید و مرا به علم و تکنیک انسانی و به پرستاران زحمت کش علاقمند می کرد، و به مرور رشد نوجوانی و جوانی و انقلاب پنجاه و هفت و آشنا شدنم با مارکسیسم هم که عاشق آن ضرب والمثل یک جوالدوز به خود و یک سوزان به دیگری شده بودم، بله متد نقادی منصور حکمت این ماتریال مقدماتی مرا به نحو گسترده و عمیقش پرورش داد و بیادگار گذاشت.

آیا خود منصور حکمت هم به مارکس زمانه بودن خود باور داشت؟

بله خود او نیز در بخشی از مباحث کمونیسم کارگری به نحو غیرمستقیم و آشکاری این باور را رسانده است.

یک بار دیگر با تشکر صمیمانه از نقد و نقادی‌های علیرضا بیانی که دستشان را به گرمی میفشارم و به امید تشکیل حزب پیشتاز طبقه کارگر و آزادی زندانیان سیاسی به ویژه رهبران کارگری و قدردانی بسیار گرم و صمیمانه به ویژه از محمود صالحی و کمیته‌های دفاع از رضا شهابی ها

ناصر احمدی ۲۰۱۳/۰۷/۱۳

nahmadi100@yahoo.com

http://www.azadi-b.com/G/2013/07/post_102.html

تشکیل حزب پیشتاز انقلابی طبقه کارگر، که من جریان و تشکل مارکسیسم انقلابی را انتخاب می‌کنم به هیچ وجه نمی‌توانم و نمی‌توانیم بدون قرار گرفتن در چنین بستر پراتیکی و نظری و نقد و نقادی‌های گسترده و عمیقتر، از فرایند سیاسی گذشته مملو از انحراف و ضعف و کم و کاستی مان نجات یابیم و به عنوان نیروی تاثیر گذار صحیحی در پیش روی برای انقلاب سوسیالیستی قدم‌های جدی و مسئولانه برداریم.

پنج - از حزب کمونیست کارگری برای من چه ماند؟

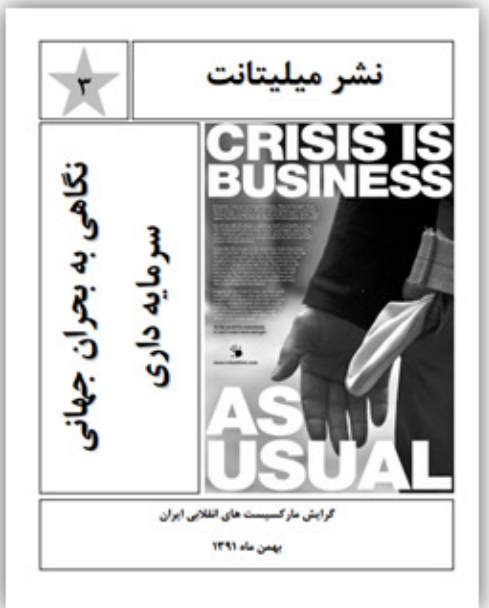
از سلسله بحث‌های لنین و لنینیسم و تفاوتش با بلشویسم به کلام کورش مدرس مدرسی بسیار قدر دانم. از بحث "اخلاقیات" و بحث "مذهب" حمید تقوایی و دفاعیاتشان از لنین که به نظرم در جواب انتقادات سعید صالحی نیا به لنین بود که در سالهای پیش که لنین را در کانتکست شرایط انقلابی می گذاشتند و بررسی و دفاع می کردند، همین طور از بحث‌های ارائه شده آذر ماجدی پیرامون جایگاه زن در ادبیات مارکسیسم و لنینیسم و جنبش سوسیالیستی و انقلاب کارگری همچنین از توضیحات ادامه دارشان در برنامه "از نزدیک و خصوصی" کانال جدید و ارائه جزئیات بیشتری از منصور حکمت همی نظور بسیار قدر دانم.

از خود کیوان جاوید نیز به خاطر پیش بردن همین برنامه‌ها و معرفی دانه به دانه کادرهای حزب به ویژه پیرامون منصور حکمت همین طور بسیار قدر دانم.

از سهیلا شریفی به خاطر جمع آوری مطالبی از منصور حکمت همین طور بسیار قدر دانم.

از ایرج فرزاد، داریوش نیکنام، عبدالله شریفی، غفار غلام ویسی و دنیس آزاد باشد در جمع آوری و پیاده کردن دست نوشته‌های منصور حکمت نیز بسیار قدر دانم و کلا همه فعالینی که در پیاده کردن سخنرانیهای منصور حکمت و لنین و مارکس کارهایی در دسترس ما گذارده بودند همینطور بسیار قدر دانم.

از زحمات و جانفشانی‌های مینا احدی برای زندانیان اعدامی بویژه کبری رحمانپور که تازگی‌ها رنگ آزادی



نشر میلیتانت



نشر میلیتانت



شماره ۹

مهرماه ۱۳۹۲